

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228548

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۵۳۳
۲

Accession No.

Author

عینی علی خان گلشن

Title

بازوان وارثون تحت

This book should be returned on or before the date last marked below.

۸۷

بانوان واژون بخت

تصنیف
میرزا حسینعلیخان گلشن

دو مین نشر به روز نامه یو میه ا خگر

مر داد مالا ۱۳۰۹

اصفهان مطبعه سعادت

مقدمه ناشر

سوء تربیتی که در رسوم و قواعد زناشویی ما — نمیدانم از چه زمان — رخ ؛ و با فقر و مسکنت افراد این مات و ازون بخت دست اتفاق داده است نه چنان بر توسعه دایره مفاسد اخلاقی ؛ شنايع رفتار و اعمالی منافعی عصمت و انسانیت ما افزوده است که بتوان تنها با انتشار ده ها و صد ها مقالات و مؤلفات ضد این قبیل اعمال در مقام اصلاح اخلاقی جامعه امر و زی ایران برآمد .

بد بختانه دیو جهل بر هر قومی که چیره گشت او را در هر امری یادر دایره افراط کشیده و یا بمذاک تفریط سوق میدهد . تا در وز که آهنگ دلوازی آزادی بگوشتش افراد ماملت نرسیده و بساط مقدس مشروطیت در بین ممالکت گسترده نشده بود برای هر کد خدا ، هر ملای محله هر شجنه ، هر محتسب و حتی هر بی سر و پائی که خود آلوده با انواع مفاسد اخلاقی بود ممکن بود که در دامن پاک هر مرد خدا بانهاام ارتکاب شرب خمر یا عمل منافعی عفت در آویخته و بدون هیچگونه تقصیری ؛ فقط بصرف تهمت و اعمال غرض ؛ او را در زیر تا زبانه حد شرعی کشیده یا ناگهان بر خلاف هر اصلی در خانه اش ریخته ، مالش را بیغما برده و آبرویش را بمذاک ذلت فرو ریزند . هیچکس از دست وسوس شیاطین انسی که جز نفع خویش با اعمال غرض شخصی نظری ندا شنند ایمن نبود و احدی از شر آنها مود دستبرد دار و غه و شجنه خواب و خور راحت نداشت هر طلبه ، هر کاسب ؛ هر بازاری و حتی هر لوطی سرگذر آمر بمصرف و ناهمی از منکر بود ، منتها با یک اصولی که غالباً آلوده بغرض بود . حق و حسابی در کار نبود . اگر تومانی متوجه بیچاره ای میشد تا برای رفع آن بخود می جنبید عرضش رفته ، آبرویش ریخته و هستیش بیاد فنا رفته بود .

خلاصه آن یک روز بود — روز افراط — که دست توانای جهل با همه چیز ما با نوضع ناهنجار بازی میکرد . امروز هم روز دیگری است روز تفریط — که با طرز دیگری همین دست جاوه گیری میکند . آزادی

﴿ ب ﴾

با تمام معنائی بمردم در طرز رفتار و اعمالشان داده شده همگی را خود سر گذاشته ؛ کسی را با کسی کاری نیست . ولی افسوس که این فرشته رحمت آلت دست يك مشت مردم جهالت پیشه و جوانان بی عار و نك گردیده ؛ از بن اصل مقدس سوء استفاده نمود و کار جلافت و عیارات خلاف عقل و منافی عفت را بجائی رسانده اند که قام از تحریر و زبان از گفتارش شرم دارد . امراض مقاربتی صدی سی و اکر ما هم مثل دیگران غلو نمائیم صدی هشتاد از افراد این مات را دستخوش مظالم خانما نسوز خویش نمود و نسل آینده را در معرض سختترین تهدیدات قرار داده است . اخلاق عمومی فاسد ؛ فقر و فاقه همه جا مستولی و در نتیجه نزد يك است که بکبار این مات غفات زده را در فقر دریای فنا و زوال سرنگون سازد . شکست اینجا است که نه اولیاء امور ؛ نه وکلای مات و نه زمامداران جمهور نیز در فکر چاره این شنائت کاربها نیستند و در مقام علاج يك چنین مفسده بزرگی که نزد يك است شیرازة ملیت ما را یارده کند و لهیب آتش آن تر و خشك را بسوزاند بر نمی آیند

ایکاش سرایت این آتش خانما نسوز تنها منحصر در محیط افراد بازاری و سایر طبقات مات بود و به محصلین مدام رس که هنوز بسر حد رشد عقلی نرسیده و بعبارت معروف بوی شیر از دهان آنها شنیده میشود تأثیر نسبی نمود . محصل بد بخت چشم و گوش بسته ای که تازه بسر منزل باوغ طبیعی رسیده و میخواهد از مدرسه بمنزل و یا از منزل بمنزل عبور نماید بقدری در کوچه و بازار مصاف با يك عده مردان و زنان هو سباز شده و حرکات جلافتکارانه آنها نقش لوحه ضمیرش میشود که با لطیع روح سادگی و عفت نفس خود را باخته ، حواسش را توجه بتحصيل علم و ادب بجانب هوی و هو سهای نفسانی معطوف و بکبار از معارج ترقی و تعالی باز مانده و بلکه در درکات سفاک و رذالت اخلاقی یرتاب میشود . و مخصوصاً بیشتر جوانان معصومی غریق این گرداب خطر ناک میشوند که یا سرپرست ندارند و یا از داشتن يك سرپرست قادر و دلسوز بی بهره میباشند . بای سبب فساد اخلاقی دسته دیگر از آنها نیز همان سوء اعمال و فساد اخلاق والدین و یا سایر اعضا خانواده آنهاست که طبعاً در قلوب ساده اینها اثر بخشیده و به وادی شنائع اخلاقی مجاریشان می سازد

این دور نمای خیلی مختصری بود که از طرز اخلاق خا معه امر و زی خود شرح دادیم و باید انصاف داد که اکثر این مفاسد ناشی از سوء ترتیب و رسوم زناشویی ماست که باعث استغراق کثرت زنان مملکت در لجه های فساد اخلاق و سقوط جوانان در اعماق دره های اعمال شنیعه می شود، و تا وقتی که از طرف اولیاء امور برای اصلاح مسئله اردواج و جاو گیری از سیل فحشا، و ممانعت از بث فساد اخلاق افراد طرح قوانین و وضع مجازاتهای سخت نشود خیلی دیر میتوان باور کرد که بخودی خود و حتی بوسیله تعمیم دایره تعلیم و تربیت باین سیل بنیان کن خاتمه داده و به حفظ حصن حصین اخلاق و عفت عمومی موفقی آئیم؛ و از طرف دیگر وظیفه حتمی نویسندگان زیر دست و اولیاء امور مطبوعات است که بوسیله تألیف کتب و انتشار مقالات دایر بر مذمت و تشبیح اعمال منافی عصمت و طهارت و مخالفت با اصول مکارم اخلاقی و مذہب در مقام حجاب توجه افکار نو دعات و زمامداران امور بر آمده و با قدرت نیش قلم اراد باد بسط حوزه فحشا، و منکرات عقلی و تکثیر عدد مبتلایان با مراض خانمان بر باد ده مقاربتی جاو گیری بعمل آورند.

خشنودم که این بنده بسهم خود تا آنجا که مقتضیات موقع اجازه میداده است از یکطرف بوسیله صفحات اخگر با درج یک سلسله مقالات مؤثره مربوط با این موضوع انجام وظیفه داده و از طرف دیگر با طبع و انتشار این کتاب نفیس که انصافاً قارئ محترم متوانسته است بخوبی یک سلسله از مفاسد اخلاقی تو دله امر و زی ما را تشریح و نتایج سوء اعمال منافی عقل و عفت را جاوه کر نماید موفقی به انجام خدمت دیگری بشوم.

از خدای متعال و در سایه تشویق هموطنان محبوب و مخصوصاً مشترکین محترم اخگر آرزو مندم که باز هم با طبع و انتشار کتب دیگری در همین زمینه بتوانم مصدر خدمات بیشتر و مهم تری گردید و تا آنجا که از عهد یک عضو ضعیف این جامعه بر می آید در جاو گیری از بن سیل بنیان کن با سایر هم فکران محترم تشریک مساعی نمایم.

اصفهان — ارداد ماه ۱۳۰۹ — امیر قلی — امینی

غلط نامه

بواسطه عدم وظیفه شناسی و سهل انگاری کارکنان مطبعه در موقع طبع ریختگی زیادى در کلمات این کتاب دیده میشود ولى چون از مقدم و مؤخر جمله کلمات ریخته شده بخوبى معلوم و خوانده میشود از تصحيح آنها صرف نظر شده و فقط تصحيح اغلاط ذیل مبادرت نموده و از خواننده محترم تقاضای تصحيح دارد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ب	۸	سختتر ن	سختتر بن
د	۱۴	از از دیا د	از از د یاد
۱۲	۲	سختی	لختی
۱۳	»	عادی	عابدى
۱۵	۲۱	یس از	یس از
۳۲	۳۰	خراهی	خواهی
۳۴	۶	ترا	ترا
۴۹	۲۵	رجهان	رجحان
۵۹	۲۲	همیتی	اهمیتی
۶۷	۲۰	معا فقه	معا فقه
۶۸	۱۴	کرماها شان	کرمانشاهان
»	۱۵	زیستیم	زیستیم
۹۶	۲۶	ش ر	تثا ر
۱۱۰	۸	شباحت	شبهات
۱۰۴	۳۰	م . لک	متمسک
۱۱۵	۷	وخشت	وحشت

بانوان واثون بخت

بسمه تعالی

دیدگاه

گرچه در کتاب پرورش ناکام که از تصنیفات اینجانب است مفاسد اخلاقی و سوء وضعیت ازدواج تشریح شده و هر خواننده را متأثر کرد و بر عاملین شایع افعال و قبیح اعمال عصبانی نموده و محرک بتولید اخلاق دیگران میگردید لیکن از نظر آنکه در دو مجلد کتاب مزبور فقط بحکایت یکی از زنان تیره بخت قناعت و اقتصار شده و لازم بود که انواع مظالم تنگداز مردان را نسبت بزنان متذکر گردیم تا توجه ارباب فطانت را بجزئیات رفتار ناشایسته اشخاص جاب نمائیم این است که دیگر باره خامه بدست گرفته و بنگارش این کتاب بنام **(بانوان واثون بخت)** اقدام مینمائیم و ضمناً بقارئین محترم تذکر میدهیم که سبب انشاء این کتاب با کتاب سابق الذکر اختلاف دارد چه در آن مطالب را با تفصیل برشته تحریر در آورده و در این باب بیان و بیشتر بدکر و نایع پرداخته و کمتر پیرامون عبارت پردازی گشته ایم مع هذا تصور میرود که لطایف ادبی در آن بکار رفته و خواننده را خسته و کسل نمیکند با همه این تا صیل خود بنواقص آن معترفم و چون اندک مدتی است که خویشان را در ردیف نویسندگان منساک داشته ام از ارباب خیرت و دانش پژوهان خواستارم که در زلات و تقاضای آن بدیدگاه اغماض نگریسته و بخردگی قیام و اقدام نکنند این نکته نیز نگفته نمائند بزرگترین چیزیکه در این بنگارش این کتاب محرک شد همانا حسن استقبال ارباب خرد نسبت به کتاب **پرورش ناکام** بود چنانچه در قایل زمانی مجلدات کتاب مذکور در تمام ایران منتشر و حتی بممالک اروپا و آمریکا نیز ارسال شد البته اینگونه تشویقات است که نویسندگان کوچک را تکمیل فن خود تحریک کرده و مالا در عداد مصنفین بزرگ میاورد از آنکه نسبت بنگارشات این نا چیز تفریط کرده و در استوداد سیاستداری گردد و اشکرات خویش را تقدیم میدارد و از خداوند متعال توفیق میخواهم که برفع نواقص خویش موفق گردم

والسلام علی من اتبع الهدی

آغاز داستان

در اواخر پائیز سال ۱۳۳۴ هجری شمسی در یکی از محافل عیش و طرب که گروهی از جوانان دست افشان و پای کوبان بر خی مست باده غرور و بعضی مست باده انکور بودند یکی از حضار که از نشئه شراب سرشار بود بر پای خاست و گفت رفقا بیایید هر يك از ما آنچه ارگنذارشات دوره حیات خود بیاد داریم بر زبان آریم و از ذکر یارده قسمتها ولو آنکه نرم آور باشد اندیشه نکنیم دیگری گفت چه حاجت ، برای گفتار یارده ترهات اوقات عزیز خویشرا تلف کنیم یکی دیگر گفت چه ضرر دارد ، این خورد نوعی از لذائذ و تفریحات است خاصه وقتی که سر گذشت بعضیها آمیخته بمماسقه نیز باشد سایرین همصد گفتند آری آری باید فردا فرد و ذایع ما ضیة زندگانی خود را بیکم و کاست اظهار داریم و هر کس از گزین حکایت خویش مضایقت ورزد باید او را از زمرد رفقا خارج کرد در این هنگام نخستین کسیکه پیشنهاد این موضوع را کرده بود لب بسجن گشوده گفت

(فصل اول)

— دایم فریب —

من هوشنگ پسر یکنفر از مستخدمین حکومت عراق بودم در سن پانزده سالگی پدرم مرا در یکی از مکاتب گذاشت تا بتحصیل اشتغال ورزم ولی از آنجائیکه طبیعت ما بیل بتحصیل نبوده و میخواستیم او ذات خویشرا بولگردی و شیطنت مصروف داریم ابتدا بدرس آموزگار توجه نمینمودم و بواسطه آنکه پدرم را در دستگاه حکومت اهمیت و اغیاری بود ما هم از تأدیب و تعذیب من بیم داشت منهم مست باده غرور بود و هر کاه مورد املا متوسر زنی استاد واقع میشدم از هتك حرمتش فرو گذار نمیکردم بالاخره معام از تجار و زرات من بجان آمده شکایت نزد پدرم برد او نیز چنین دستور داد «نردا تو هوشنگ را در مرض مواخذ آرنامن ار محای کسه مخفی شد ام بگران عملیات و گفتار او شوم در صورتیکه صحت قول تو به ابیرت رسد البته او را عازات خواهم کرد»

(با فزان و ازون بخت)

مرا از قضیه بهیچوجه آگاهی نبود در روز سه‌شنبه
 معلم با خشونت تمام کتک چرادر حاضر کردن دروس خود مسا می‌ده
 اینمانی ؟ چرا رفتاری مکتبی خویشرا آزار می‌کنی ؟ منکه بگستاخی و جسارت
 و نادیده گرفتن بنو مر بوط نیست - من تابع امر تو نیستم - برو این تشددات
 را بسایر اطفال مکن - من نمیخواهم در س بنو انم - بیاسخم گفت
 الساعه ترا بستمی مجازات کنم که دیگر بار پیرامون گستاخی و جسارت
 نکردی رفتم که جوابی دهم و زبان به بیحرمتی گشایم که غلظه پدرم
 از زاویه که مخفی گشته بود بیرون آمده سیلی سختی بصورت من زد - گفت
 زود زود جواب و فاک را حاضر کنی تا من این جاهل پیشعور را بفهمانم که
 یاس حرمت آموز کار از جمله فرایض است دیدم دیگر مغری ندارم و
 ناگزیر باید متحمل زجر و تعذیب پدر شوم پس دستها را بطریق در
 خواست و عجز و لایه بسوی وی دراز کرد - خواستار عذو و اغماض شدم
 اعتنائی نکرد گریه و زاری کردم سر د مند نیفتاد عاقبت با سخنی تمام بر
 زمینم انداخته و چنانچه بعضی دیدند و برخی شنیدند این مرا بفات بسته و پدرم
 بعد وافی مرا نزد بسمیکه خود معلم با وجود خشمی که بر من داشت رقت
 نمردند بدم شفاعت پیش آمد و مرا از آن بلیه رهایی بخشید پس پدرم معلم
 را گت هر وقت در اینای وظیفه تکا هل ورزیدی یا زبان بتجاسر گشود یا
 صعوبتی تمام مجازاتش کنی پس از وقعه مذکور چندی از بیم پدر رس توجه
 نمود و همینکه موضوع از خاطر من محو شد دیگر بار بشیطنت مبادرت
 ورزیدم و لی آموز کار بر طبق دستور پدرم از ضرب و شتم خودداری
 نمیکرد خلاصه دو سال بدین منوال گذشت و چون ذاتاً دارای ذکاوت
 بودم مختصر سواد خواندن و نوشتن فارسی و قرائت قرآن را یاد گرفتم در
 این هنگام چون خود را در عداد مردان شمرده و هواهای دیگر در دنیا غم
 ایجاد شد دیدم دیگر قادر بادام تحصیل نیستم گویا پدرم هم این نکته را
 احساس کرده مرا از مکتب بدر آورد و در دستکاه حکومت بسمت
 بشند متی گمارد پنجسال بدین منوال گذشت و در خلال این مدت با اینکه
 حکومت تغییر کرد من در شغل خویش مستقر بودم و پدرم چون مبتلا به
 مرض قلبی بود پدر و د زندگانی گفت و من ناچار شدم با عواید خویش
 مخارج مادرم را متکفل شوم گرچه این امر برای من بسی سهل بود و از
 دخل و آفری که داتم میتوانستم وسیله زندگانی او را با نهایت خوبی فراهم

(با فوان واژون بخت)

کنم و دلی را بدست آرام ولی دیدم در صورتیکه بخوابم با وی امرار حیات کنم نمیتوانم بیاضی و خوشگذرانی بردارم و او مانع اینکار است بخصوص که جدیداً دلم در کمند گیسوی حور و شی اسیر گشته و هر چه میخواستم خیالش را از خاطر بردایم میسر نمیشد هنوز سه ماه از مرگ پدرم نگذشته بود که با مادر خشونت و ستیزه روئی پیش گرفتم و از حیث مخارج در تبعی گذاردم چندی سختگیری های مرا متحمل شد عاقبت بجان آمده گریان و نفرین کنان مرا ترك گفته در خانه یکی از اعیان و اعیان عراق خدمتگذار شده دیگر بامی از من نبرد منهم میدان را حالی و بلا معارض دیدم شروع با سب تازی کردم اینک شرح قضیه در همسایگی من مردی بود بسن چهل الی چهل و پنج که شناسی پینه دوزی و با نهایت مسرت و تنگدستی زندگانی مینمود مشار الیه زنی داشت زیکرم نظر و پیش از بیست سال از مراحل حیات نه پیموده بود این زن دارای قامی معتدل ، رفتاری موزون ، صورتی مدور ، ابروایی پیوسته ، چشمانی بادامی بود کوه هائی سرخ و سفید ، دهانی کوچک ، لبانی نازک و لعل قام ، بینی نوچ و قلمی اندکی بر آمده داشت گیسوان شگفتین قامش هنگام بریشانی چون هاله گرد مادعارض دلربای او را احاطه مینمود میتوان گفت نام صنع ازدی آیات جمال صورت و بدایع کمال خلقت را در وجود آن زن ایجاد کرده مشار الیه پیوسته با شوهرش مناظره و مجادله داشت که چرا لوازم و ما بحتاج زندگانی مرا فراهم نمیکنی شوهر با سخش میگفت چکنم حربه من ضعیف و ناپایش کم است و نمیتوانم پیش از این تهیه کنم زن میگفت بمن مربوط نیست تو که نمیتوانستی زنی را اعاشه کنی خطا کردی مرا بزوجیت اختیار نمودی خلاصه روز و شب این قسم مناقشات بین زن و شوهر بود و منهم بر لب بام رفته غالباً این وضعیت را نگران بردم صورت دلربای او دل و دلم را بر باد داد منظر وقت و منتهم فرصت بودم که موافقی بدست آورده آن دلم را دلفریب را بام آرام روزی از بام تعطیل که یقین داشتم شوهر آن دلم را با من بد که خود رفته و زود تر از ایل شب بمنزل نماید درب منراش را کوفتم آن حوروش که پیوسته تنها در آن خانه بسر میبرد بعقب درب آمده گفت کیست ؟ گفتم خانم من هوشنگ همسایه شما هستم گفت مقصود چیست و با من چه کار دارید ؟ گفتم میخواستم از شما استوالاتی کنم گفت از چه مقوله ؟ گفتم آیا شما از حیث امور معیشت در زحمت نیستید ؟ گفت اعم از اینکه

(با زنان وازو ن بخت)

در عسرت باشم یا نباشم بشما مربوط نیست بالجنتی ترقی آمیز گفتم میخواستم نوعی بکنم که شما را از این پریشانی مستخص سازم گفتم منظور شما را نفهم گفتم این موضوع خیلی سهل و ساده است شما چگو به حاضر میشوید که در عتفوان جوانی و ریعان شباب که باید از نعم دنیا کامیاب شریید با مردی بسر برید که دارای سوء خانی و خشونت طبع و بدتر از همه فقر و استیصال است ؟ گفتم چه باید کرد او شوهر من است و من موظفم بهر قسم هست با وی سازش کنم گفتم شما بخود ظلم میکنید آیا هنگامیکه اینمرد شما را تزویج کرد اوضاع زندگیش خوب بود ؟ گفتم نه علاوه بر اینکه شغش خراب حقیر و شخصاً تنگ دست بود ذاتاً از او بدم میآمد اما چاره نداشته و اجبار پدر و مادر و بزاز جفتش زن دردمند گفتم پدر و مادر از وضع زندگانی شما اطلاع دارند ؟ گفتم آری بکرات بانها شکایت کرده واز صعوبت وضعیت حیات خویش تذکر داده ام ولی همیشه بمن جواب میدهند باید باشوهر خود سازش کنی و هرگونه سختی و تلخی را تحمل نمائی گفتم اگر چه کویه خلوت است ایکن برای آنکه تو تف من در این مکان تولید سوء ظن نکند اجازه میدهم در درون خانه آمده پاره مطالب سودمند بشما بگویم ؟ گفتم هیچ متناسب نیست که مردی اجنبی در خانه که جز یگتن زن نیست وارد شود گفتم منکه سوء قصدی ندارم و طم میخواستم توقف مرا در درب خانه عا برین نه بینند و ضمناً طر فی بشما ارا را در که از حالت رقت انگیز فعلی مستخلص گردید گفت چون همسایه و طرف اطمینان هستید داخل شریید در ب را گشوده مرا بدر وون برد و گفتم رود مطلب خود را بگوئید و بر وید که اگر شما را در نزد من به بینند متهم و رسوا خواهم شد گفتم قبل دارید که با دن زندگانی کنید از سخن من از تماشای در بدنش تولید شده گفت میخواهید ناموس مرا بیاد دهد ؟ نه نه من را ضیم با فقر و مسکنت زیست میکنم و یرد عصمت خویش ندارم گفتم خانم این چه فرمایشی است من نظر سوئی بشما ندارم فقط میخواسم چندی با من مراوده و آمیزش کنید چون برادر و خا هری که و از نیک و اخلاق من آگاه شوید اگر بخت و اقبال مرا یاری کرد و بسند - اچار شما واقع شدم از شوهر خود طلاق گرفته بعد از دواج من در آمید گفتم این کار مسازم هزار گونه ننگ و انتضاح است گفتم وقتی کسی جز من و شما ندارد که ما با یکدیگر روابطی داریم که میتواند ما را مورد اعتراض قرار دهد ؟ و بعلاوه چندی که با من مراوده و معاشرت کردید خواهید دید که مرا

(با نوان وارزون بخت)

در دوستی عهدی محکم و یمانی استوار است گفت در ایندورت من در
 مشکاه الہی بزه کار و غاصی شمرده میشوم کہ خیانت بشهر خویش نمایم
 گفتم نہ شما و نہ من هیچیک قصد سوئی نداریم فقط یک نوع مراودات ساده
 و بیغل و غش خواهیم داشت در صورتیکہ اخلاق من با شما توافق داشته و
 خصال مرا بہ پسندید بشوہری بلکہ بتلامی انتخابم کنید اگر بچنین نعمتی
 موافق شوم آنوقت است کہ سر افتخار بر سپهر سایم و خود را بیک بخت ترین
 افراد بشر شمارم آن زن ساده لوح اندکی سربجیب تمکر فرو برده سپس اظهار
 داشت تا فردا مرا مہات دهید کہ در این کار نیک بیندیشم و طرق خیر و شر
 آنرا بمیزان عقل بسنجم و فردا در ہمین ساعت جواب نفی یا اثبات دہم درضمن
 گفتن این کلمات روی خوشتر است کہ تا آنوقت پوشیدہ بود بگشود عارضش
 کہ چون قرص قمر در سحاب حجاب مستور گشتہ منجلی گردید و مرا چنان
 جالہی دست داد کہ نزد یک ند عنان اختیار از کفم رها شود ولی فوراً
 بخود آمدم و طریق حزم و احتیاط پیش گرفتم تا توریہ و تزویری کہ در نظر
 داشتم بخوبی اعمال نمایم و در نتیجہ شنا بردگی از انجام مقصود باز نمایم این
 بود کہ برد باری را ترجیح دادم ولی یقین کردم کہ سخنانم از خود را
 بخشیدہ و آہوی رہیدہ را بدام آوردہ ام و اکار یکہ در دماغ آزن
 جوان جولان مینماید آنستگہ « البتہ یک جوان شوخ و شنگ و نیکو صورت
 کہ پیش از بیست و سہ سال از مرا حل حیات را نہ پیمودہ و دارای اندک
 ثروت و مہام محترمی در دستگاه حکومت میباشد بر پیرہ مرد پارہ دوزی
 کہ از بام تا شام بہ کثیف ترین کارها مشغول است و شاید کہ باران
 خود مراجعت میکنند با چہرہ افسردہ و خاطری پژمردہ است و غالباً نان
 و خورشی بحد کافی ہمراہ ندارد رجحان دارد « بالاخرہ روز دیگر
 در ساعت مہمود درب منزل دمساہ بکوئتم عاجلاً در برا گذردہ مرا بدرون
 برد امروز دگر چہرہ مہوش خویش را مستور نساختہ مانند زنی مجرم در نزد
 نشست آکاد آغاز سخن کرد و گفت از دیروز تا کنون در آنچه بین
 تصایف کردہ اند بشیدہ ام و بحد کمالی با پیشنہا دو موافقت میکنم لیکن از
 یک چیز بیمناکم گفتم از چہ واہمہ داری ؟ گشت مبتسم مرا بفریبی و در
 سہ چالی فحشاء برانام کنی گفتم من بتو اطمینان میدہم کہ ہرچیز
 بانو بطریق حیلہ و تزویر تو و جز راہ راستی و صدمت تویم چندی چون
 خواہر و برادری با یکدیگر زیست میکنیم اگر صدات من دورد تو چہ شما

(با دران واژون بخت)

واقع شد بنوهری خویش مفتخرم سازید و الا فلا این بگفتم و کیسه که محتوی پانزده تومان پول نقد بود در نزد او نهادم و گفتم خواهش میکنم این وجه را قابل را برای رنح یا رد حاجات مختصره خود قبول کنید و من بعد هم هر قسم فرمایشی باشد بمضايقه بفرمائید تا اطاعت کنم نظری بکیسه کرد و اشکش از دیده روان گردید و گفت اگر منظور آست که مرا معذوقه و ترس خود قرار دهی بگوی که آگه شوم گفتم چه تصورات واهی !! من میخواهم بطریق مشروع شما را تزویج کنم این اندیشه از خاطر دور کنید و پیرامون این خیالات نگردید گفتم من خود را بنو تسلیم میکنم و دایمی را موکول بشرافت و غیرت تو مینمایم یکماد از این وقعه گذشت و من هم در هفته دو یا سه روز بمنزل مشار الیها میرفتم بدیهمی است مذاکرات جانبین مبنی بر از و نیاز و منازله و ممانعت بود و برای آنکه بخوبی دل او را به دست آورم یکجفت گوشوار و یکدست لباس اطلس که عطا بق بهترین طرز آلمان بود برای وی خریدید و هر وقت بدیدارش فایز میشدم میدادم که خود را بدان آراسته و زیکسر رعنا ی خوشتر از یبار و طناز تر ساخته روزی گفتمش پیش از یکماده است که مرا با تو مرا و ده و معاشرت بود آ با هیچگونه حرکت ناشایسته که موجب تکدر خاطر شریف باشد از من مشا هده کرده ؟ گفتم نه گفتم پس بیقین بدان که من بر آن سرم که تورا بزنی کدیرم حال تصور کن امریکه باید چندی بعد صورت گیرد امروز و قوع یافته و من الساعه ترا بعقد خویش در آورده ام بیا چون زن و شوی با هم معامله کنیم تا بهمین زو دیها امر از دو اچ نیز صورت گیرد دادم امتناع میکنند بطری کنیاك را از جیب خود بدر آورده کیلاسی خود نوشید و با صرار و الحاح تمام کیلاسی هم با و نوشانیدم و بعد کیلاس دیگری و بالاخره وقتی از مستی بخود آمد که گوهر گرانهای عصمت را از دست داد بود قدری کریست تسلیش دادم خلاصه دو ماده کم و بیش از این قضیه گذشت و کسیرا از کار ما اگهی نبود چه ماهرد و بحفظ ظاهر پرداخته و از هر سو راد تقشیر را مسدود ساخته بودیم ولی ار آنجا نیکو هیچ چیز در این جهان نهاده نخواهد ماند و بالاخره اسرار از پرد بیرون خواهد افتاد رفته رفته شوهر زن نسبت بزوجه خود ظنین شده در صد دفعه تفحص حال برآمد ولی ما نیز از موضوع دستنبر شده جانب حزم و احتیاط با رعایت میکردیم بهمین عاف مدتی مرا ثبت نمود و جیری

(با زبان واژون بخت)

کشف نکرد پس ظاهر آ از کجکاوای منصرف شد و من اطمینان حاصل کردم که دیگر پیرامون ما نمیگردد روزی با خاطری جمع در حضور دلدار نشسته و در بروی اغیار بسته صراحی می در میان و دست در آغوش بار مهر بان که وفقه نگارهای عیش ما را منحصّر کرد چه که دفعه صدای دق الباب بر خاست زن مضطرب با نه مرا گفت چه کسی در این وقت غیر محمود در بر میگوید ؟ من از وی مضطرب تر گشتم نمیدانم حال مرا در جائی مخفی کن گفت برو در صندوقخانه محلی را برای اختفا انتخاب کن تا من به بینم کیست این بگفت و برای کنودن درب رفت من هنوز موفق به پنهان ساختن خویش نشده بودم که از در بیچه کوچکی نظر کرده دیدم شوهر آ زن کف بر لب آورده و با غیظی تمام بدرون اطاق آمده نکمی به بساط توب واداس عشرت ما بینداخت و زنا مخاطب ساخته گفت ای کیسو بریده روسی با که دل خوش کرده و کرا بیاری گزیده ؟ زن در حالتی که بدنش مرتعش گشته بود با تمجیح گفت هیچکس در اینجا نبوده است شوهر گفت ای زانیه بیعاطفه تو تصور میکنی که حرکات از نظر من دور است ؟ من دو ماد است که مراقب تو هستم و آنچه میکنی از نظر من مخفی نمی ماند ~~و~~ آن پیشرف بی ناوسی که تو را در گرداب فحشاء غرقه کرد و مرا به بیناموسی شهره نمود ؟ این بگفت و برای تفتیش خانه کامی چند برداشت در اینوقت خیالی چون برقی از نظر من گذشت و فوراً از صندوقخانه بیرون بسته گریانن گرفتم و بر زمین کوفتم و بیخ حلقش را فشرده رو لور از کمر کشیده بر پیدایش گذاشته گفتم اگر حرکتی کنی فوراً مغزت را پیرشان خواهم کرد چون مرگ را بچشم خویش مشاهده کرد باعجز و الحاح گفت هر چه گوئی اطاعت میکنم گفتم هرچه در اینجا دیده یا شنیده انگاری واید آ شرح ما وقع بر زبان نیاری و میدانی که من در دستگاه حکومت متنفذ و مقتدرم و اگر بخلاف آنچه گفتم عمل کنی جز زیان و خسران ببری گفت من متعهد بکردم که بهیچوجه این قضیه بر زبان نیارم ولی من بعد این زن که فسقش بر من میرهن گشت بکارم نمیخورد گفتم مختاری و اجباری در نگار هدایتش نداری در ضمن گفتن این سخن نظری به چهره زن کرده دیدم در چشمانش ار شنیدن اظهارات من برقی از شادمانی ظاهر شد که امر مشکلی با این سهولت صورت گرفت و موفق باخذ طلاق شد برای اینکه بصدق گفتار آن مرد بدین حاصل گشتم با بد برای من

(با زنان وازو بن بخت)

سه گشت یاد کنی که از این قضایا یکسای اطهار نکتی او نیز بر خاست و یکساید قرآن آورد قسم یاد کرد و فردای آن روز زن را طلاق داد آرن سیه روز که از آله خویش بیخبر و نمیدانست که در چه ورطه هولناکی بر تال خواهد شد دیگر مانع و رادعی برای خود ندید و غالب اوقات عمر بشرای با من بسر میبرد ولی سعی میکرد که کسی از ارتباط ما آگاه نشود چندی بدین منوالی گذشت و بالاخره ایام عدو معمولی که زنان مطلقه راست بسر آمد روزی خندان مرا گفت عزیزم حال دیگر مانعی برای ترو بیج من نداری زیرا عدو من شرعاً تمام شده از این سخن افکار در هم و بر همی در دماغ من ایجاد شده و پس از مختصر تاملی گفتم عجله لازم نیست تو از من و من از آن تو ام چند روزی صبر کن او نیز بتصور آنکه برای تهیه لوازم اینکار مهلت خواسته ام سکوت کرد و بر خاسته بمنزل پدرش رفت پس از رفتن او افکار بسیاری مرا احاطه نمود و بحالت تردید بودم که آیا بدین امر اقدام کنم یا شانه خالی نمایم و بالاخره با خود گفتم چگونه ممکن است من زنی فاحشه را ترو بیج نمایم تصمیم گرفتم که بدفع الوقت بگذرانم و اگر اصرار کرد صریحاً بگیریم که این امر غیر ممکن است ده روز گذشت و از طرف من اظهاری در این باب نشد پس گفت ای یار مهر بان مگر نمی خواهی که من شب و روز در نزد تو باشم و محظی در کار نباشد چرا در مزاجت من مسامحه میکنی گفتم چنین تصور کن که این امر صورت گرفته بچه مناسبت اینقدر اصرار میکنی مگر طریق سبک من با تو غیر معامله زناشویی است ؟ گفت تو با من بقید شرافت پیمان بسته که مرا زوجه مشروعه خویش کنی گفتم آخر این چگونه میشود که تو بیش از پنج مادیات بطریق غیر مشروع بسربری و سپس معقود من شوی ! گفت این بر حسب پیشهاد تو بود گفتم تو با یستی در گرفته ان غور کنی و با عقل خود بسنجی و بداننی که اینقسم معاشرت و مخالط ناشی از هوی و هوس و خود مانع از امر ازدواج است دفعه چهارده اش از خشم بر افروخت و با لحنی غضبناک گفت پس تو میخواستی مرا معشوقه و مترس خویش قرار دهی معلوم میشود از تو بیشراست تری یافت نمیشود که زنی بد بخت را بفریب و در گر داب ننگ و فضاحت غرقه کند پس چون شیر خشمناک بر من حمله نمود و خواست دست بطرف من دراز کند که در این ضمن دو مرد که یکی جوان و دیگری مسن و تقریباً پنجاه ساله بود دفعه وارد شدند زن که هنوز ملتفت ورود آمد و

(با نیرین و ازین بخت)

سند بود گفت من شرح داد و طبع بنزد حکومت بریم و داد خواهی هستیم گفتم
 جز آنکه آبروی خود را باد دهنی نتیجه نخواهی برد بلکه بشعور تر خواهی شد
 خندید که پس از پنج ماه سیه کاری حال آمده و دعوی عنت و عصمت می
 کنی یکی از آمد و نمری که کاملاً ملذذت حضور آنان نشده بودم پیش آمده
 و سالی سختی بصورت من زد و سپس هر دو بر من حمله نمودند با طعنه بی حاشه
 همراه داشتند کتفهای مرا بسته و یکی از آند و کارد شکستاری بر روی تاب
 من نهادند گفت اگر جر گستی گشتی تا دسته در سینه ات جا بگیرد خواهد
 شد و یکی دیگر که جوان بود بطرف آتزن حمله برد و گفت ای زایه
 فاحشه من چگونه در حضور مردم دعوی شرافت کنیم و خوبش را صاحب
 ناموس و نیک نامم و ترا خواهر خود خوانم این بگفت و بطرف وی حمله برد
 زن بطریق التماس دستها بجاو گرفته و گفت برادر خشن کردم و جاهل و نادانی
 مرا چنین سیه روز ساخت منذ ورم دار و پوزشم بیدر من نه به است فاسده با
 این مرد آمیختم بلکه مرا اطمینان داد که زوجه خوش سازد در حق
 گرفتن این کلمات از خوف و خشت اندامش مرتعش گشته و از چشمانش آثار
 عجز و انکسار آشکار بود در فیه فیه زد و برادرش آثار ترجمی ظاهر
 نشده و بسختان وی اغماض نمود بوی در آ و بخند و لگدی چند بر اندام
 ضعیف آن بیچاره زدند گفتند برو که تو دیگر جز زنی فاجر نیستی و باید
 با فواحش نشینی و با امثال خود مایه این بیعت بسربری ﴿در ضمن اشاره
 بمن کردند﴾ مدتی است ما حرکات شما را دورا دور نگرا نیم و منتظر عاقبت
 کار بودیم و برای آنگاه از فتنش خود نتیجه گیریم از هوسایه خواستار شدیم
 که خانه خود را در تحت اختیار ما گذارد و او نیز قبول کرده غاب اوقات
 من و پدرم از نزدیک بام ناظر کردار و رفتار شما بودیم ، امروز دیگر تاب
 نیاورده از دیوار بام یا تین آمده و اراده داریم هر دو را بنزد حکومت
 ببریم و شرح فجایع اعمال شما ذکر کنیم تا سزای این شایع در گنار شما
 نهاد و سبب عبرت دیگران گردد با عجز و الحاح در دامانش آویختم و سر
 بیایتن سوده گفتم مرا ندیده انکسار ید و بنظر غفو و اغماض نگرید و نیز
 بداند که انتشار این خبر موجب ننگ و افتضاح برای شما خواهد بود پدرش
 گفت اگر باز تصمیم آن داشتی که رفیق خود را بعقد زوجیت خویش درآوری
 ممکن بود روابط شما را ندیده انکساریم ولی اکنون که محاورات شما را
 شنیدیم و مناظرات طرفین دیدیم و دانستیم که ترا منظور آن بوده که دفع

(با دیوان واژون بخت)

شبهوت کمنی و ابد چنین قصدی نداری جز آنکه از این جنايتكارى داد خواهى
 كنيم تكليفى نداريم گفتم سختى در نيك و بد عزيمت خویش بيند بشيد و
 سپس بدانچه اراده كرديد اقدام كنيد پدر و پسر در زاويه از اطاق رفته
 و قريب بد دقيقه با يكديگر نجوى كردند زان پس بنزد من آمده گفتند
 بايد اين زن را بعتد خود در آورى و گرنه دست از گريبانى بر نداريم چون
 چاره جز قبول نداشتم سري برضا حركت دادم ولي گفتم بايد پنج روز مرا
 مهلت دهيد تا وسايل اين امر فراهم كنم گفتند سخن بگندب كوئى گفتم
 اگر دروغ گويم خونم بر شما مباح گفتند پنج روز بسيار است بالاخره سه
 روز مهلت دادند و زن را برداشته همراه بردند بمحض آنكه از خم كوچه
 گذشتند با سرعتى هر چه نماز يمكن فرستادند آوردند اثاثيه خود بفروختم و
 خانه را بيگى از دوستان خود بگرو دادم و بوى شرح واقعه بگفتم و درخواست
 كردم كه از حال آئرن استفسار كرده و مرا آگهى دهد بعد يكراس ادب
 بمباغ پنجاه تومان خريده و بر آن سوار شده سريعا بطرف خوانسار شتافتم
 بمجرد ورود تبديل لباس نمود و در يگى از كوچه هاى خلوت كه كمتر محل
 عبور و مرور اشخاص بود اطاقى كرايه كرده اقامت گزيدم و هفت روز بدین
 قسم بسر بردم و سپس بجانب همدان رهسپار گشتم يكماه از اقامتم در همدان
 گذشت و خبرى نشد دانستم كه پدر و برادر آئرن مرا نيافته و براى آنكه
 رسوائى بمشاهد درجه نرسد از تعقيب من منصرف شدند پس مراسله بدوست
 خود نوشته از حال آئرن استفسار نمودم در جواب من چنين نوشته بود « سه
 روز بعد از مسافرت شما پدر و برادر دختر مخفيانه در تفحص شما بودند چون
 از كاوش خود نتيجه نگرفتند دختر را بيرون كردند و او مدتى در انتظار
 مرئى نيكشت و پس از يكماه كم كم در رشته فسق و فجور داخل شده و
 امروز يگى از خانمهاى معروفه و چشم و چراغ از باب عيش و خواستار آن
 روى دلکش است » سخن هوشنگ خان كه بدینجا رسيد يگى از حضار مجلس
 كه جوانى زيبا روى و از قيافاش آثار نجابت و عفت نفس ظاهر بود ناله
 نمود و دو قطره اشك از چشمتان جارى شد ولي ديگران با نهايت خونسردى
 بيانات و پرا تلقى كردند كويا امر غير مهمى شنيدند و نبايد بدان اعتنا
 كنند » مجدد او هوشنگ خان سكوت را شكسته گفت نامه رفيعى خود را كه
 خواندم دانستم ديگر متعرض من نخواهند شد پس بترك اتروا و گوشه نشينى
 گفته و با اشخاص آغاز خلطه و آميزش نمودم و اولين دوستى كه بدست

آوردیم آقای احمد خان بود و الساعه مرید به پنجسال است خطه به ایشان درستی و معاشرت داریم. امور زندگانی را عادی و مختصر ملاقاتی که در همان داریم گفته می‌کنند. باید دانست که آقای هوشنگ خان مالک و مستانی از خود ندارد و امور معیشتش از کلاشی و کلاسه برداری گذشته و می‌گذرد مصطفی این بود شرح مختصری از زندگانی گذشته من یکی از حصار مجلس که علم محمد خان نام داشت همان کسی که از سخنان هوشنگ متأثر شده بود. پرسید دیگر از وایع زندگانی آئین خبری بشما نرسید؟ گفت چرا رفیق من همیشه رنوده بوده که آئین مبتلا با مراض قرار بقی شده و با حالنی بس خراب زیست می‌کنند دیگر بعد از آن خبری ندارم. علیمحمد خان بحالنی غضبناک گفت تو این زن را بورطه هولناک فتنه‌آلوداختی تو شهد زندگانی را در کام وی تلخ و ناگوار سازتی تو او را بدین رور سیاه نشانی تو در جامعه بشری نمیتوانی دعوی شرافت کنی این بگفت و خاموش شد هوشنگ خان گفت اگر میدانستم که ذکر این داستان سبب تأثر رفیقم خواهد شد از بیان آن خود داری می‌کردم و چون بنا بود حقایق گفته شود بی‌کم و کاست آنچه گذشته بود اظهار داشتم دیگران گفتند قصه گفتید و شنیدیم و این قضیه از قضا یای عادیه است و آقای علیمحمد خان نباید خشم‌گین شوند در این ضمن احمد خان بر یای خاست و گفت اگر آقای علیمحمد خان متغیر نمیشوند من سر گذشته خویش با بجاز و اختصار ذکر میکنم علیمحمد خان گفت بگویی که با دقت بسخنات توجه میکنم

فصل دوم طالب و مطلوب

پس احمد خان شروع بسخن کرد و گفت من از اهل اصفهان هستم پدرم دارای یک قریه در سده بود که امور معیشتی ما از عواید آن اداره میشد در آغاز زندگانی و عهد طفولیت پدرم برای تعلیم من یک نفر معلم آورد شیخ حسن نام مدت چهار سال بتعلیم من اشتغال داشت و در این مدت خواندن کتب ساده فارسی و قرائت قرآن و مختصری صرف و نحو

(بادوان واژون بخت)

عربی و نکسارن بعضی مراسلات مختصره را آموختم همینکه بسن هیجده سالگی رسیدم پدرم مرا بمباشرت ملك خود کماشت و پس از سه سال در صد د بر آمد که دختر یکی از معارف اصفهان را برای من خواستار شود شبی مرا در اطاقی که اختصاص بخودش داشت برد و نظریات خود را اظهار نمود گفتم محال است من زیر بار اینکار روم مگر به يك شرط گفتم آن شرط کدام است ؟ گفتم هر دختر یکی که برای من انتخاب میکنید باید رویش را به بینم گفتم من چگونه پدری را اجبار کنم روی دختر خویش بگشاید ؟ گفتم این چندان کار مهمی نیست اگر من بگمرتبه روی دختری را به بینم چه زیانی متوجه او یا پدر و مادرش میشود ؟ گفتم گفتار تو مقرون بصواب است ولی این امر برخلاف رسوم متداوله ما ایرانیان است گفتم در غیر این صورت ممکن نیست بدین امر مبادرت کنم لکنی باندیشه فرو رفت و چون مرا باعزمی جزم و تصمیمی جدی دید در صد د بر آمد که بر طبق دلخواه من رفتار کند حاج محمد شریف نامی بود از تجار اصفهان که بد رستی و امانت معروف بود و از قرار یکی خانه او ده من میگفتند دختر کی بدیع الجمال و نیکو روی داشت این دختر فرزند منحصر بفرد تاجر مذکور و خیلی طرف توجه و محبت او بود و پراخواستارانی بسیار و چون یوسف خریداران پیشمار داشت علاوه بر زیبایی طلع از خواندن و نوشتن بی بهره نبود خیاطی بخوبی میدانست و از سایر امورات داخلی خانه بخوبی مطلع بود چیز یکی بیشتر سبب خواستاری او شده بود مکننت و ثروت پدرش بود که همه بدیده طمع بان دوخته و میخواستند بوسیله تزویج دختر بخوردن ما بملك وی پردازند روزی نبود که از جانب یکی دو نفر از خانوادهای اعیان یا تجار برای خواستگاریش نروند پدر دختر که کثرت خواستاران وی بدید برای آنکه توایند رنجشی بین وی و سایر مردم در اینخصوص نشود در جواب اشخاص میگفت من انتخاب شوهر را بعهده دختر گذارده ام که هر جوانی مطبوع طبعش وافع شود بشهری قبول کند گفتار پدر سبب شد که خواستگاران برای نیل بمقصد بهزاران وسیله تشبث کنند و هر يك بنوعی ناب دختر را بجانب خویش معطوف دارند اتفاقاً هر يك در معرض نمایش در آمدند جز اظهار بی میلی جوابی نشنیده و بلباس و حرمان از کوی دلدار با حالتی نزار

(با زبان واثون بخت)

رفتند منکه آوازه دلربائی و حسن صورت و لطف رفتار و طلاق
گفتار او شنیده و از سایر مزایای وی آگه شدم عزم آن کردم که
خودی بنمایم و عرض وجود کنم باشد که نظر مهرش مرا دریابد و
از بین دیگران منتخب سازد و در میان رقیبان سرافتنسار بر سبزه
سایم و خوشترن را سعادتمند شمارم خواستم چون دیگران بدرب خانه
دالدار روم و تمایل خویش را بدین امر اظهار دارم ولی قدری که اندیشیدم
دیدم اینکار بدین طریق از حزم و احتیاط دور است و باید قبل از
صد تهیه زمینه مساعدی برای موفقیت بر آیم و سپس قدم در مرحله
عمل گذارم پس زنی از افراد خانواده خود را که بچرب زبانی و
شیرین بیانی استهوار و در جاب اشخاص بدی قوی داشت بخواندم و شرح
ما وقع با وی در میان نهادم و باعجز و اکجاح انجام مقصد و اسما ف
حاجت در خواست نمودم چندانکه ویرا دل بر من بسوخت و وعده
کرد که از هیچگونه مجاهدت دریغ نکنند و در انجام این کار سعی
وافی و جهد کافی بعمل آورد و روز از این قضیه گذشت و مرا از
انتظار جان برآب رسید سوم روز مقارن ظهر بنزد من آمده گفت
بنشین تا شرح محاوراتی که بین من و دختر شده است از برای تو نقل کنم
گفتم مقدمه بکوی که نیل بمقصود ممکن است یا خیر؟ گفت شاید اکنون
بسفخان من گوی دار بنشستم و همای استماع گفتار وی گشتم پس لب بسخن
بگشود و چنین گفت: دیر و ز صبح بمنزل حاج محمد شریف رفتم عیال او
که ما در همان دختر بود مرا باعزاز تمام پذیرائی کرد و هیچگونه از
آداب مردی و مردمی فرو گذار نکرد پس از رد و بدل تعارفات معمولی
آغاز سخن کرده و گفتم خانم البته میدانید که هر زنی از اختیار شوی
ناگزیر و هر مردی ناچار باید زنی تزویج کند تا نظام امور بشری مختل
نکرد و نسل انسان پایدار ماند و یسکی از موضوعاتی که باید در امر
زنا شویی مطمح نظر و مورد توجه باشد رعایت سنخیت و توازن اخلاقی
مرد و زن است و گر نه عاقبت موجب ندامت و مورت یشمانی حار فین میگردد
گفت گو یا منظور شما آنست که دختر مرا برای جوانی خواستار شوید؟
گفتم چنین تصور که یزداد حدس شما بخطا برفته و برای همین نظریه مصدع
اوقات شریف شدم گفت داماد از چه خانواده است؟ در اینجا میدان
گزاره گزینی را وسیع یافته و در ضمن معرفی شما از هیچکس نه مبالغه و

(با نروان و انرون بخت)

اغراب خود داری نکردم گشت با این محسناتی که برای آتای احمد خان ذکر کردید من مایل با قدا ام چنین امری هستم ولی البته شاید ناپید که پدر دختر رضایت و پرا طالب و انتخاب شو هر بعد از خود او گذارد است شما بهر قسمی که مقتضی میدانید دل وی را بدست آورده برای قبول امر ازدواج با این جوانی که معرفتی کردید حاضرش کنید گفتم پس اجازه دهید که شخصاً با ایشان مذاکره کنم گفت مجاز و مختارید پس یکی از خدمه را بخواهند و گفت این خانم را با طاق پذیرائی ضاء الملوك را هنمایی کنن خانمه سری فرود آورد و مؤدبانه در پیش افتاد و مرا با طاقی برداشت گفت قدری تأمل فرمائید تا خانم کوچک را اطلاع دهم که بنزد شما آیند این بگفت و بر رفت نظری دقیق با ثانیه و مبل اطلاق نموده دیدم اطاقی بشکل مربع مستطیل است از سمت جنوب دارای سه درب که رو بجایط اندرون گشوده میشد و دو پنجره کوچک در قسمت فوقانی سمت شمال و رو بیابانی که پشت اندرون بود باز میشد در قسمت شرقی یکدرب که اختصاص ورود و خروج داشت و قرینه آن در جانب غرب در بی بود که با طاق خوابگاه راه داشت سقف آن با نهایت ظرافت قاپ شده و در وسط چهل چراغی که دارای پا نزده شاخه و شمعهای سرخ رنگ داشت چیزیکه بیشتر جالب توجه و مورد تعجب بود اثاثیه و مبل اطاق بود در روی بهاری یکساعت بزرگ و دو شمعدان نقره و دو چراغ برنز و یک آئینه بزرگ و در زمین و یسارش در طرفین بهاری دو آئینه بزرگتر بود که بدیوار نصب شده در زاویه شمالی و جنوبی آن دو چراغ بلند فلزی بود و در زاویه مقابل نیز دو مجسمه برنز نهاده بودند در قسمت فرغانی دیوار چهار پرده نقاشی که یکی از آنها صورت ونوس رب النوع حسن بود نصب شده و سه دور نمای بسیار عالی کار اسادان ماهر و همچنین دو پرده سیاه قلم که هر کس اندک ذوق نقاشی داشت احساس میکرد که در انتخاب آنها نهایت دقت و بصیرت را بکار برده اند در اطراف اطاق یکدست مبل مثبت کاری که از بهترین قالی کرمانی روی آنها پوشیده شده و دقیقه چند نظر هر کس بتماشای آنها جلب میشد و در جلو آنها میزهای کوچکی بار دیوش های و قلاب دوزی شده نهاده بودند و در وسط اطاق میز بیضی بزرگی از

(با نوان وارون بخت)

چوب گرد و کلاهش بر بسته داشت و روی میزی از مائل که ز مبه
 سرخ و گله و بونه های رنگارنگ آن توجه ناظرین را بجانب خود
 معطوف میداشت و در روی آن دو کلدان چینی که از آثار عتیقه
 خرابه های شوش بود و دو کلدان نقره قام رد و اصفهان که در هر
 يك دسته گلی با طراوت نهاده و حاکی از نهایت میل صاحبخانه بکمال
 و زیبا حین بود بسی بر جلو و اطاق میافزود در جاو در بهایر ده های
 مخمل سرخ رنگی آویخته بودند یکسپار چه قالی کرمان که دارای
 بونه های جقه بود تمام سطح اطاق را پوشیده و در روی آن دو انگه
 قالیچه تر کمنی بسیار عالی و یکجفت قالیچه ابریشمی بافت اصفهان افتاده
 بود در ضمن نظاره با تاتیه اطاق پنداشتم شمع آفتاب از جانب غرب
 اطاق تابیدن گرفت چه آن لبثت بر یوش از اطاقی خوا بگذا خود چون
 مهر در خشان که از مطالع صبح طالع گردد ظاهر گشت از غایت و جاهت
 صورت و صباحت منظر وی دقیقه چند واله و حیران گشتم و بی اختیار بر
 زبانه گشتم هان رفائیل نقاش معروف را بگوئید هر از لحد بدو
 آرد و طاعت زیبا و قامت رعنائ این حور سرشت به بیند و دیگر دم از
 ملاحظت و حسن منظر و نوس و رب النوع حسن از بد و بترسیم صورت
 وی بیردازد این آیت جمال هزاران و نوس را با یک کمر شمه بر خالک
 اندازد و ذلیل و زبون سازد خرامان پیش آمد و با قبا فقه متبسم لبان
 عتیق قام بکشد و گفت خانم گرچه سابقه داد و روابط دوستانه در
 بین نبوده ولی اکنون که قدم رنجه فرموده و سرای ما را مزین ساخته
 اید زهی شرات و افتخار استماع فرمایشات سرکار را با نهایت اشتیاق
 حاضر من از جاو و عارض مهوش و سخنان دلکش وی دست و پای
 خود را ککم کرده و بدون مقدمه با رعایت رسومات معموله گفتم سبب
 شرفیابی آن بود که میخواستم را جمع بموضو عیکه مربوط بخود شما است
 قدری مذاکره کنم گویا از طرز بیان مقصود مرا فهمیده چهره اش ارغوانی
 و مانند شقایق سرخ شد و با ممانتی تمام گفت حال که منظور سرکار
 اینست که در خصوص کسینه مذاکره فرمائید اگر مایل باشید برای
 آنکه کسی مزاحم ما نشود خوبست با طاقی خوا بگذا تشریف بیاورید
 که مخفی بطبع بمعا و ردایم به تیهیتش بر پای خاسته و متفقاً وارد
 اطاقی خوا بگذا شدیم از دیدن وضع اطاق قرین بهت و تعجب گشتم و

(بازن و ژوان بخت)

نصیر نمیکردم که در منزل تاجری انگونه تباه و انا تیه مرتب باشند
 اطاق مزبور دارای دو درب در سمت جنوب و یکی در قسمت شرقی
 که با طاق پذیرایی گشوده میشد و دویچره در قسمت فوقانی سمت غرب
 داشت که رو و بگوچه باز میشد و غالباً بسته بود در سمت شمال یک
 بخاری بود که با کمال استادی کچ بری شده و روی آن
 آئینه بزرگی بود با انضمام یک ساعت بزرگ و دو شمعدان و یک
 جفت چراغ برنز و در بزمین و یسار بخاری دو گلدان چینی بزرگ
 بود در قسمتهای فوقانی دیوار چند پرده نقاشی رنگ و روغن بود که
 میان آنها چشمه بتسویر دختر افتاد که با نهایت مهارت با رنگ و روغن
 ساخته و از دقتی که در جزئیات تصویر شده برد استادی نقاش را
 مبرهن میساخت در ذیل پرده های نقاشی قطعات خطوط بسیار خوب
 نصب شده بود از قبیل خطوط نستعلیق میر عماد معروف و خطوط نسخ
 یا قوت و خطوط شکسته در ویش که تماشای آنها برحظ بصر میافزود
 در قسمت غربی اطاق تخت خوابی از برنز بود که تاؤلؤ آن چشم را
 خیره مینمود و تشکی از شال کشمیری با ملافه سفید در روی آن افتاده
 و روی پوشی اطلس ارغوانی داشت یکدست مبل زاننه از مخمل سرخ که
 با سایه فلا بد و زی شده و دارای چوبهای اکلیلی بسیار قشنگ بود و
 در جلو در بها پرده های سرخ رنگ از کرکر ابریشمی و روی آنها با حریر
 پوشیده شده و بسی برترین آن میافزود فرش این اطاق عبارت بود از
 یکپارچه قالی اعلا بافت عراق و روی آن دو قالیچه بسیار خوش کاشانی
 و یک لنگه قالیچه عالی تر کمینی یکی از درهای قسمت جنوبی بمحوطه
 کوچکی گشوده میشد که اختصاص بمحل شست و شو و ازین داشت
 در محل مزبور یک روشویی بزرگ چینی که آئینه در فوق داشت و
 دو لایچه نیز بود که بر حسب اتفاق درب آن باز و لوازم آرایش و
 اقسام البسه حریر و اطلس و شال کشمیری در آن دیده میشد و وضع
 محل مزبور دلالت میکرد بر آنکه این دختر خیلی در نزد رومادر
 عزیز و مورد ملاطفت است که بهیچوجه در تهیه ما بحتاج وی کوتاهی
 نشده دختر که حالت تعجب من بدید تبسمی کرد و گفت گو با منزل
 محقر من مورد توجه سرکار شده میل دارید اطاقی تجربه بر مرانیز به
 بینید؟ گفتم اگر مرحمت کرده ارائه دهید بسی محظوظ و ممنون خواهم شد.

(بانوان واژون بخت)

ولی قبلاً بفرمایید تصویر شما را کدام نقاش ترسیم نموده ؟
گفت چنین تصور فرمودید که مردی اجنبی تصویر مرا ساخته است ؟
قدری نزد بکتر تشریف ببرید و نام نقاش آنرا در ذیل تصویر بخوانید
حاورفته و بی اختیار گفتم خانم نام شما در آن نوشته شده ؟ آفرین
خدای بریدری که تو ورود و مادرری که تو زاد دستی
که چنین نقوش دقیقه ترسیم کنند و معبراد شخصی که اینگونه صنایع
بدیعه از قلم وی برداشته آید گفت بعضی از این خطوطی که بدیوار
نصب شده نیز خط کهنه است و در ذیل امضاء دارد نزد بکتر رفته
صدق مثال وی دریافتیم گفتم خانم شما جمال و کمال را بیکجای
کرد آورده آید گفت از باب لطف در باره کهنه مانده مقرر مائید
یدرم میدید که از بدو طغولت مایل بعضی صنایع هستم معلومی
گماشت که بر طبق دلخواه تر بتم کنند و باید از ایشان شاگرد
ممنون باشم که در تهیه ما بحتاج من بهیچوجه قصور نکرده و الساعه
که در خدمت سرکار هستم و هیچگاه سال از مراحل حیات را پیموده ام
خیاطی را بنحوانم و اکمل میدانم طبع انواع اند به و شیرینی و عریجات
را از عید بر میایم نقاشی و خطاطی را نیز نا حدی مطلع و بطور ناقص
نقوشی رسم و خطوطی مینگارم این بگفت و دستم بگرفت و با طاق
تحریر برد را هر دو اطاقی مذکور از محوطه بود که محل آرایش محسوب
میشد این اطاق تقریباً در قسمت جنوبی خوابگاه واقع شده در این
اطاق از سمت شرق سه درب بود که بحیاط اندرون گشوده میشد و
در قسمت فوقانی غرب اطاق دو پنجره کوچک بود که بکوهچه باز
میشد در سمت جنوب نیز یک درب بحیاط کوچکی که بوسیله دری
از حیاط بزرگ اندرون مجزا میشد متوج میگشت در سمت شمال نیز
تحریر منبت کاری و در پشت آن صندلی بزرگ چرمی بود که مخصوص
تحریر است در روی میز قریب به بیست جلد کتب مختلفه فرانسه و عربی
و فارسی و همه قسم لوازم التحریر با نهایت ظرافت جیده بودند در
قسمت غربی چهار قفسه بزرگ که ملو از انواع و اقسام جنس بود
نهاد و بدیوار نقشه بزرگ ایران ترسیم میرزا عبدالرزاقخان مهندس
و شش نقشه فرانسه پنج قطعه با تضام نقشه جهان نمای فارسی نصب شده
در قسمت شرقی شش صندلی چوبی ظریف گذارده بودند بر د

(با ذر ان واژون بحث)

که در بار در بها آویخته بودند عبارت بود از کر کر ابریشمی آبی رنگ و روی آنها حریر کشیده بودند فرش اطاق عبارت بود از چهار یا رجه چهارگوشه دو کناره و یک میانه و یک سر انداز مربع بافت کرمان و یک قالیچه لطیف طهرانی که در روی فرشهای مذکور وسط اطاق افتاده بود گفتم خانم کتبی که در این کتابخانه است از چه قبیل است؟ گفت غالباً کتب علمی و ادبی و تاریخی است بجهت زبان فارسی فرانسه - عربی - فارسی فارسی و کتابهاییکه کاملاً تهیه شده دواژین شعراء است از قبیل شاهنامه فردوسی، بوستان سعدی، دیوان حافظ، دیوان انوری، دیوان نظامی، دیوان منوچهری، دیوان حافظ، دیوان غنصری، و... چون طبعاً شعر را دوست میدارم و کلمات منتخبه و معانی بدیهه را ذیقیت میبخشدم مساعی بسیار بکار برده ام تا بهیچ کتب مذکور موقوف شده ام گفتم زبان عربی را بخوبی میدانید؟ گفت بقدریکه عبارات را صحیحاً ذکر کنم و معانی عبارات دیگران را بفهمم میدانم ادبیات تحصیل کرده اید؟ بلی ولی متأسفانه ذوق شاعرانه ندارم که منهم بسهم خود اشعاری انشاء کنم گفتم زبان فرانسه را بخوبی میدانید؟ خیر همینقدر است که از عهد مکالمات عادی بر میایم گفتم خانم تصور نمیکند در تمام خاک اصفهان با این سن و سال دختری یافت شود که دارای این اندازه کمال باشد گفت خانم یایه مرحمت را بجائی رسانیده اید که ما فوق آن تصور نمیشود و کمینه خود را لایق این اندازه تمجید نمیدانم زیرا در هیچیک از قسمتها یکجهت تحصیل کرده ام تخصص ندارم گفتم با همه این تفصیل من شما را دری میکند و گوهری گرانبها میبخشدم به تسکیر سری فرود آورد و گفت میخواستید را جمع بکنید مذاکراتی فرمائید ممکن است با طاق خوابگاه رویم و در آنجا صحبت کنیم موافقت بر خاسته متفقاً با طاق خوابگاه درون شدیم

فصل سوم

خواستگاری و موافقت

گفتم با چون شما خانمی فومه صغری و کبرا لازم نیست من از طرف حاج استوائی بدینجا آمده ام که شما را برای آقای احمد خان فرزند بزرگوار ایشان خواستگاری کنم گرچه با این مراتب فضلی و عزایابی صوری و معنوی که در شما مشاهده کردم در احسان جوانی و اسراع تمایز که که شما باشد ولی البته میدانید که برای پادشاه نسل بشر زن را اختیار شوی تا گزیر است آقای احمد خان جوانی است آراسته و بهجاسن اخلاقی میراسته و در نزد اعیان و اشراف خویش پیوسته به شرافت و احترام زیسته است اگر رأی شما عاقل کبیرد ممکن است ویرا منظر ساخته باشد از دراجش در آید از این سخن بهر اشی برافروخت و از جفا دیدن بر هم نهاد و گفت سالی که چشمن بین پرده بیان سخن فرمود بدینم تاجدار غازی که خوشتر با نور اختصار انبار میدارم هر یک از دو شیرکان را دراجش بهمنات مرد طریقه است خاص و سلیقه جداگانه یکی پای بند مشار نیکو و یکی علاقه مند برادر و جلال و یکی دوستدار مکتب و ثروت شوهراست ولی من شرایطی که برای شوی قائم هیچک از اینها نیست بلکه میخواهم شوهری اختیار کنم که سبب بهمسر خویش و نازدار بوده و بهر سنگباری و امانت به شرافت و عفت نفس ، متصف باشد دیگر نه پای بند و جاهت دورت و نه متعبد بمکتب و ثروت و نه متعبد به جفا و جلال وی هستم اگر وانما بهخاتمه فرمودید در اینصورت شرایط مذکور موجود است اشتغالی ندارد و اگر نیست خواهش میکنم دو جوانرا تیردیت سازید و آئینه زندگانی آنها را بدرد و محبت تیا عزیزد گفتم علاوه بر شرایطی که ذکر فرمودید مشار الیه جوانی نیکو روی و شیرین گفتار است و دارای مختصر ثروتی میباشد گرچه در مقابل محضت شما قابل ذکر نیست لیکن همینقدر است که بعد اعتدال میتواند امراز معاش بکند و دست حاجت بطرف اشخاص دراز نماید گفت لابد تا بفعل شنید باید که متجاوز از پانزده هزار اعیان زاده و تاجر زاده را خواستار شده اند و بس

از تحقیقات چون دانستم که برخی یکی از شرایط یا بعضی تمام را
 ناقد هستند موافقت نکردم و قبله دارم که فردا بعد از ظهر آقای
 حاج با آقای احمد خان فرزند ایشان تشریف بیاورند و با
 پدرم مذاکره کرده عمل را خاتمه دهند من از شدت وجد و شغفی که
 از نیل بمقصد داشتم در ریست خود نگنجیدم و سر از پای نمیشناختم چه
 هرگز نمی پنداشتم چنین امر مهمی بدین سهولت انجام گیرد دختر
 گفت من با اعتماد اقوال شما بدین امر تن در دادم و اگر خدای نخواسته
 بیانات شما عاری از حقیقت باشد شما را در پیشگاه مہدلت الہی
 مقصر و جانی شمرده داد خواہی کنم خراستم برای تو دایع بر خیزم ،
 گفت امروز را بمختصر غذائی قناعت فرموده در نزد کھینه ناہار
 صرف کنیبد بدون تردید قبول کردم ، نظری بساعت روی بخاری
 کرده ، گفت یگر بع بطور داریم پس دست بروی تکه زک اخبار
 گسازد فوراً خادمہ بیامد گفت بخانم بزرگ عرض کن امروز
 من با این خانم محترمه در نزد ایشان ناہار صرف میکنیم خادمہ سری
 فرود آورد و برفت در این ضمن یارڈ مذاکرات متفرقہ جریان یافت
 سؤال کردم شما ہمیشہ در این خانہ تنہا بسر میبرد ؟ گفت چون
 پیوستہ بکار مشغولم تنہائی چندان تأثیر ندارد معینا کاہگاہی
 دختران اقوام بدینجا می آیند ولی من با اینکه نهایت احترام را نسبت
 بانہا مری میدارم با سبک زندگانی و سلیقہ آنان موافقی نیستم زیرا
 بچیزی کہ زیادہای هستند آرایش ، انعقاد مجالس طرب ، بذلہ گوئی
 و امثال اینہا است و کمتر کسی در بین آنان یافت میشود کہ از
 شرایط ناشوئی آکاد باشد نہ آنست کہ من با آرایش و زینت تفریح
 و تفرج معتقد نیاشم البتہ ہر زنی باید خویشتن را برای شوی بیاراند
 ولی نہ بعدی کہ از سایر امور زندگانی باز ماند در این وقت
 خادمہ آمدہ اظہار داشت ناہار حاضر است و خانم بزرگ منتظر
 شما هستند دختر گفت بفرمائید برای غذا برویم ہر دو برخاستہ
 بطرف اطاقی ناہار خوری روان شدیم در حیاط بمسافر دختر
 تلاقی نمودہ متفقاً بسر سفرہ رفتیم در خوان طعام انواع و اقسام
 اغذیہ لذیذہ و میوجات موجود بود ما در دختر گفت ضیاء الملوک
 بخوردن غذا در سر میز علاقه بسیار دارد ولی چون میداند من

اینقسم را بیشتر دوست میدارم مرا متا بهت می کنند در صورتیکه میز غذا خوری با تمام لوازم مهیا است گفتم منهم بر طبق عادت ابرار نیست صرف غذا را در سر سفره ترجیح میدهم و در عین حال تصدیق میکنم که انقسم اکل و شرب بهتر و مطابق حفظ الصحة است ولی برای ما که معتاد نیمه تنم قدری اشتغال دارد اینوقت دختر آهسته بهن گفت خواهش میکنم در حضور من در خصوص امر از دواج با مادرم مذاکره نکنید گفتم اطاعت میکنم مادر دختر گفت ضیاء الملوک فرزند منحصر بفرد من است و بقدری ویران دوست میدارم که اگر خدای تعالی خواسته اند که عارضه بوی ناسادم کند محققاً در اثر نازی که بمن دست میدهد مرین خواهم شد

و اگر انصاف را حکم قرار دهم این دختر استحقاق این اندازه محبت بلکه بیش از این را خواهد داشت چه که از سن شش سالگی با اصراری تمام از پدرش خواهش کرد که لوازم تحصیلاتش را فراهم کند و او بهیچوجه تصور نکرده از آنوقت تا بحال با جدیتی هر چه تمامتر مشغول تحصیل بوده و بهیچکافی از تحصیلات خود بر گرفته و اگر کسی یافت میشد که بیش از پیش بیاموزد قطعاً با دایم تحصیل میرداخت خلاصه در سرناهار مذاکرات از همین قبیل بود ناهار با تمام رسید و بر خاسته و اطاق مادر در دختر رفته در آنجا قهوه صرف کردیم اطاقها تیکه اختصاص پدر یا مادر دختر داشت از هر حیث منقح بود مگر آنکه صندلی نداشت و در عوض بجای آنها مخد های ترمه و قالینچه و مخمل در اطراف اطاقها چیده بودند فقط یکی از اطاقهای پدرانی بمناسبت اقتضای وقت یکدست قبل قالینچه کرمان بسیار اعلا داشت پس از صرف قهوه دختر از مادرش اجازه نگرفته با طاق خود رفت همین که مناز را ایما خارج شد من آغاز سخن کرده گفتم حمد خدا را که کار بر دایق دلخواه او مطابق مرام من انجام یافت و رضایت خانم ضیاء الملوک را جاب نمودم بعد از این میتوانم در نزد مردم افتخار کنم و گویم من کسی بودم که توانستم قلب این دختر را بجانب خویش مطوف دارم و بسیار بکس دعوتش نمودم موافقت نمود زین پس کویکب سعادت بر بام خسانه ای که این آیت اقبال در آن قدم نهاد رخشان خواهد شد پس از این شوهری که این دختر نیکو منظر و این جمیله صاحب هنر را تزویج

(با نوان وارثون بخت)

نماید میتواند بر گسبان تقاضا کند و خویشمن را در غایت نیکی تمی بزند
 آری آری این دختر جامع مزایای صوری و کمالات معنوی است این
 دختر مسبب حسن اداره و تنظیم زندگی کانی یک خانوادۀ است این دختر
 باعث تهذیب اخلاق خانوادۀ است که در آن زیست نماید این دختر
 پرورندۀ فرزندان شریف و شومات پیمته خواهد بود این دختر در تحت
 تأثیر ارادۀ قویۀ خود روح آزاد منشی را در یک خانوادۀ دمیده و
 آنرا بدرستیکساری، امانت، کسب معرفت، و . . . ترغیب خواهد
 کرد و بالاخره این دختر مایه شرف و موجب افتخار است از این
 تمیزات که مطابق میل مادر دختر بود صورتش از ثامانی بر اثر وخته
 گشت و در بارۀ دختر من بسی ملاحظت نموده و بهمانه مناسبی ذکر
 میکنند مگر چه مشارالیه مزایای نسبت با منالی و اثران خود دارد ولی
 تا اینحد استحقاق ستایش ندارد البته در بین خانوادۀ جلالی که سرکار
 نمایندۀ آن هستید بتکمیل خصالی پسندیده و اخلاق حمیدۀ خراشد پرداخت
 خلاصه مشکلات بسیاری از این قبیل جریان یافت و بالاخره قرار
 داد شد هما تقسم که دختر خود نیز گفته بود فردا داماد و پدرش
 آمده پدر عروس را ملاقات و مذاکره نمایند پس از ختم مذاکرات گفتم
 اجازه فرمائید بنزد خانم ضیاء الملوك رفته و سپس مرخص شوم گفت
 بفرمائید پس از آنجا با حاتی پذیرائی دختر رفته و بعد از کسب اجازه
 با حاتی خواهر بکسای وی داخل شدیم پیراهنی از اطلس سبز رنگ در دست
 داشت گفتم ظاهراً مشغول دوختن آن بود و بر زمین نمادۀ با کرام
 بر پای حاست و گفت من متخار سرکار نشسته بودم چون قدری دیر
 کردید خود را بدوختن این پیراهن مشغول کردم گفتم بعضی مذاکرات
 لازم با سرکار منقضه خانم وارد شد شما نمودم و قدری بطول انجا مید
 صد ای تقدیم نکرد که روی آن نشستم و سپس گفتم خانم شما از
 ادجار کریمه و جواهرات نیز دارید؟ تبسمی کرد و گفت چند قطعه
 ناقابل هست گفتم ممکن است در حث فرموده بن اوانه دهید؟ گفت
 هر چند قابل توجه نیست ولی چون میل سرکار بر اینست مانعی ندارد
 پس برخاست و دو لایچه که لوازم آرایشی و آئینه وی در آن
 بود بکنود صدوقی آهنبین که در آن بود باز کرد و مرا بنزد یک
 خواند پیش رفته نظر بدرون صدوق انداختم داخل صدوق سه قسمت

شده بود. هفتی ملو از لشر فی و قستی بر از لیره عثمانی و قسمت دیگری که جلب نظر میکرد و چشم را خیره مینمود جواهرات چندی بود که یکت را بیرون آورده نشان داد دو جفت کو شواره که یکی خوشه مروارید و دیگری آویزهای با قوت داشت سه جفت دستبند که یکی ساخت زنجار و دو جفت دیگر ساخت اسفهان و دانه های زمرد و با قوت داشت دو طوق که یکی از اشر فی و تقریباً ساده بود و یکی دو ردیف لیره داشت و در وسط آن گلی از طلا بود که زمرد درشتی در آن نصب شده بود انگشترهای شکوفا انگشترهای متعدد دی که دارای نگین فیروزه الماس، با قوت زمرد بود داشت که با اسنادی تمام زرگری شده بود موجب تحسین ناظرین میگشت چیزیکه بیشتر جلب انظار مینمود دو کلو بند بود یکی دارای دانه مروارید بود بسیار درشت و یکی از الماس برایان که وضع ساخت آن اسباب تحیر از باب سلیقه می شد کلو بند مزبور شبیه بشاخه گل ساخته شده و تمام آنرا از الماس برلیان کوچک و بزرگ نشانیده و در وسط دانه الماسی برلیان بوزن هفت قیراط و نیم داشت رسیدم این دو کلو بند را از کجا اتباع فرموده اند؟ گفت گلو بند مزوارید را از یک جواهری اسفهانیه بمبلغ دوازده هزار تومان پدرم خریده است این یک که از الماس است ساخت فرانسه و از یک جواهری یهودی بمبلغ سی و چهار هزار تومان خریده شده و تصور میکنم نظیرش با این طرز ساخت در ایران یافت نشود بعضی جواهرات دیگر نیز مشاهده نمودم از قبیل سنجاقهای الماس و زمرد و شانه های دانه نشان که از دیدن آنها بینهایت قرین بهت و حیرت کشته گفتم البته گویشی بدین لطیفی را گوهواری چنین ضرور است و گردنی با این ظرافت را کلو بندی چنان باید این ساعد پاورین را اینگونه دستبند و این گیسوان عنبرین را این قسم شانه شایسته است معهها اصناف میدهیم که این زربنه آلات و این احجار کرمه را در آرایش چون تونازینی تأثیر نیست زیرا روی دلکش و عارض مهوش را بر یک و نگار حاجت نیست و اندام متناسب و لطیف را بزور و زینت احتیاج نه، اکنون که بدون پیرایه و آرایش در نزد من نشسته زهر لبت طنازی دلزباتری، گویا خود نیز بدین موضوع متوجه گشته که یا نهایت سادگی زیسته و پای بند آراستن همیش نیستی،

بهر حال مرا اجازت ده مرخص شوم و در صدد ابداء وسیله بر آیم که بیشتر از دیدار روی نازنینت بهره ور گردم و از گفتار دلنشینت تمتع یابم بر پای خاست و مرا تا درب اندرون مشایعت کرد، در حین تودیع رخصت طلبیده پشانی وی بوسیدم اکنون که در نزد تو آمده ام تمام موایع مفقود و مقتضی موجود و شاهد مقصود هم آغوش تست به شتاب که این نعمت عظمی و موهبت کبری از دست ندهی سخن آژن که عه من بود و وقتی بدینجا رسید، از شادی برجسته صورتش ببوسیدم و بهزار زبان اظهار امتنان نموده گفتم البته این گوهر گرانها را از دست نتوان داد پس بشتاب تمام بچسبجوی پدر رفته و پرا بیا فم و شرح ما وقع با او در میان نهادم او نیز اظهار مسرت نموده گفت چگونه تو بزخلاف عقیده خود میخواهی دختری را ناده بز و بیج کنی ؟ گفتم مرا چه حاجت بدیدن روی او او آفتابی است که در این سامان در خشان کشته او آفتابی است از حسن و جمال او موهبی است الهی و صاحب کمال او را خواستاران بسیار است و طالبکاران بیشتر اینکه من میخواستم قبل از اختیار زن و ریش را به بینم بواسطه عدم اعتماد بحسن صورت او بوده اکنون که یقین میدانم این گوهر یکتا را عارضی نیکوتر از قرص قمر و رخساری است تا بنده تر از مهر تابان دیکر قبل از ازدواج دیدار ریش را احتیاج نیست گفت حال که چنین است من از هر قسم اقدامی که در این کار مورد لزوم واقع شود خود داری نمیکنم و چنانچه گفتمی امروز عصر حاضرم که من و تو متفقاً رفته عمل را حاتمه دهیم که فی التأخیر آفات آنروز عصر بمعیت پدرم بجانب منزل حاج محمد شریف روان شدیم بمحض کوفتن درب خادمی نمایان شده گفت بفرمائید که ؟ قاصدمتی است منتظر قدم شما هستند این بگفت و برای دانهائی در جلو افتاده ما را با طاق پذیرائی دلالت کرد اطاق مزبور بسبب جدید مبله شده و اثاثیه آن هر يك بنوعی جلب انظار مینمود خصوصاً فرشهای طالار مزبور که عبارت بود از یکقطعه قالی کرمانی که تمام سطح آنرا پوشانیده و روی آن قالیچه های گرانها بافت کاشان و اصفهان افتاده، بدیوار نیز یکجفت قالیچه بافت کرمان که نقش مشاهیر عالم را با نهایت سلیقه در آنها بافته و شبیه ببرده نقاشی بسیار عالی بود و دو لنگه قالیچه ترکمنی بسیار ممتاز

نیز در قسمت دیگر دیوار نصب شده اگر بخواهم یکسک انائی طلا را مذکور را شرح دهم باعث اتلاف وقت میشود خلاصه همینکه داخل اطاق مذکور شدیم صاحب خانه با جبهه گشاده و صورتی متمسم ما را تلقی کرد مشارالیه شخصی بود متوسط القامه بسن چهل یا چهل و پنج سیمائی نجیب و قیافه متین داشت ، از طرز بیاناش ظاهراً میشد که دانشمند و فویم است و افکاری بلند دارد و صرف بازاری و مادی نیست ؛ پس از تمارقات معموله و مذاکرات متفرقه در میاجت مختلفه اظهار داشت از قرار تقریرات خانم متعاقبه بنده ، اقایان میخواهند راجع با مر از دو واج دخترم مذاکره کنند البته میدانید که دختر مرا خواستاران بسیار بوده و هست زیرا میتوان گفت تقریباً مزایائی که برای یکزن معتقدند در وی موجود است چون دینم اگر بخواهم بر طبق اراده خود دختر را بشوهر دهم بدو زبان بزرگ تصادف خواهم کرد بکسی آنکه برخلاف میل مشارالیهها ممکن است کسی او را تزویج کند که ما دام الحیات بقید اسارت مقید و دچار بدبختی و تبه روزگاری گشته و بالاخره مرا نفرین نماید که او را در دام بالا افکند ام دیگر آنکه اکثر خواستاران این دختر از دوستان من هستند که اگر دعوت یکبراجا بتمنمودم باعث تکدر خاطر دیگران گشته و زلال صفا تیره شده و در دوستی خال راه مییافت ، این دو ملاحظه مرا بر آن داشت که دختر را در اختیار شوی مختار سازم تا هر که مطمح نظر و مطبوع طبعش واقع شد بشوهری منتخب سازد چون مشارالیه شخصاً در امور دقیق است و در هر موردی رعایت صلاحیت و حفظ شرافت را مینماید یقین داشته و دارم که شخص نامناسبی را انتخاب نخواهد کرد اینست خویش را نیکبخت می شمارم که چنین داماد اصیل و نجیب و ثراقدندی نصیب گشته یدرم گفت بنده نیز مفتخرم که با خانواده که باصالت و نجات معروفند و صلوات میگنم و بداشتن عروس عالمه و عقیقه که جمال و کمال را بیگجای گرد آورده موفق میگرددم سپس مذاکرات بسیاری در این خصوص جریان یافته و چون هیچگونه سختگیری از جانب پدر عروس نشد با هم بخوشی کنار آمدیم و رضایت طرفین حاصل شد نه روز بعد از این وقعه مجلس باشکوهی در منزل حاج محمد شریف منتقد گردید طلا را بزرگ پر بود از خانهای محترمه

(با نوان وازون بخت)

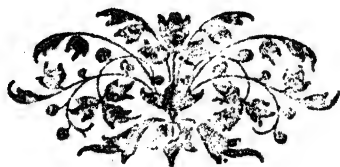
اعیان و تجار، خدمه با نادی و شعلی تمام بخند متکذاری مشتول و
 بتقدیم خدمت بر بکد یکر سبت میجستند چه که عنقریب خانم آنها عروس
 شد و هر يك بدر یافت انعام شایانی موفق میکردند مجلس مزبور سرایا
 فرح و سرور و نشاط و انبساط بود ساعتی گذشت و تمام مدعوین حضور
 بهم رسانیده هر يك فراخورشان خود در جائی قرار گرفتند در این مجمع
 تمام توجهات بزیبی بود بسن چهل الی چهل و پنجسال مشارالیهامادر
 داماد بود در اینوقت خادمه از طرف خانم بزرگ (داد عروس)
 ضیاء الملوک را بدین مجلس احضار کرد در این روز آن دلبر دل
 فریب را جلوه دیگر بود پیراهنی از اطلس آبی در بر کرده و جوارب
 هائی بهمان رنگ از ابریشم دریای داشت کیسوان منگین قام را بوسیله
 سنجاقی بعقب سر جمع کرده و یگجفت گوشوار گرانها در گوش داشت
 چادری اطلس برنگ پیراهن بر سر انداخته و دیگر از هر گونه حلی
 و زینت عاری بود چهره نازنینش که از شرم و حیا سرخ شده بسی
 زیباتر و حسن صورت او افزوده و برا چون مالکة جمال مینمود بدین
 وضع باند ماهی که از حجب و آرم منزلزل گشته بود بطالار وارد و
 بمحض ورود تمام خانمها بان شادی بر آورده و از صباحت فغظ و
 و جاهت صورت وی صدا بحسین بلند کردند در صدر مجلس صندلی
 نزد مادرداماد بود که ویرا باشارت مادرش در روی آن نشاندند
 در اینوقت همگی بتواضع برخاستند پس از دقیقه چند مادرداماد
 بر پای خاست و بیانات ذیبار اظهار داشت «من امر وز بسی مشغولم
 که یکی از دختران عقیقه عالمه را که از خانواده جلیل و ثراوت
 مندی است برای یگانه فرزند خود نامزد میکنم چون این وصلت
 کاملاً از روی رضا و رغبت و تبادل دوستانه بوده امیدوارم که
 در اثر الطاف کامله الهی بهوشی صورت گرفته و سعادت تمتد و شاید
 کام گردند اکنون من خوشن را دارای دو فرزند دانسته و علاقه
 قایم نسبت بهر دو بحد تساوی خواهد بود پس از این بیانات قوطی
 کرچکی که با نهایت ظرافت ساخته بودند و درون آن از مصلحت آبی
 رنگ بود بکشود و يك حلقه انگشتری الماس بر بیان که شش را خیره
 مینمود از آن بیرون آورده در انگشت دختر نمود و بیستانی وی
 بیوسید بکمر تبه عموم حضار مبارکباد گفته صداها بشادی بر

(با قرآن و آژون بخت)

آوردند در این ضمن مادر عروس بر پای خاست و بطرز ملامسی حاضرین را امر بسکوت کرد و مادر دما در امخاطب ساخته چنین بیان سخن کرد « من امروز را یکی از ایام نیکبختی و سعادت خویش میشمارم که با جرای یکی از احکام متقنه اسلام مبارزت کرده و یکسانه دختر خوشترانا نزد فرزند برومند سرکار مینمایم از این تصادف نیکو بسی مشغوف و مسرورم که امر مهمی به بهترین و جهی صورت گرفت و بموانعی تصادم ننمودیم در واقع من انتظار نداشتم این امر باین سهولت صورت گیرد این موفقیت را جز بر الطاف غیبی ایزد متعال حمل نتوان کرد امیدوارم که این دو جوان پیوسته نیکبخت و شریف زیسته و در نهایت شوکت و اقبال زندگانی خوش بپایان رسانند من نیز بسهم خود اظهار میدارم که زین پس خوشتر صاحب دو نور دیده و دو فرزنده دانه شده و مهر و محبت نسبت بهر دو یکسان خواهد بود » در اینوقت شربت بمجاس آوردند ضیاء الملوک از حضار اجازت گرفته و بجانب اطاق خود روان گردید دختران چندی که حضور داشتند از طالار بیرون آمده هر يك بنوعی و برامبار کباب و نهنت میکشیدند او نیز با نهایت متانت با اختصار اظهار تشکر کرده و با طاق تحریر خویش رفت در وقتیکه خانها بسر فشریت و شیرینی اشتغال داشتند عده داماد بر حاشیه آغاز سخن کرد و گفت « من از این پیش آمد میمون و این امر سعادت مشحون می توانم دعوی کنم که بیش از همه مسرور و خرسندم چه که خود مباشر این کار بوده و در نتیجه مجاهدت من چنین امر مهمی صورت گرفته گرچه عموم خوانین محترمه که حضور دارند از وضعیت زندگانی این فامیل جلیل آکاهد ولی برسپیل تذکر میخوانم نکات چند بر اخطا نشان کنیم خانم ضیاء الملوک چنانچه مشاهده فرمودید دختری است در غایت وجاهت صورت و صباحت منظر ولی این مزیت سبب برتری او بر سایر دختران نشده زیرا دخترانی یافت میشوند که یا به حسن و زیبایی آنان بدرجه مشارالیه میرسد چیزیکه و برابری بگران امتیاز داده و حقیقه رجحان او را بر سایر دختران مبرهن ساخته است که این آیت حسن و جمال دارای بسی کمالات نیز میباشد در هنرهای زنانه کمتر نظیرش یافت میشود و صناعی که تحصیل کرده در تمام اصفهان مانده اش یافت نمیشود نه تصور کنید که بمبالغه و اغراق سخنانی میگویم و میخواهم بدین

(با نو ان واژون بخت)

و سببه جذب قلوب از این خانواده نامیم بلکه اینها حقایقی است که
حاضر صدق دعوی خویشرا محسوساً اثبات نمایم در واقع میتوان گفت
این دختر جامع کمالات صوری و معنوی است این دختر را برای این
مرجعیات خواستاران بسیار بود و چون یوسف خر بد را نش بیستار
بطور یکباره بزرگوارش از اصرار آنان بجان آمده صلاح ینان
دید که اختیار شوی در عهد دختر گذارد زیرا از طرفی رنجش
اشخاص را نسبت بخود ایجاد ننموده و از جانبی رعایت حال نور چشم
عزیز خویش کرده و از جهتی میدانست که چنین دخت دانشمند را
در اختیار شوی بصیرتی تمام است حمد خدا بر این کوکب سعادت
بر بام ما درخشید و این نعمت عظمی نصیب برادر زاده من شد من عجز
دارم و ندانم که چگونه ار عهد شکر ایزد متعال بر آیم و چنان
سپاسگذار داردار جهان دار گردم از داور دادگر نیکبختی و سعادت
و فر و شوکت را برای این دو جوان صمیمانه خواستار و امیدوارم که
پدوسته از لذائذ طبیعت بهره ور و کامیاب گردند « پس از ختم بیانات
او یکیک میهمانان بر خاسته از خانم میزبان تودیع نموده رفتند بگما
بعد مجلس عقد با شکوهی منعقد گردید و شب همانروز عروسی نیز وقوع
یافت چون شرح مجلس عقد و عروسی موجب تطویل کلام میکرد از
ذکرش خود داری میکنم پس از انجام این امر گروهی از جوانان مرا
تبریک و تهنیت میگفتند و بداشتن چنین زوجه سعادتمند میسر شدند و
برخی نیز که رقیب من بوده و قبلاً خواستار دختر شده و موفق نگشته
بودند مرا بدیده چشم و غضب مینگریستند سالی دو بر آمد و پدر ز من
بدرود زندگانی گفت و مبلغ معتد بهی بر ثروت ما افزوده شد ، یکسال
بعد پدرم نیز بترك حیات گشت ، و بعد از هفت ماه نیز مادرم بمرض سکنه
فوت کرد



فصل چهارم

جهالت و بیوفائی

من دیگر توقف در اصفهان را جایز نشمرده یکباره عزم آن کردم که بجانب طهران رهسپار شوم ما در زیم باین امر راضی نبود و میگفت چیزیکه در دنیا موجب تسلی خاطر و باعث دل بستگی من است فقط این دختر میباشد و اگر ویرا از من جدا سازی مرگ دامنگیرم خواهد شد عیالم نیز بدین امر رضا نمیداد و میگفت « گرچه تو مرا شوی و صاحب احتیاری و شرعاً نمیتوانم ترا از عزیمت خویش باز دارم ولی از آنجائی که علاقه زناشویی ما فوق تمام علایق است و هر زنی باید هموار دهد در نیک و بد همسر خود دخیل بوده و مانع از قضا بائی شود که موجب زبان و خسران وی گردد اینست که ناگزیر آنچه بنظر من مقرون بصلاح و صوابست بمعرض اظهار میارم ولو آنکه مورد قبول واقع نشود منگه زوجه و شریک زندگانی تو هستم عزیمت ترا بمصوب طهران جایز نمیدانم زیرا این مسافرت مستلزم ضررها بئی است مثلاً باید از موطن اصلی خویش صرف نظر کرد و از گروهی که سالها در بین آنان زیسته و از طریق معاشرت و معاشرت با آنها آگاهی یافته و وسائل ادامه حیات را در این سامان فراهم کرده منصرف گردی باید مایه ناک خود را به ناله یا نالت بهام بفروشی و باوجه قیمت آن در طهران سرانجامی فراهم کنی و طرح زندگانی نوینی ریزی و بدو نترددید در آتیه نزدیکی بخسارات عظمه تصادف کرده و امور زندگانی مختل گردد باید با رفقای جدید طرح دوستی ریزی که بهیچوجه از روحیات اخلاقی آنان آ که نیستی و چنانچه از دور و نزدیک شنیده میشود در طهران رفیق شفیق و دوست واقعی بدست نمایند و قطعاً در اثر مراد و معاشرت با اینگونه اشخاص بعواقب وخیمه دچار و بمضرات مادی و معنوی گرفتار خواهی شد . باید در طهران بقیوداتی متبد گردی و رسومی را رعایت کنی که جز تولید زحمت و اشکال در امور حیاتی نتیجه نداشته و از زندگانی طبیعی نیز بازمانده و در نتیجه بید بختی و تبه روزکاری تصادف خواهی نمود . باید در طهران خود را هر نك جوانان سبك پا و چلف و

(با نوان واژون بخت)

فاسد الاخلاق کرده از طرفی ثروت خود را از دست دهی و از جهتی بترك آبرو و شرافت گوئی. تو خود انصاف ده؛ شهریکه معبر عمومیش مرکز سگونت مشتت زنان فاحشه باشد قابل زیستن است؟ من بطهران نرفته ام ولی از وضعیت آن آگاهی دارم. در بین رادقزوین بطهران شهر نو واقع شده و همه روزه در معرض انتشار مال اجنبیه است که از مماثلک محبت دنیا بجا نب طهران رهسپارند، در این محل گروهی زنان تیره بخت و یریشان روزگار که فخر و فایده و بد بختی و گرسنگی آنان را بر آن داشته که گوهر گرانیهای عذمت خویش از دست دهند تا آنکه نانی تهیه و قوت لایموت نمایند اقامت گردند آن آبارضا میدهی که در چنین شهری مقیم شوی؟ من اولین روز بد بختی خویش را اوقتی میدانم که از دروازه این شهر بدرون شوم و قدم بدان خانه گذارم حال اگر رایم نه پسندی و بسختی نام و نسی تشخیصی اختیاری تراست. این بخت و بالجنبی که حاکی از عجز و نیاز بود از من خواستار شد که فسق عزیمت نمایم و از تصمیم خویش منصرف گردم ولی بمصدق ﴿الا انسان حریص علی ما منع﴾ میل و اشتیاق بدین کار افزون گشت و گفتم این تصورات از خاطر بدرنکن و پیرامون این نوهمات مگرد البته در بادی امر چندی با انسان در غربت سخت می گذرد ولی مدتی که در آنجا توقف کرد وطن ثانوی وی شده و ابداً مأثر نمیکردد بخصوص طهران که شهر بستان و از حیث تمدن نسبت بتمام ایران رجحان و برتری دارد مردمانش مبادی آداب، خوشخوی عالم، پسندیده اطوار میباشند اگر کسی بفرض از این شهر زیاده و سناکنین آن سعادت کرده نباید بگفتارش اعتنا کرد زیرا مغرضین بسیارند و جز ایجاد مفسده کاری ندارند این سخنان مانند آتشی است که کسی منکر نور آفتاب شود. بدین سخنان مرا باحالتی متأثر اسماع می کند و علائم عدم قبول از سیمایش هویدا است گفت «من یقین میدانم که تو بمحض ورود بان شهر اخلاقت تغییر کرده و جنبه وفا و صفا را از دست دادی و از آن شرا بطی که در امر ازدواج من نموده نکولی خواهی کرد» این بگفت و سرشگش از دیده روان شد لیکن چشم گریان و برادر نظر من تاثیر نبود و جز اجرای تصمیم خود منظوری نداشتم این بود که گفتم خراهی دید که در این قسمت اشتباه کرده و تصورات واهی نموده

قطعا چندی که در طهران متکني گشتی از من تشکر خواهی کرد که ترا از بین گروهی و حشی مستخلص ساخته و بسر زمینی که آثار تمدن در آن طلوع نموده آورد ۱۸ گفت هیاهات که من گفتارت را تصدیق کنم و این سخنان را در من تا تیری باشد ولی چون تو مرا شوی و همسری و با بد با راد تو عمل کنم از متابعت تو شرعا خود را ناگزیر میدانم اما دبری نمیکند که زبان این عزیمت مستبدانه خویشرا احساس کنی سخنش که بدینجا رسید دانستم که خواهی نخواهی موافقت خواهد کرد در صد نهیه لوازم مسافرت بر آمدم ما و مستقل خود بفرو ختم و خواستم ما بملک او را نیز بفروشم گفت بگذار آنچه مرا است برجای ماند تا اگر روزی محل احتیاج واقع شود بکار آید گفتم چون ما قصد آن داریم که در طهران متوطن شویم و اگر بدین وضع مستغلات تو را بگذاریم و برویم از عواید آن چیزی بدست ما نخواهد آمد و حیف و میل خواهد شد خوبست که آنها را بفروشم و از قیمتی مستغلاتی در طهران فراهم کنیم گفت اگر ترا اخلاق تغییر نکنند و چنانکه گوئی عمل کنی چندان متأسف نخواهم شد ولی مرا بیم آنست که بقول خود پایدار نمائی معذرا برای آنکه تصور بیمه‌ری از جانب من نکنی و بدانی که تا آخرین نقطه امکان بوظیفه زوجیت مبادرت کرده و بهیچوجه مخالفت نخواهم کرد تا ترا جای ایراد و اعتراض نسبت بمن نماند پس مختارت میسارم که هر قسم مقتضی دانی اقدام کنی. صفحه کاغذی برداشت و چنین نوشت «ابن جانیبه آقای میرزا احمد خان همسر محترم خود را وکالت دادم که ما بملک مرا باستثناء جواهرات بفروشند و وجه قیمت آنرا بختیبرد مسترد دارند این ورقه بمنزله سند ایشان خواهد بود امضاء فاطمه ضیاء الملوک» بمجرد اخذ وکالتنامه در صد فروش املاک و مستغلات و اثاثیه وی بر آمدم و در ظرف هشت روز تمام آنها را بمبلغ یکصد و هشتاد هزار تومان باشخاص مختلفه فروختم و سپس بقیه لوازم مسافرت پر داختم اتو میبای گرایه کردم که ما دو نفر بمعیت یک خادم و یک خادمه و طفل کوچک چهار ده ماهه که داشتم بجانب طهران رهسپار شویم در ضمن مذاکره با مدبر کار از جوانی خوش سیمای بنزد من آمده گفت «هر چند جنابالی اتو و بیل را برای خود و خانواده محترم خویش تخصیص داداید ولی خواهش میکنم که وجه گرایه مرا نیز اخذ فرموده بمصاحبت خودتان ببرید» چون طرز

(با دیوان واژین بخت)

بیانش مؤدبانه بود جاب نظر مرا کرده گفتم اهمیتی ندارد ممکن است
 گمراه به نیرداخته همراه ما تشریف بیاورید از موافقت من شادمان شده
 اظهار تشکر کرد و روز بعد با مختصر اواز می بصوب طهران حرکت
 کردیم مادر زنم که برای مشایعت آمده بود با چشمی گریان گفت
 فرزند گویا هاتقی غیبی مرا ندانید هدیه دیدار بقیامت افتاد و دیگر
 در این دنیا من ترا نخواهم دید دختر نیز نظیر بیانات وبرا اظهار کرده
 به نهایت تأثر صورت یکدیگر بوسیدند آنگاه روی بمن کرده گفت
 دختر مرا گرامی دار و خاطرش میازار که در دنیا جز مادر پیری
 ندارد آنهم معاوم نیست که چندان در این سرای عاریتی بپایند این
 بگفت و صورت مرا بوسید و دایع نمود در بین راه جوانی که همسفر
 ما بود گفت من یکی از مأمورین مالیه هستم که از طهران با صفهان
 آمده و مدت دو سال در اینجا بوده و چهار روز است که از مرکز
 احضارم کرده اند اسم هاشمخان و در طهران فایلم بسیار است گفتم
 خیلی مشغولم که در هنگام مسافرت بطهران رفیقی باقیتم که مرا
 ارائه طریق کند و راه از چاه بنماید فرسنگی چند که راه
 پیمودیم طفل کوچک را می شد بد عارض شد چون طبیعی حاضر نداشتیم
 با بعضی دواهای زنانه خواستیم وی را معالجه کنیم ولی ساعت بساعت
 حالتش بدتر میشد و موجب اضطراب من و مادرش میگردد تا بهم رسیدیم
 در آن شهر دو روز توقف کردیم تا بلکه در اثر جدیت اطباء حالت طفل
 را بهبودی حاصل شود ولی چه سود که هر آن بر شدت مرضش میافزود
 و بالاخره گفتند خوبست این بچه را بطهران ببرید و در تحت معالجه اطباء
 لا یقتری بگذارد! دید دیگر توقف را جائز نشمرده با سرعتی تمام بسوی مقصد
 راه بدیم چند فرسنگی بطهران مانده بود که طفل بد رود حیات گفت و بر
 در دو رنج مادرش بیفزود و گفت این اولین آتار مشؤمه است که
 از حرکت بسوی این شهر خراب ظاهر گردید گفتم این چه سخن است
 تو که تحصیل کرده و عالمه هستی چرا با بدیای بد خرافات و موهومات
 باشی البته هرکس را مرگ فرا رسد و بیمانه زندگانیش لبریز شود خواهد
 مرد چرا تقدیر را بشامت تعبیر میکنی و قضایای طبیعی را بفال بند میگویی
 گفت خواهی دید که من اشتباه نکرده ام و آتیه تیره که برای خود
 حدس میزنم قطعی است باری بطهران وارد شده و موقه در منزل رفیق

(با نوان وارزون بخت)

طهرانی خود سکوته اختیار کرده و در صد و خریدن خانه بر آمدم
 پنجروز بعد بمعاذت هاشمخان خانه مجللی در خیابان فرمان خریده
 و اناثیه نیز برای آن تهیه کرده در آنجا اقامت گزیدم اغلب شبها هاشم
 خان بنزد من آمده و بعضی از رفتارهای خود را نیز آورده معرفی می کرد
 و میگفت چون جنابعالی در این شهر غریب میباشید و باید با اشخاص
 ارتباط پیدا کنید بنده این آقایان را معرفی میکنم و میخواهم مانند
 من با ایشان صمیمی باشید منم چون مایل باین امر بودم از او تشکر
 میکردم شبی مرا بمنزل خود دعوت کرد که برای صرف شام بدانجا
 روم من نیز دعوت و پرا اجابت کرده و در اول شب بخانه او وارد
 شدم در طالاری که برای پذیرایی مدعوین تخصیص داده شده
 بود شش نفر حضور داشتند و بمحض ورود من میزبان میهمانانرا گشت
 آقای میرزا احمدخان را که یکی از محترمین اصفهان و از دوستان
 صمیمی بنده میباشند با نایان معرفی میکنم حضار یکیک برخاسته دست
 دوستی بمن دادند و بعد از چند دقیقه دو نفر و باز یک نفر و باز دو
 نفر و بالاخره عدد مدعوین به بیست و یک نفر رسید و میزبان گشت
 که از میهمانان دیگر کسی باقی نمانده در اینوقت خدمه سینیهای
 بزرگی که در هر یک از آنها دو تنگ باور از مایع سرخ و یکی سفید
 بود با نضام دو گیلان کوچک و بزرگ و مقداری نان سخاری و ظرفی
 خوارک گوشت و ظرفی شیرینی داشت آورده هر سینی را در روی
 میز کوچکی مقابل دو نفر گذاردند چون من با اشخاصیکه شرب
 مسکرات میکردند را بجهت نداشتن بدوا از دیدن سینیها حیرت کرده و سپس
 حدس زدم که شاید مسکر باشد شخصی که در بهاوی من نشسته بود گیلانی
 شراب ریخته خواست بمن تسلیم کنند اما کرده گفتم بمیشید بنده معتاد نیستم
 گفت این چه فرمایشی است ایسان باید این دو روزه کوتاه زندگانی خود را
 بخوشی صرف کنند و عمر را بیهوده و بجات خودی تلف نمایند گفتم
 چون بنده نا بحال مسکری نیاشامیدم میخواهم من بعد هم نکشم
 حضار که محاورات ما را شنیدند گفتند آقا باید در یک مجلس همرا
 عموم شد و دل حاضرین را بدست آورد صاحبخانه نیز اصرار کرد که
 بیاس خاطر آقایان گیلانی میل کنید و به بیند چقدر جنابعالی را مکلف
 خواهد کرد ابرام آنها مرا بر آنداشت که موافقت کنم و دل آنانرا بدست

آرم یس گیلایسی بیاشامیدم و بعد گیلایس د بگر طالبیده و بالاخره آثار
مستی در چهره ام هویدا شد در اینوقت که سر همه از باد تاب گرم شد
شش نفر زن با زبنتی تمام بمجلس وارد شدند و هر يك را یکی از آلات
طرب در دست بود گرچه مقدمات مستی مرا از قبح بسی اعمال غافل
ساخته بود مع هذا متحیر گشتم در مجلسی که عدد مرا از جنبی شسته اند
آمدن چند زن بدینصورت چه معنی دارند و تحیر من وقتی شدت یافت
که دیدم آنان نیز هر يك گیلایسی چند از مسکر نوشیده و سپس بنواختن
ساز و رقص پرداختند در میان آن شش زن لبتی بود که صورتی زیبا
و قامتی رعنا داشت و در رقص بقسمی مهارت بخرج داد که باعث
حیرت همه گردید و مرا پای بند طرؤ متکین فام خویش ساخت گیلایس
د بگری پیموده و سپس بی اختیار بر خاسته دستش بگر فتم و بجانب خوش
خواندم قدری کرشمه و ناز بکار برد و بالاخره بواسطه عجز و الحاح
بسیاری که کردم آمده نزد من بنشست لیکن نمیدانستم چسان با وی
آغاز مغازله و معاشرت کنم در این ضمن یکی از حضار را دیدم که
بر خاسته بوسه از روی یکی از آن زنان بر بود منهم جسور شده صورت
رفیقہ خویش بوسیدم در این وقت پیشخدمتی آمده اطلاع داد که
شام حاضر است حاضرین بیکیک برخاسته برای صرف شام روان شدند
ولی من از طرفی نشأ شراب از یایم در آورده و از جهتی دلبستگی
بان زن بر آنم داشت که بسر میز طعام حاضر نشوم صاحب خانه اشارتی
بر رفیقہ من کرد و او با زوی مرا گرفته بسمت طالار غذا خوری کشانید
منهم چون آلتی در دست وی بدون اراده متحرک بودم بدینقسم
بسر میز رفته و بالاخره شام صرف شد و مجدداً میهمانان بطالار
یاد برائی عودت کرده و خانها یکساعتی بساز و نواز پرداخته و بد
تودیع نموده خواستند بروند من مانع از رفتن رفیقہ خود شدم صاحب
خانه بنزد من آمده گفت اجازه فرمائید خانم بروند و در وقت میل
سرکار باشد ممکن است ایشان را احضار کنید خلاصه بهر قسم بود
مرا راضی کرد که از رفتن مشارالیهاماعت نکنم یس سایر
میهمانان برخاسته بیکیک رفتند هاشمخان مرا تکلیف بماندن کرد
گفتم باید بروم زیرا در منزل منتظرند یس فرستاد در شگه کرایه
آوردند و مرا با یکتنر از خدمه در آن نشانیده بجانب منزل راندیم

(با نوان و اژون بخت)

رشک، درب منزل استاد ویکی از مستخدمین من آمده در برا گشود و وارد خانه شده و از پاهای سر سرا بصوبت بالا میرانتم زیرا هنوز آثار سنی کاملاً زایل نشده بود همینکه وارد اطاق خواب بگشاده شدم، دیدم عیالم هنوز نشسته و بنوشتن چیزی مشغول است و بمحض آنکه برادیدم دفتری که مشغول نگارش آن بود بسته و نزویک من آمده گفت مرا خیلی منتظر گذاشتید تا بحال کجا تشریف داشتید؟ گفتم در منزل آقای هاشمخان مهمان بودم چون کلماتی که ذکر میکردم کاملاً بحالت طبیعی نبود از طرز گفتار من سوءظنی در وی تولید شده و نزد بکتر آمده رابعه مسکرات دهانم استنشام کرد بگمرته چهره اش از غیظ برافروخت و گفت آخر از آنچه میترسیدم دچارش شدم این بگفت و از اطاق خارج شد هر چه ویرا صدا کردم جواب نداد آنشب خفتم و صبح بر خاسته ویرا مشغول تحریر دیدم و از سرخی چشمانش در یافتم که یا گریه بسیار کرده یا تا صبح نخوابیده بر خاستن مرا که دیدم دفترا بست و پس از آنکه من صورت خود را شستم پرسید دیشب در کجا بودید و چرا حالت طبیعی نداشتید؟ گفتم دیشب منزل هاشمخان بودم و حالتی بجای خود بود شاید بنظر شما اینطور آمده گفت چرا سخن بصدق نمیگویی دیشب بقدری غیر مربوط و پرت سخن میگفتی که هر کس پی میبرد که ترا حالت طبیعی نیست چون در مقابل وی جوابی نداشتم سر برانداختند پس گفت ای همسر عزیز وای شری گرامی من تمام امید زندگانیم تو و در دنیا کسرا جز تو ندارم این رویه که داری نتیجه جز زیان و تمامی من و تو نخواهد داشت فریفته لذات آنی مشو و خویش را اسیر شهوات نفسانی مکن شرب مسکرات مفتاح تمام قباح است و وقتی شخص بدان مبادرت کرد بسی افعال شنیعه و اعمال ناشایسته از وی صادر میشود این اشخاصیکه بکردن تو مجتمع میکردند جز فساد اخلاق تو و جز تولید فقر و بدبختی برای تو مقصودی ندارند دست از مراقت ایشان بازدار که جز خبث و خسران و شیمانی و ندامت نصیب نخواهد شد سخنی که بپایان رسید بپای عهد کردم که گفتارش را بمعرض عمل گذارم و پیرامون اینگونه کارها نکرده و لی آنچه گفتم باسان بود و قلمم جز آنرا توصیه مینمود چه که دلم در بند آن دلبر مهوش و آن شوخ پریشانی که در شب

(با نوان واژون بخت)

مهمانی دیده بودم بود دو روز از این وقته گذشت و سو مین روز مرا سلمه بین رسید وقتی آنرا کاشودم چنین نبشته بود « قر بان ت میروم از شبی که در منزل آقای هاشمخان چنان با لی رادیدم قرمان عشقت چنان بر تار و رود وجود استیلا یافته است که آنی از فکر و ذکر ت منک نمیشوم اگر چنانچه مرا تب لطف و مرحمت نسبت بمن کماکان باقیست وقتی را معین کن که ساعتی با تو نشینم و لذت کامرانی را دریا بم فریفته عشق تو طاقت ... جواب را بمنزل آقای هاشمخان ارسال فرمائید » نامه که با تمام رسید دیگر از شدت فرح سر از پای نمیشناختم چه هرگز گمان نمیکردم که این مرغ تیزبال بدین سهولت در دام افتد و نسبت بمن رام شود پس خامه برگرفته چنین نبشتم « محبوبه عزیزه ام تصدق روی چون قدرت کردم هرگز تصور نمیکردم که ترا با من بدین یا به سر مهر و ملاطفت لست معلوم میشود که بسی نیکبخت و سعادت مند و کارم بگام و بر طبق مرام است البته صدچندان که ترا عا طفت است مرا بندگی و ارادت است من نه ترا دوست میدارم بلکه میپرستم روز سه شنبه سه ساعت بعد از ظهر در منزل آقای هاشمخان تشریف بیاورید اسیر طره مشکین فام تو احمد ... » نامه باز ستادم و در روز معهود بهیچا در فتم آن حور ووش را در آنجا دیدم در اطاقی که برای این قبیل ملاقاتها نهایت مناسبت را داشت وارد شدیم او را بسی زیبا تر از آنشب دیدم پس از تعارفات رسمی در مقابل میزی قرار گرفتیم در روی میز مزبور اقسام مسکرات و شیرینی جات و چند قسم خوراك بود گیلای کینیاك با و داده و گیلای خود نیز نوشیدم آنوقت گفتم خانم چرا در آنشب انقدر عشو و کرشمه بکار بردی و مرا آزریدی؟ گفت اولاً مقدمه اشنا می بود و ثانیاً در حضور جمع مناسب نبود که فوراً دعوت ترا اجابت کنم اکنون اختیار تر است هر چه خواهی بکن که جز اطاعت از من نخواهی دید یکی دو گیلای که بیمو دیم دیگر میدانم چه شد همیشه در میدانم که وقتی هاشمخان را در بالین خویش دیدم که مرا بصرف شام دعوت میکرد نظری بشام اطاق انداخته دیدم مشوقه ام نیست گفتم چه ساعتی است و انخانم چه شد؟ گفت ساعت هشت است و یکساعت قبل خانم رفت و وعده ملاقات را سه روز دیگر در همین محل قرار داد بر خاسته بسر میز طعام رفتم در سر میز

(با فوان واژون بخت)

جز من و او کسی نبود غذا که صرف شد در تنگه خواسته و سوار شده بمنزل رفتم در این شب نیز زوجه ام را بیدار و مشغول تحریر دیدم و آثار حزن و اندوه از چهره اش هویدا بود بمحض آنکه مرا دید دست از نگارش باز داشته و نزد یک شده رایحه مسکر از دهانم استشمام کرد و متغیر شده بدون آنکه سخنی گوید با طاق دیگر رفت خلاصه مدت ششماه بین من و معشوقه مراسلاتی رد و بدل و ملاقاتهایی واقع میشد حتی گاهی که عیال در منزل نبود و مرا بخانه میآورد در اینمدت برای او انگشتری الماس و گوشواره های مروارید و دستبند های طلا خریده بودم روزی تلگرافی بدین مضمون از اصفهان رسید «طهران خیابان فرما نقر ما احمد خان ام الزوجه شما فوت فوری بیاید» خبر مرگ مادر زحم را بدخترش دادم شیون آغاز کرد و گفت مادر بیچاره ام میدانست که دیدار من و او بقیامت میافتد ولی غافل از آن بود که بزودی روح من او را تلاقی خواهد کرد زیرا منم طریقی که وی پیموده می پیمایم و عنقریب با و ملحق میشوم از اینسخن لرزشی در بدن من ایجاد شد و ترسیدم انتحار کند ولی این اندیشه بزودی از خاطرم محو شد زیرا فکر متوجه جای دیگر بود پس مرا گفت لوازم حرکت مهیا کنید که باصفهان رفته در مجلس ترحیم مادرم حضور داشته باشیم لوازم مسافرت فراهم کرد و در حین حرکت نامه بدین مضمون بمعشوقه نگاشتم «حبیبه نازنینم قربانت میروم فوت ام الزوجه ا سبب شد که بگفته الی ده روز از تو مفارقت کنم و از دیدار روی نازنینت محروم مانم گرچه این مفارقت مرا بسیار صعب است ولی بر طبق رسوم معموله ناگزیرم که در فوت مادر زن اظهار سوگواری کنم البته بزودی معاودت کرده بزیا رت جمال بی مثال تو فائز شده و ترا بسی زیباتر از سابق خواهم یافت عاشق دلباخته تو احمد ...» خلاصه باصفهان رفته و مجلس ترحیم مادر زحم را برگزار کرده و اموال و پیرایه نیز فروخته ضمیمه ثروت خویش نموده بطهران مراجعت کردیم در اولین ساعت ورود مکتوبی بمعشوقه نوشته آمدن خود را اطلاع داده و روز بعد را در منزل هاشمخان میعاد قرار دادم در انروز بانجا رفته و پس از آنکه از من کله کرد چرا در هنگام مسافرت مرا دیدار نکردی و عذر خویش اظهار داشتیم آروز را نیز چند ساعتی با یکدیگر بوده و تلافی مفارقت

(بانوان واژون بخت)

با زده رولۀ را کردیم هشت ماهه و اندی نیز بدین منوال گذشت و هفته
دو سه مرتبه ما بیکدیگر را گاهی در منزل ها شمعان و گاهی در منزل
تخصی ملاقات مینمودیم سخن احمد خان که با پنجار سید قدری مکث
کرد گویا از ذکر ما بقی حکایت تردید داشت که بگویم تبه حاضر
گفتند چرا یکبارۀ لب از گفتار بستی ؟ گفت قسمتی که میخواهم ذکر
کنم قدری حزن انگیز است و بیم دارم که خاطر رفقای محترم را رنج
سازم همه گفتند بگوی که ما خود را مهای استماع کرده و بهیچوجه
اعتراضی نخواهم کرد پس مجدداً شروع بسخن کرده گفت



فصل پنجم

تأثر و انتحار

چنانچه گفتم هشت ماه و چند روز از مراجعت اصغهان گذشته و سکما فی السابق مغاللات و معاشقات من و معشوقه ادامه داشت اتفاقاً يك شب زوجه من تماشا كرد كه ويرا اجازت دهم بعد از ظهر فردا بمنزل يكي از همسا يگان كه بازنش الفت گرفته بود برو دهمهم بوي اجازة داده و ضمناً مراسله معشوقه نوشته متذكر شدم كه مجلس خالي از اغيار و مقتضی است فردا بعد از ظهر آن يار ونا دار قدم رنجه فرموده ساعتی از لذت محضرش محظوظ شوم بعد از ظهر زوجه من بمعيت خادمه بمنزل همسا به رفت و ساعتی بعد مرس با معذوقه ام از درب منهي كه در كوچه خانوتی بود و معبر این قبيل ملاقاتها محسوب ميشد وارد شد نيمساعت با سه ربع بعد كه من و معشوقه در اطاق خوابگاه عیالم بيوس و كنار اشتغال داشتيم دفعه زوجه ام پديدار گشت بمحض آنكه چشمش بوضع تاباخت خيز من و آن زن افتاد بدنش را ارتعاشی دست داد و عارض زبانش سر بي رنگ شد و نزد يك مادر و نفر آمده آن زن را مخاطب ساخته گفت هر چند تونزی سياه كاری و فجايع اين كشور ترا بر آنداشته كه عصمت خود بشرا در معرض استفا ده مشني مردان زن صفت گذاري مودنا از تو پرشي ميكنم و ميخواهم متصفانه مرا يا سخ دهی معشوقه ام در حالي كه بدنش از خوف و خجالت ميارزيد با تجميع گفت خانم سؤال كنيد زوجه ام گفت ترا بمقدمات عالم سو گند ميدهم من و تو در وجاهت صورت كداميك بر تری داريم ؟ معشوقه ام نظری دقيق بعارض وی کرده گفت خانم بحقيقت تو دری بستا و گوهری گرانها هستی در آسمان زيبائی كوكبی رخشنده تر از تو نديد و سراغ ندارم مر آن يابه و مابه نيست كه با تولا ف برا بری زانم تو ده خاك را با عالم افلاك مناسبتی نيست و خرمهره را نرسد كه بالؤلؤ شاهوار دعوی همسری كند آری من تصديق ميكنم كه شوهرت را علقه و انصاف نيست چه كه ما نند تو زنی نيكو منظر و شرا نمند دارد و با اينحال بزنان ديگر نظر ميگند و نرد عشق ميبازد اين بكفت و با حالي كه آثار اعمال و شرمساری

(با نوان واژون بخت)

از آن ظاهر بود بیرون رفت منهم بتعاقب وی بیرون شدم آنشب را از شدت خجالت بخانه نیا مدله در مذ-زل هاشم خان بسر بردم صبح مشغول صرف چای بودم که یکی از خدمه را سرا سیمه دیدم وارد شده گفت آقا خانم حالشان خیلی بد است استماع این خبر چون صاعته که دفعه نازل شود در من اثر کرد و عاجلاً در در شگه نشسته بخانه رفتم صبح حیاط بیرونی پر بود از طبقات مختلفه مردم که در این مواقع از نقطه نظر کنجکاوی ازدحام میکنند پنج شش نفر پلیس نیز دیدم که مردم را از خانه به بیرون میرانند و صدای شیون از خدمه بلند است با شتاب تمام با طاق خوا بکاد عیالم رفته او را در آنجا نیا قسم خادمه پیش آمده گفت جنازه خانم در اطاق تحریر ایشان میباشد همین که خواستم بد آنجا روم یکی از خدمه گفت آقا شخصی با حضرت عالی کار دارد و عاجلاً خواستار ملاقات است گفتم فعلاً وقت ندارم گفت بنده هم چنین جوابی دادم ولی گفتم الساعه حتماً باید ملاقات واقع شود متغیرانه بیرون رفته شخصی را که آثار صلابت و خشونت از سیماش ظاهر بود دیدم پس از تعارفات معموله گفتم اگر در غیر این موقع من چنین گستاخانه خواهان ملاقات میشدم جنابعالی حق داشتید که دعوت مرا اجابت نکنید گفتم حال بگوئید با من چه فرمایشی داشتید گفت باید در این اطاق بنشینید تا شمارا احضار کنم گفتم بچه مناسبه مگر من خیانتی کرده یا مرتکب جناحیتی شده ام؟ گفت من فعلاً نمیتوانم بشما جوابی بدهم جز آنکه هر چه میگویم بدان عمل کنید گفتم من باید بدانم که شما با چه عنوانی مرا امر میکنید که در امور داخلی منزل مداخله نکنم گفت من معاون تا مینا تم امر فوت خانم متعلقه سرکار که دفعه واقع شده جاب سوء ظن دولت را کرده و نظیمه موظف است در اطراف این قضیه تحقیقاتی کنند گفتم من نمیتوانم مرد نامحرم جسد عیال مرا به بیند گفت آسوده باشید غیر از طبیب قانونی هیچکس را نظر بجنازه خانم متعلقه جنابعالی نخواهد افتاد چون از متابعت امرش ناگزیر بودم دیگر سخنی نگفته در یکی از اطاقها رفتم و پلیسی درب آن بتراولی ایستاد که از خروج و دخول مانع کند در واقع من موقه در منزل خود مجبوس شدم اینک نتیجه تحقیقات معاون تا مینات و دو نفر مستنطق ؛ بد و آخادمه را که مصاحبه خانم بود در تحت محاکمه کشیدند و مشار

الیهما چنین اظهار داشته بود دیروز بعد از ظهر من بمعیت خانم بمنزل آقای حاج محمد رحیم آقا که همسایه ما است رفتم ولی آثار اضطراب از صورت خانم ظاهر بود تقریباً یکساعت و نیم که گذشت یکمرتبه خانم برخاسته از صابون حوض عذر خواست که کار عاجلی دارم و فراموش کرده باید بمنزل بروم پس متناً بمنزل آمدیم و او یکسر با طاق خوابگاه رفت و پس از ربع ساعتی با طاق تحریر آمده تمام خدمه را از مرد و زن احضار کرد و سپس چنین اظهار داشت « شماها در مدت خدمت خود نهایت اطاعت و احترام را نسبت بدن مرا عی داشته اید من زنان شما را چون مادر و خواهر و مردان شما را چون پدر و برادر دوست میدارم فعلاً تصمیم گرفته ام که معجلاً مسافرتی کنم و تصور میرود که نتوانم هیچیک از شما را همراه ببرم برای آنکه ممکن است در غیاب من آقا بعضی از شما یا همه را اخراج کنند و در اینصورت وضعیت زندگانی شما مختل میگردد و ناگزیر خواهید شد که دست حاجت بطرف بعضی از ساکنین بشفار این شهر دراز کنید بهر يك از شما مبلغی نقد از ثروت شخصی خود میدهم که اگر از این سفر باز نگشتم بدعای خیر مرا یاد کنید و کاهی فائده نثار روح من نمائید و در نزد کسان و دوستان خود نقل کنید که زنی در سن بیست و دو سالگی با داشتن ثروت و مکنت کاملی بد بخت بود و از لذاثت طبیعت کامیاب نشد همینکه خدمه این سخنان از خانم بشنیدند همگی گریان شدند و همیشه از خداوند متعال دوام حیات و بقاء زندگانی و عزت و کامرانی چون شما خانم بزرگواری را خواها نهم این چه فرمایشی است که جگر ما را میگدازد و دل ما را بدردمیاورد گفت سخن همان است که گفتم مرا سفری در پیش است من پرسیدم خانم یکجا تشریف خواهید برد؟ آهی از دل برآورد و گفت فعلاً نمیدانم ولی تا فردا معلوم خواهد شد این بگفت و در باب صندوق آهنبین بگشود و بهر خادمه هزار اشرفی و هر خادمی را دو هزار اشرفی بداد آنکس که گفت حال میخواهم قدری چیز بنویسم بروید مشغول خدمات خود باشید خدمه با چشم گریان گفتند چرا سرکار تنها تشریف میبرید و آقا همراه بیستند؟ نفسی سرد برآورد و گفت اینرا را باید من به تنهایی به پیمایم و آقا در اینجا میمانند شما هم در نزد ایشان باشید من با احتیاط آنکه شاید بعضی از شما را اخراج کنند تا مین آتیه برای شما کردم خدمه گریه

(با نوان واثون بخت)

گهنان بیرون رفتند منهم در بیرون اطاق ایستاده از درز درب و بر نگران شدم دیدم در جلو میز تحریر نشسته آهسته گریه میکند و چیز می نویسد پس از ساعتی دست بتکه زنک اخبار برد دانستم که مرا میخواند بدرون اطاق رفتم گفت بگو تخت خواب مرا اینجا بیاورند گفتم مگر در اطاق خوابگاه نمیخواهید؟ گفت نه آن اطاق تنگین است برسیدم چگونگی نه نمکین است؟ دفعه تکانی خورده گفت اشتباه کردم و سخنی بی مورد گفتم میل دارم در این اطاق بخوابم پس بکمت چند نفر از خدمه تخت خواب را آورده در آنجا گذاردیم و همینکه لوازم آنرا درست و منظم کردم مرا باشا رفته دست مرخص نمود گفتم خانم شام میل میفرمائید یا منتظر آقا میشوید؟ گفت گمان نمیکنم آقا امشب بیایند منهم میل بشام ندارم تو هم برو در اطاق خودت استراحت کن ولی هر وقت صدای زنک مرا شنیدی زود بیا گفتم اطاعت میکنم بیرون رفتم در پشت درب ایستاده نظر میکردم دیدم قدری در روی تخت خواب نشست و بعد بر خاسته و دفتری را باز کرد چند سطری در آن نوشت و خشک کرد و سپس دستش به بند زنک رفت دانستم که مرا احضار میکند اندکی مکت کردم که تصور کند در اطاق خود بوده ام و قتیکه وارد شدم گفتم برو قدری شربت نارنج برای من بیاور فوراً دویده در سینی نقره تنگی بلور پر از شربت نارنج با کیلاس کوچک گذاشته و آورده در مقابل او روی میز گذاردم پس گفت برو بخواب بانو کاری ندارم من بیرون آمده باز در پشت درب بوی نظر میکردم دیدم آمد در مقابل میز تحریر ایستاده قدری گریست و بعد سربسری آسمان کرد و سخنانی زیر لب میگفت که من نشنیده ولی دانستم با خدای خود برآز و نیاز مشغول است آنکاه دفعه درب را باز کرده و مرا در پشت آن دید با ملایمتی آمیخته بعتاب گفت خادم باید بمخدوم خود مطیع باشد ترا گفتم برو بخواب از چه روی تو به سر جرئی مبادرت کرده و اعمال مرا تحت نظر گرفته این رویه از طریق مردی و مردمی دور است و عقل آنرا تجویز نمیکند بانو سو کند یاد کن که بروی و بخوابی و دیگر تجسس و تفتیش نکنی منهم بسر خانم قسم خوردم که بروم و استراحت کنم و بسو کند خود نیز عمل کردم ولی از کثرت فکر و خیال خواب بچشم نیامد صبح قبل از آفتاب که معمولاً خانم برای ادای فریضه بر میخاست با اطاق تحریر رفتم که به بینم خانم بیدار شده است یا خیر از پشت درب گوش داد دیدم

علا ای تنفس وی نماید قدری در به واکشود بدرون نظر گردد
چه بدام خلق یا چیزی بدام که موی بر اندام رست شد زیرا در روی
تخت خواب جسد بیروح خانم را چون مجسمه از مرمر افتاده دیدم
بك مرتبه موی کنان و موی به کنان لظا قی بیرون دویده بسایر
خدمت کاران خبر دادم صدای شیون آنان بلند شد و فوراً کسی
را فرستادند که با قافا خبر دهد از صدای گریه ما خدمه بیرون بفروش
آمدند و در نتیجه اجتماع مردم را ایجاد نموده و تا بحال که از من مشغول پرستی هستید
بکلی مبهوت و متحیرم و نمیدانم بچه سبب در صورتیکه خانم در شب حالش
در نهایت سلامت بود بمرتبه بدرو زنده گانی گشت مستنطق از مشار
الیها پرسیده بود که دیگر تو از این واقعه اطلاعی نداری ؟ گفتم خبر
اطلاعات من همین بود که گفتم پس او را در اطلاقی محبوس کرد
و در ضمن بکنفر طبیب و بك طایفه برای معاینه میت آمدند بمحض آنکه
چشمشان بگیلاس تربت خوری که در ته آن مقداری شربت مانده بود
افتاد آنرا تجزیه کرده و تشخیص دادند که میت مسموم شده و با شربتی
که نوشیده مر فین مزوج بوده پس میز تحریر خانم را مورد تفتیش قرار
دادند از کتبه ویز دفتری که شرح وقایع زندگانی خود را در آن نوشته
بود در تحت نظر آوردند در صفحه اول بخط نسخ و جلی چنین نوشته بود « کسانی
که میخواهند در اطراف مرك من تحقیقاتی بعمل آورند اول بمندرجات
این مکتا بچه مراجعه کنند و سپس بکارهای دیگر پردازند » (در
این وقت احمد خان کیف تیماچی بزرگ را گشوده و دفتری از آن بیرون
آورد و گفت این دفتر حاوی مطالبی است که زوجه من در دفتر دیگر
نشسته و فعلاً در ضبط دولت است و من بقیمت کزافی چند روزی آنرا بدست
آورده و از آن استنساخ کردم) اینک مندرجات مکتا بچه مذکور
« من فاطمه ملقبه بضیاء الملوك دختر حاج محمد شریف تاجر اصفهانی هستم
پدرم هردی فویم و نجیب بروت و مکتنت مشهور و بد رستگاری و امانت
معروف بود مرا حل حیات خویشرا بشارفت و آبرو مندی پیموده و در
هنگام رحیل از این سرای عاریتی قنقارش سبب تأثر غالب اهلای آن
سامان گردیده ز پراپیوسته هم خویشرا در طریقه حال ضعیف مصروف داشته
و حتی الامکان در خدمتگذاری بهمو طنان خود قصور نمیکرد منسکه
دختر منحصر بفرد او بودم خواستار آنم بسیار و هر کس جد و جهد میکرد

که مرا بجهالة نصاح در آورده کثرت خواستگاران بدردم را بر
 انداشت که مرا در اختیار شری آزاد گذارد که از طرفی سلب مسئولیت
 از خود کرده و خاطر کسیر را رنج نداشتند و از جهت دل یگانه فرزندان
 خود را بدست آورده و در انتخاب شوهر مختار سازد سبب آنکه مرا
 خواهان بیشتر بودند اینهاست که ذیلاً ذکر میشود اولاد ختری ادبیه
 بوده و در تحصیل ادبیات گوشن بسیار کرده و بهره کافی بر گرفته
 بودند تا نیا در نگارش خطوط ممتاز نسخ و نستعلیق اسنادی و مهارت
 داشتیم تا آنکه در نقاشی رنگ و روغن و مخصوصاً سیاه قلم مسلطه بوده و
 آثار و نمونه اینها که گفتم بر صدق مدعای من بهترین برهان است
 را بعداً در طبع انواع و اقسام خوراکیهای ایرانی و اروپائی و شیرینی
 جات و مر باجات بصیرت تامه داشته و آثار و نمونه اینها که ذکر
 کردم موجود است خامساً در خیاطی اطلاعات وافیه داشته و اقسام برش
 البسه زنانه را میدانستم بطوریکه هیچکس را تصور آن نمیرفت که
 من لباسهای خود را خود میدوزم بلکه گمان میکردند بخياطهاى
 ما هر رجوع میکردم امداداً مقدمات عربی را با مقدارى منطق
 تحصیل کرده حاضر الذهن بودم و بعلاوه زبان فرانسه را بخوبى
 تکلم میکردم و از سایر مواد علوم در حدود سه ساله متوسطه آموخته
 بودم سابقاً دختری متجدد و در عین حال عقیقه بوده و رعایت احکام
 مذهبی را نموده و دامانم بلوث هیچگونه آلاشی ماوت نشده و پاکدامن
 میزیسته ام تا منماً بزرگترین چیزیکه باعث تکثیر خواستارانم شده
 آن بود که مکنث و ثروت بسیاری داشته و در حسن صورت بر اغلب
 دختران اصفهان برتری داشتم این مزایا موجب کثرت خواستگاران
 من بود مرا نیز در انتخاب شوری عقیده آن بود که شوهر باید و فاکیش
 و شرافتمند باشد و جز این چیزی متوقع نبودم چه نمخواستیم بهوی و
 هوس همسری اختیار کنیم بلکه عزم آن داشتم که بشرافت و آبرو مندی
 تشکیل خانواده دهم اعم از آنکه شوهرم صاحب جاه و جلال و
 تمل و ثروت باشد یا آنکه مالک چیزی نباشد نیكو منظر باشد یا زشت
 صورت زیبا را با صورت وی کاری نبود بلکه غلاقه مند بحسن سیرت
 بودم خواستاران بیامدند و بکلی خود را عرضه داشتند پس از آنکه
 در رو حیات اخلاقی هر يك غور کردم آنرا فائده و شرط فوق یافتیم

بدین سبب بیاسخ جواب منفی داد م تا روزی زنی برای ما بیامد و پس از مقدماتی اظهار داشت که من میخواهم شما را برای برادر زاده خود خواستار شوم پس از ذکر مطالب مفصله که نکاتش آنها در اینجا بی مورد است رضایت خویش را اظهار داشته و با وی موافقت کردم زیرا از پدرم غالباً شرح درستی و درستکاری آن خانواده را شنیده و موافق دو شرطی یافته بودم که برای انتخاب شوهر ذکر میکردم و حقیقه احمد خان (شوهرم) جوانی نیک سیرت و ستوده خصات و شرافتمند بود و تا زمانی که در موطن اصلی خود زیست مینمودم مشارالیه بهیچوجه از طریقه انسانیت منحرف نشد و او بد اگر د مفاصد اخلاقی نمیکرد بد در این ضمن پدرم بد رو د حیات گفت و پس از چند روز وی نیز زندگانی را تو د بع نمود و بعد ما در ش برض سکنه در گذشت وی را هوای طهران بسر افتاد و تصمیم گرفت جلای وطن اختیار کنند ما درمن که در دنیا جز من کسیرا بداشت و مفا ر قتم برای او صعب مینمود بهیچگونه بدین امر رضا نمیداد و خود من نیز چون از مفاصد طهران کم و بیش اطلاعی داشتم معایب این مسافرت را با دله و براهین برای وی اظهار داشتم ولی بجه سود که او را استبداد رای بعد کمال بود و گفتهای مرا بهیچیزی نمیگرفت و بالاخره اظهار داشت که تصمیم من قطعی است و باید از این شهر عزیمت کنم من باتمام معایب و مضراتی که برای این امر میدانستم چون نمیخواستم از قوانین شرعی تخلف کرده و بار ای همسر خود بش مخالفت نمایم خواهی نخواهی اظهار موافقت کردم بعد شوهرم خواستار شد که ما بملك در ا بفر و شد با آنکه میدانستم پس از فروش قیمت آن را در معرض اسراف و اتلاف خواهد گذاشت مهاد برای آنکه نسبت بیوفائی بمن ندهد م نگوید که برای جینه دیوی دست از موافقت من باز داشت گفتا رش را مطلقا وقت کردم و بمنابت رایش و کالت دادم که آنها را بفر و شد او نیز بفر و ختن ماک و مستقل و اثاثیه من مبادرت کرده و بقول خود آنها را بباغ بصد و هشتاد هزار تومان فروخت در صورتیکه بیش از یک میلیون قیمت آنها بود پس از انجام اینکار با اثر و تی سرشار که از قیمت ما بیاك خود و من بدست آورده بود بصوب طهران رهسپار گشتیم در بین راه طفل چهارده ماهه داشتم که مرخص شده در گذشت و جراحاتی بر جراحت در ونیم افزود مهاد صبر و برد باری پیشه ساخته و

(بالوان والاون بحث)

سکونت اختیار کردم در اتوموبیلی که بواسطه آن عازم طهران بودیم شوهرم با جوانی طهرانی ساز و رفاقت و دوستی کرده و او نیز بلطایف الحبل همسر مرا برفت و با وی کرد آنچه کرد هنگام ورود بطهران در منزل آنجوان که هاشمخان نام داشت موقه چند روزی سکونت اختیار کردیم و پس از پنجروز منزل فعلی را خرید و محل اقامت قرار دادیم پس از چند روز روزی شوهرم مرا گفت امشب در منزل هاشمخان بشام دعوت دارم گفتم البته باید افراد بشر با یکدیگر خاطه و آمیزش نمایند ولی خواهش میکنم که با اشخاص شرافتمند و نیکو سیرت طرح مراقت ریزی و از مصاحبت با مردمان رذل و فاسد الاخلاق اجتناب کنی . با من عهد کرد که گفتار مرا اجرا کند و از معاشرت و مخالطت با مردمان دون همت پست فطرت احتراز نماید ولی افسوس که بیاناتی سراسر مجاز بود و جز طریق نا درستی نمی پیمود بالجماعه شب بد آنجا رفت و مقارن نیمه شب عودت نمود در حالتیکه بقسمی تغییر اخلاق داده بود که بهیچوجه بانشخاص شرافتمند سابق نمی نمود از دهانش استشام را بجه مسکر کرده و متغیرانه بیرون رفته و با امدادان گفتمش دست از این رفتار نا بهنجار باز دار و خویشتن را در گرداب مناهی و ملامتی غرقه مساز این رویه جز ایجاد تیره بختی تو و من نتیجه نخواهد داشت پس از ذکر دلائل و براهینی گفتار مرا تصدیق کرد و تهدد نمود که زان پس مردی نامجوی و شرافت طلب باشد لکن جز بکذب سخن نگفت سه روز بعد مراسله از جانب یکن فاحشه یعنی یکی از آن زنانیکه دست جنایت کار محیط و پرا در گرداب فحشاء غوطه ور ساخته و در جامعه بنام زانیه و روسپی معرفی شده بود بوی رسید که در آن نسبت بشوهر من اظهار تعشق نموده و خواستار دیدارش گشته بود شوهرم نیز در جوابش شرحی نکاشته و کثرت اشتیاق خود را بدین امر اظهار داشته بود و ابد تصور نمیکرد که من از این قضایا آگاهی دارم در صورتیکه از آغاز اینکار تا کنون هیچیک از اعمال وی از تحت نظر من خارج نشده و اندک حرکتی که از وی ناشی شد از آن مستحضرم چنانچه مراسلانی که بین او و معشوقه اش رد و بدل میشد تمام را در این دفتر یادداشت کرده ام و از نظر خوا تنده خواهد گذشت با همه این صنایع و این خلاف عهد و بیوفاییها صبر و بردباری پیشه کردم و ابتدا بشوی تعرضی نکردم ثروت شخصی مرا که بمصرف شهوت

(با فوان واژون بخت)

را نی می‌رسانید دا بسته و دم ترم تا نکوبد که زوجۀ من برای مالیه دنیوی مرا
مورد تعرض قرار داد ششماه بدین قسم کدشت و خبر فوت ما در م از
اصفهان تلگرافا بشوهرم رسید و مسافرت مارا بدانجا ایجاب نمود شبی که در صد
تهیه ما احتیاج سفر بود و باید اظهار سوگوا ری نموده و لا اقل صورۀ از شهوات
نفسانی جاوگیری کند در همان شب مستوی بمشوقه نوشت و وعده ملاقات
داد و پس از مراجعت از اصفهان به اصف بگرویز بدیدار مشار الیها رت با اطلاع
بتمام اینموضوعات چیزی نگفته و یرده شکیمانی ندریدم خونابه جگر خوردم
و بروی شوهر نیا وردم این موضوع نیز نکفته نماد که کاهگاهی که من در
منزل نبودم شوهرم با نهایت وقاحت و بیشرمی معشوقه خویشرا آورده در منزل
شخصی با وی معازله و معاشره مینمود هشت ماه و شش روز بدین منوال گذشت
و او را فساد اخلاق و تجاهر بفسق و اینگونه عملیات ناشایسته روز بروز اشتداد
یافت همه اینهارا تحمل کردم ولی از دیدن یک چیز عنان اختیار از کفم روده
شد کاسۀ صبرم لبریز و طاقت برد باری و تحمل نماد . چه دیدم ! خدا یا اگر
در این کشور شرافتمندی یافت میشود شرح روزگار تباد من بخواند و از مراتب
بیشرافتی و بیعصمتی شوهر من آکه شود . روزی غفلة وارد اطاق خوابگاه
شدم در روی تخت خوابی که در هنگام دو شیزگی در آن میخفتم در تخت
خوابی که در مخازوا ده عصمت پرست بوده در روی تخت خوابی که بکد خنر
شرافتمند عالمه میخفته شوهر خویشرا با زنی سیه کار مشغول بوس و کنار دیدم !
بمحض دیدن این عمل فجیع و این فعل قبیح طانتم طاق شد و پیش آمده از
آنزن پرسش کردم گر چه تو زنی سیاه کاری و درمفاسد غریب میباشی معهذ
انصاف ده که من و نو کدام یک از حیث وجاهت صورت برتری داریم مشار الیها
منصفانه پاسخ داد که شوهر تو بسی بی عاطفه و بی شرف است که با داشتن
چون تو زنی بماند منی می پرداز خیالی متعجب شدم که در این محیط سر بسر
فساد زنی قاجره در امریکه منتهی بضرر و نفع وی میشود منصفانه حکمت کند
ور جهان دیکری را بر خود اذعان نماید در واقع میتوان چنین زنی را بر
سیاری از مردان این سر زمین ترجیح داد چه که روح انصاف هنوز در وی
موجود است خلاصه آنزن با خجالتی تمام بیرونشد و رفیق پست فطرت بیشرافتش
نیز بتعاقب او از درب خارجشد و سپس من باطاق تحریر رفته لختی در وضعیت
حیاتی خویش اندیشه کرده دیدم دیگر مرا زندگانی بکار نماید و مرگرا هزاران درجه
بر اینگونه زیستن مزیت است پس خدمۀ خویش را از مرد و زن بخواندم و

(با نوان وازون بخت)

بکتابه و صایای خود با نان گفته و هر یکرا مقداری از ثروت شخصی
 بدادم تا بعد از من چندی بتوانند امرار معاش کنند و دست حاجت
 بسوی کسان نبرند زان پس در بحر تفکر غوطه ور گشته و غم خویشرا در انتحار
 جزم کردم پس در بین دواجات کاوش کرده مقداری مرفیق باقیم این سم مهلك
 را در شربت نارنج کرده مینوشم و از این زندگانی پر درد و محن میرهم چون
 میدانم که امر فوت من تولید زحمت برای اشخاص خواهد کرد و ممکن است
 برخی را بتل من متهم سازند اینست که قبل از فوت خود میکوبم که مباشر
 هالك خود بوده و خود انتحار کرده و کسی را در این امر مدخل نبوده و نیست
 چیزیکه مرا محروک خود کشی شده همان بی و فائی و بدجنسی شوهرم بوده
 است و بس من تقریباً از نقدینه و جواهر و زربنه آلات و اثاثیه و خانه رو بهم
 رفته دارای سیصد و سی و چهار هزار تومان هستم که پس از اسرافکارهای
 شوهرم باقیمانده از خویش و اقربا جز دو خاله و یک دختر عمو کسیرا ندارم
 تمام جواهرات و زربنه آلات خود را با تضام ده هزار تومان بدختر عمویم
 عاصیه خانم که در اصفهان سکونت دارد بخشیدم معادل صد هزار
 تومان از دارائیم را دولت موضوع کرده ده هزار تومان آنرا به مصرف
 ساختن عمارتی برای مدرسه شبانه روزی برسانند و بقیه اش را مستلانی بخزند
 که عایدی آنرا برای مخارج اطفال یتیم و بی سرپرستی که در آن مدرسه
 بسایند به تحصیل مشغول شوند تخصیص دهند در این امر من دولت را در
 مقابل وجدان و شرافت واقعی مسئول میدانم مابقی ثروت مرا پس از
 کفن و دفن مطابق مقررات شرعی بین دو وارث نسبی خاله ها و یک
 وارث سببی شوهرم تقسیم کنند شاید آنها نکه اینمراثب را میخواهند
 مرا مورد طمن و ملامت قرار دهند که پس از مشاهده اینهمه فجایع از همسر
 خویش چرا او را از میراث خود محروم نکردی ؟ بیا سخ معترضین گویم این
 شخص مست باده غرور است و ابداً ببال کار خود متوجه نیست و از عواقب
 و خیمه اعمال خویش آگاهی ندارد در صورتی که ویرا از ترک خود
 بی نصیب سازم بکمرته آبرو و حیثیتش بر باد خواهد رفت گرچه من او را
 چنانچه نگاشتم صاحب ناموس و ننگ تمیشرم و حقیقه ویرا از وجدان و
 شرافت بهره نیست ولی چون در جامعه هنوز فساد معرفی نشده نمیخواهم از
 این بعد هم بد بتقسیم معروف شود در واقع این امر هم برای پاسا بروی
 خودم میباشند که نمیخواهم مشارالیه در سر زبانه افتد و گویند این شخص

(با نوان واثون بخت)

شوهر فلان دختر بوده در خاتمه از اولیاء امور درخواست می‌کنم که این آخرین خواهش بکزن محض را بمرض اجرا گذارند و آن اینست که شوهرم را ملازم کنند من بعد زنی را تزویج نکنم تا مانند من برای حفظ آبروی خود ناگزیر از اشتجار شود اگر این تقاضا عاقلانه یا جاهلانه است میل دارم که از ید بر فتن آن روح مرا شاد کنند آه که دیگر شدت رنج و محن مجال نگارشم نمیدهد چنین می‌پندارم که در خیماں بی عاطفه تارو بود و جودم را منقطع میسازند گویا تلیم را در خرمنی از آتش نهاده اند و در سوز و گداز است . من میروم در حالتیکه از خرمن زندگانی توشه نبردم . من میروم در صور تیکه از دوره کرته زندگانی خود نعمتی نیافته . ۴۱ . من میروم و خو بشتن را از این حیات سرسبز محنت میرهانم . من بشرك زندگانی میگویم در حالتیکه لوازم تعیش و کامرانی همه گونه برای من مهیا است ولی آنچه منظورم بود در این زیستن یافت نمیشود . من میروم ونمی‌خواهم در این مرز شایع خیز بیایم و با اعمال ناشایسته این جامعه عاری از عاطفه و ثرافت نگران شوم چه مرا تاب دیدار اینگونه مفاسد نیست من میروم و عیش و عشرت و تنعم و کامرانی و جاه و جلال و ثروت و اقبال این محیط ادبار خیز را بساکنیش باز گذاشتم که چون حیوانات بخورند و بخوابند و هر روز بساخن صورت و فساد سیرت پردازند . در گرداب شهوت و هوای نفس غوطه ور گردند و در منجلا بفضاحت خو بشتند و نیکی بخت شمارند . اف بر تو ای آسمان که ترا هیچگاه روبه متعادل نیست ! سرزمینی که مهد شرافت ؛ مرز و بومی که منشأ قدرت ؛ کشوری که نمونه بزرگوار و تهافت ؛ مکی که ضرب المثل بعفت و عصمت بوده از چه روی یکبارده چنین فاسد گشت و چرا امروز اینسان بشقاوت و رذالت و ابتدال و فحشاء و منکرات مشهور شد ! ای جامعه ایرانی بوجد کائنات سوگند این نه زندگانی است که شما دارید این حیات سرسبز نیک و افتضاح را خاتمه دهید . این مفاسد اخلاقی را ترك گوئید . این تشتت و نفاق را رها سازید فکری بآیه کنید و بدانید که تاریخ اعمال ما را مینگارند تاریخ ما را بجامعه بشر معرفی میکند . رضاندید بکلمات باستانی که پیوسته بشرافت و افتخار میزیسته زین پس به پستی و فساد ؛ بزشتی و نا یاکی اشتهار پیدا کند . مفاخر نیاکان ساف را از صدف تاریخ محو کرده و بجای آنها بسی معایب و فجایع بنگارد ، توجهی بزنان تیره بخت این سر

زهن كنيد و بيش از اين ظلم و ستم بر آنان روا مداريد زن نو عن ضعيف است و طرفداري ضعفا از وظايف مردان . زن را در بين مخارقات حقوقى است كه بايد حفظ كرد ، زن را نقص عقل است بايد ويرا بطريق انسانيت و ذرف هدايت كرد . آه كه ديكر طاقت نگار شمع نيسب
« فاطمه ضياء الملوك »

در اينجا مطالب آنزن بيست و دو ساله با تمام رسيد حصار مجلس عموم ملأ متأثر شده و با تمام قساوتى كه در آنان بود رقت كردند مخصوماً ۱. محمد خان احمد خان را گفت ترا بخدا هيچ از اين فاجعه كه خود مسبب آن بوده متأثر شدى ؟ احمد خان گفت بد بھى است كه مرك زوجه ام مرا متأثر ساخت ولى ويرا حق انتحار نبود بعضى از حاضرين قول ويرا تصديق كردند و برخى سكوت نمودند . عليمحمد خان گفت مگر نه تو متعهد شده بودى كه جزوى بزنى توجه نكنى و پيرامون عشق ديگرى نگردي ؟ گفت نعم دنيا براى آنست كه از آن تمتع يا بند من نميتوانم خود را مطيع ارا ده زنى كنم . عليمحمد خان گفت البته مرد نبايد زمام اختيار خویش را در دست زن دهد ولى مرد شريف كسى است كه عهد و پيمان استوار باشد و خاف وعده نكند و گر نه ويرا حق اظهار مردى نخواهد بود و از آن گذشته اگر تو بزنى نيكو روى تر از زوجه خود عشق ميورزى چندان مورد ملامت نبوى و ليكن وقتى تو بزنى تعلق خاطر يا فتنه كه اهر حيث ما دون وي بوده اين خود بزرگترين عمل زشت است . يكى از حضار گفت اين امر منوط بسابقه انسانست كه مطمح نظرش هر كه برد بيارى گزيند و بر ديكران امتياز دهد آقاى احمد خان مترس خود را بيشتر دوست داشته اند هيچكس را حق اعتراض نيست عليمحمد خان نظري غضب آلوده بوى كرد و سكوت نمود در اينوقت حاضرين متفقاً گفتند ما بقی قصه را حكايت كنيد و ديگر بار احمد خان بانام بقيه حكايت پرداخت وچنين اظهارداشت



فصل ششم

پایان داستان

پس از آنکه علی محمد خان معاون تأمینات و دو نفر مستنطق کسناچه را خوانده و دانستند که هیچکس در قتل زوجه من مداخله نکرده است مرا احضار نموده تدبیری تشدید کردند و سپس بر طبق وصیت نامه عمل کرده دو خاله و یک دختر عموی عیالی مرا از اصفهان احضار کرده و پس از آنکه مبالغ یکصد هزار تومان از ماترک او مجزی کردند ما بقی را چنانچه نوشته بود تقسیم نمودند ولی را جمع باینکه مرا هازم کنند که دیگر زنی را تزویج ننمایم اظهار داشتند قانوناً ما نمیتوانیم چنین تکلیف شاقی کنیم بعلاوه این قضیه از قضایای عادیه است و تازگی ندارد در این مملکت روزی نیست که از این قبیل وقایع رخ ندهد بلکه ما از این وقعه گذشت و من مکتوبی بمعتوقه نوشته خواستار دیدارش شدم در جواب من نگاشته بود سه روز دیگر در منزل آقای ها شمخان می آیم ولی خواهش میکنم تمام رفتارها خبر کنید که حضور داشته باشند میخواهم آنان را به بینم و در موضوع لازم می آید که من نیز بر حسب دستور مشا را إليها از ها شمخان خواستار شدم که تمام دوستان را دعوت کند در روز مزبور قریب به بیست نفر از رفقا در منزل ها شمخان حضور یافتند نیم ساعت بعد معشوقه من بیامد ولی با چهره گرفته که آثار ملالت از آن ظاهر بود و برخلاف سابق ابداً با رایش خود نبرداخته و با نهایت سادگی بدان محفل حاضر گشته بود بمحض آنکه ویرا دیدم بجای دویده آغوش گشودم که در بغلش گیرم خود را بکناری کشید و غضبناک نظری بمن کرد و رفت در روی بکشد لی قرار گرفت پس از دقیقه چند برپای خاست و حضار مجلس را مخاطب ساخته گفت «گرچه من زنی فاحشه و بدکارم ولی بواسطه آنکه فقر و استیصال مرا بهتک ناموس محرک شده هنوز روح شرافت در کالبدم موجود است . امروز آمده ام مطالبی را گوشزد شما کرده و بروم . چنانچه همه میدانید من بیش از یکسال است که با احمد خان روابط عاشقانه داشته و ما فوق تمام معاشرتها را با یکدیگر نموده ایم چنانچه او را بمن تعلق خاطر بود مرا هم پایه عشق نسبت بوی مستحکم بوده

(با توان و ازون بخت)

ولی هرگز گمان نداشتم که این مرد زوجه دارد که فروغ رویش از ماه گر و میرد و طمنه بافتاب میزند هرگز تصور نمی کردم که او رازنی عا لمه و فهیمه در خانه است که در مقام مقامی حسن صورت مرا با وی حد قیاس نبوده هرگز این اندیشه بخاطر را ندیدم که اینمرد با زن خود تعهد کرده است جز او زنی توجه نکند و یای بند مهر دیگری نکرده . هرگز نمی پنداشتم که آن زن برای رعایت قوانین شرعی از خویش و اقربا و مال و منال و بالاخره تمام مایمک خود صرف نظر کرده و بمنا بت همسر خود جلای وطن اختیار نموده و در مقام بل این عا طفه و وظیفه شناسی شوهرش با وی نزد بیمهری باخته و جنبه وفاداری رعایت نکرده و با من در ساخته اینمرد دارای شرف و آبرو و غیرت و ناموس نیست بلکه منکبه در جامعه زنی روسبی معرفی شده ام خوبشتن را بر او ترجیح میدهم . فجایع اعمال این مرد سبب مرگ آتزن نا کام شد و این شخص قاتل زن خود است ای کسانی که در این محفل حضور دارید بدانید که من بعد اینمرد بهیچوجه حق ندارم با من مکالمه کند یا متکلم شود زیرا قابل معاشرت نیست ، زیرا از شهادت و جوان مردی عاری است ؛ زیرا صاحب عفت و عصمت نیست . من از این ساعت بعد تصمیم دارم که اگر کردار ناشایسته خود که در اثر فقر و احتیاج ناشی شده تو به کنم و یا مختصر تر و تی که دارم امرار معاش نمایم و هر يك از شما زین پس ملاقات مرا خواستار شوید میسر نخواهد شد و در صورتیکه اصرار کنید ناچار بمجا کم مقتضیه تظالم خواهم کرد . بعد از این مرا بدیده انگارید و در شمار اموات محسوب دارید و چنین پندارید که مانند من زنی در صحنه کیتی وجود نداشته ؛ بگذارید گوشه را اختیار کرده و زندگانی سر بسر محنت خود را بیایان رسانم هنوز صدای آن زن فرشته صورت و ملکوتی سیرت در گوش من طنین انداز است و مرا زجر میدهد . هنوز آن کلمات که با نهایت متانت از دلب باقوت فام وی خارج شده قلب مرا میکند از من ناداسته خوبشتن را شریک قتل او میدانم و از روح وی طلب عفو و بخشایش میکنم شما را بدانچه مقدس میشمارید سوگند میدهم که پس از این پیرامون من نگردد و آزارم ننگید ، این کلمات مانند خنجر بی که بر جگر کسی فرو برند در من تأثیر کرد و هر چه خواستم بیاسخ سخنی گویم نتوانستم سکوت محض فضای طالار را فرا گرفته و مشارالیه پس از چند دقیقه بر خاست و برقع بروی افکند بدون آنکه کلمه برای و داع

(با نوان وائون بخت)

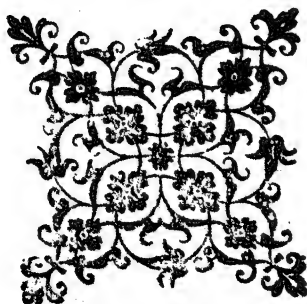
گوید از درب خارج شد من نیز از شدت خشم بر خاستم که بر و م هاشم خان گفت از سخنان يك زن زانیه عصبانی مشو و عیش خوبی منقض مساز وقتی او تراخواست تو با دیگری پیوند کن در طهران بقدری خانه های وجهه یافت میشو د که از حد احصاء خارج است . سابرین نیز از اینگونه سخنها گشتند و مرا بر جای خویش نشانیدند پنجاه نیز گذشت و زنی که مطبوع طبعم واقع شود نیافتم وقت خویش را بیازی قمار و مجالس طرب و مهمانی صرف میکردم تا شبی در یکی از مجالس ضیافت که لوازم عیش و طرب جمع بود زنی خو بروی بافتم که فروغ رخسار دلپذیرش مرا در دام عشق اسیر کرد و پس از چند روزی باب معاشقه . . . باز شد مدتی با وی بسر برده و وقتی خبر دار شدم که تمام نقد بنه خویش را یا در بازی قمار باخته یا بمصرف تأمین مطامع معشوقه رسانیده ام برای آن که باخته های خود را دو باره بدست آورم خانه و اثاثیه فروخته و در حیاط کوچکی مستاجر شدم اتفاقاً نقش نیاورد و نقد بنه جدید نیز باخته شد و چون تنخواه قریب بانام بود بقناعت مصرف میکردم رفته رفته معشوقه آگاهی یافت که دیگر مرا آن ثروت سرشار نیست که آنچه وی خواهد عاجلاً تهیه کنم پس اظهار دلسردی و بالاخره بی اعتنائی نموده و عاقبت منتهی به جدائی شد . من از این پیش آمد خسته خاطر گشته و عزم آن کردم که از این شهر بروم . روزی در منزل آمده تمام وجه موجودی خود را شمرد دیدم همه جهت دارای ۱۲ تومان مبالغه پس سمساری آورده مختصر اثاثیه ای که داشتم فروخته و روی هم رفته دارای صد و پنجاه و چهار تومان شدم انوقت اتومبیلی کرایه کرده بهمدان رفتم و پس از دو ماه و سیله بکنفر تاجر همدانی که با وی الفت گرفته بودم خود را در سلك اعضاء اداره حکومتی منتظم گردانیدم کم کم صرفه جوئی و اقتصاد پیشه کرده و از عایدی خود در هر ماه مقداری ذخیره مینمودم بالاخره توانستم چند جریب زمین مزرع خریده و چند گاو و نیز تهیه کرده و مختصر فلاحتی موجود نموده و از عایدی آن دیگر بار طریقه معیشتی بطور اختصار برای خود ایجاد کردم و پنجسال نیز بدین قسم گذرانیده تا وقتی که خود را از خدمت حکومت مستغنی یافته استعفا دادم و باید دانست که احمد خان خود شخصاً مستغنی نشده و بواسطه رشوه ای که در موقع تصدی اخذ کرده بود و برا منفصل گردید - مصنف . . .

ما بقی وقایع زندگانی مرا عموم آقا بان خاصه آقای هوشنگ خان اطلاع دارند زیرا غالب اوقات با هم بوده ایم . علیمحمد خان پرسید پس از مراجعت بطهران سراغی از هاشم خان رفیق سابق خود گرفتید یا خیر ؟ احمد خان گفت

سه ماه قبل بطهران آمده و لدی ورود در منزل او رفته و دق الباب نمودم شخصی بیرون آمد که ویرا نمیشناختم پرسیدم ها شمعخان در منزل تشریف دارند ؟ متعجبانه گفت آقا عوضی تشریف آورده اند گفتم من سالها با ایشان دوست بوده و آمد و شد داشته ام گفت این خانه را آقای من مدت چهار سال است از يك جوانی خریدم اسمش را نمیدانم شاید همان شخصی است که جنابعالی میخواهید . وقتی این سخن شنیدم از بافتش ایوس شدم و روی بد و نفر از رفقای سابق او تصادف کرده و استفسار نمودم اظهار بی اطلاعی کردند تا شبی در جلو خان بزرگ مسجد شاه شخصی را که از ظاهر حالش آثار فقر و پریشانی نمایان بود با لباس مندرس و چهره زرد دیده بنظرم آشنا آمد همینکه مرادید بعجز و الحاح پیش آمده گفت « آقا برای رضای خدا بمن رحم کنید و مساعدتم فرمائید » صدایش را نیز آشنا یافته در روشنائی چراغی در قیافه وی دقیق شده و ویرا شناختم که رفیق دیرینم ها شمعخان است . او نیز مرا بشناخت و صورتش از خجالت ارغوانی شد . گفتم ها شمعخان او هم با صدای گرفته گفت احمد خان و چشمانش پر از اشک شد من فوراً او را با خود در درشکه نشانیدم بطرف منزل راندم وقتی بخانه رسیدیم پرسیدمش این چه وضعیتی است ؟ گفت قمار و افیون کار مرا ساخت و بدین روز سیاهم انداخت ، ثروت و مکنتم از دست رفت و در شبی که در فاحشه خانه بودم در حالت مستی بوزیر مالیه فحاشی کرده و سر یک نفر را شکستم و بالنتیجه از خدمت دولتی اخراج شده و بالاخره حالم بد بنموال است که می بینی من قدری بحال وی رفتم کردم و فرستادم قدری تریاک با لوازم آن آوردم و کشید و چند روزی هم بهمین طریق در منزل من بسر برد یکی از روزها مرا گفت من قدری کسالت دارم و میخواهم بخوابم منهنم متعرض وی نشدم بیرون رفتم وقتی شب مراجعت کردم و ویرا ندیدم هر چه صدا کردم جوابی نیامد با خود گفتم شاید بیرون رفته باشد نو کمر خود را گفتم تو از ها شمعخان خبری داری ؟ گفت صبح وقتی تشریف بر دیدم بندم هم رفتم لوازم غذا را حاضر کنم و وقتی مراجعت کردم در بامها بطور بسته بود و چون سپرده بودید تا ایشان بند را صدا نکنند با حلاق نروم تا بحال مرا نخواسته اند پس برخاسته بتفحص پرداخته در روی بخاری مکتوبی سر بهم ریخته و بدان نظر کرده مهرها شمعخان را شناختم از دیدن مکتوب خلجانی در خاطر مرا راه یافته و آنرا بدون

(با نوان واژون بخت)

فوت وقت بتا مینات بودم و شرح ما وقع اظهار داشتم وقتی نامه را کشودند چنین نبشته بود ﴿ من ها شمع خان عنصر سابق وزارت مالیه هستم که در اثر اسراف کاری و قمار تروتم را از دست داده و در نتیجه فساد اخلاقی از شغل اداری منفصل شده و در معاینه بتکدی مشغول بودم تا چند روز قبل بکنفران دوستان سابقم آقای احمد خان مرا بخانه خود برده و نهایت ملاحظت و انصاف را نسبت بمن مرعی داشته و در منزل شخصی جا داده اند ولی چون نمیخواهم بیش از این حمل بار مذلت کرده و بدین وضع رقت بار روزگار بسر برم شخصاً خود را در آب انبار غرقه میسازم و هیچکس را در مرگ من مدخلیتی نیست از اداره جلیله نظامیه و محاکم جنائی در خواست میکنم که کسیرا ما شرقتل من نه اند . . . هاشم ﴿ تا مینات پس از مختصر تحقیقاتی حقیقت امر را تشخیص داده و جنازه را از آب انبار بیرون آوردند و من متکفل مخارج دفن و گفن وی شدم این بود تمام وقایع قابل ذکر دوره زندگانی من علیمحمد خان گفت با اینکه من در مرگ کسی حسرت ندارم از خود کشتی اینجوان ببشرف مسرور شدم زیرا من بزرگترین مسبب مرگ خانم متعلقه آقای احمد خان این وجود منحوس را میدانم در واقع قسمتی از کیفر اعمالی خود را دیدم چه که او اینمرد را بشرب مسکرات معتاد ساخت او اینمرد را باهو و لعب و قمار و هزاران مفاسد بکمر وادار کرد او اینمرد را بمعاشرت و مخالطت با فواحش تحریک نمود باسخ سخنانش را جز باخنده های مستهزانه ندادند در اینوقت یکی از حضار پر خاسته گفت منهم میخواهم بنوبه خود بر طبق قرار داد بشرح وقایع قابل بیان دوره زندگانی خود پردازم



فصل هفتم

داستان خسرو خان

من خسرو خان فرزند ص ۱۰۰۰ الملك كرمانشاهانی هستم پدرم از اعظام کرمانشاهان و از متمولین درجه اول آنسامان بود و جز من دو پسر و یک دختر داشت که خردسال تر از من بودند آغاز زندگی ما در طوری طبیعی گذشته و همواره از تربیت بسا تین خرم و تمشق و نماز در چمن و دمن استفاده کرده عمری بخرمی و نشاط بسر میبردیم پدرم برای تعلیم و تربیت یک نفر معلم طهرانی گذاشت و مدت چهار سال آن شخص بتعلیم اشتغال داشت و چون دارای هوش و ذکاوت جلی بودم در این مدت تقریباً هفتاد و سه ساله متوسط را فرا گرفتم و او را تصمیم آن بود که مرا بکنفر جوان تحصیل کرده فاضل نماید که در مقابل امتثال و اقران گزینی مفاخرت را بر بایم ولی رفته رفته افکاری در دماغم ایجاد شد که مانع از تعقیب تحصیل گردد بدین آن افکار کدام بود و آن تخیلات چه ؟ مرا عادت آن بود که همه روزه عصرها برای گردش بسمت صحرا می رفتم و هنگام مراجعت که غالباً در اول شب واقع میشد معبرم کوچه باغها بود و ضمناً این نکته نیز نگفته نمائند که همیشه بکنفر از گمشدگان پدرم همراه بود و گاهی هم معلم مرا مصاحبت میکرد شبی که بر سبیل معمول از تقریب و تفرج عودت میکردم تقریباً یکساعت از شب گذشته این شب در نهایت نزت و صفا بود چه که ماه دوم بهار و نیمه از آن گذشته ماد با تمام عارض خود در صفحه آسمان جاوه گر گشته و از فروغ جهانتاب خود بسی بر جاوه باغ و بوستان افزودم و هر يك از مناظر طبیعی را زیر و زبنتی بسزا داده از جانی نهر بزرگ آبی از فراز روی به نشیب جاری و از صدای خود آهنگ نغمات منظم موسیقی را بسمع عا برین میرسانید از جهتی مرغان خوش الحان بر اغصان اشجار با انواع و اقسام بنغمه سرایی اشتغال داشتند از طرفی رواج روح فزای گلهای نیکه از باغات استشمام میشد روح و روان را قرین نشاط و انبساط میساخت با الجملة طبیعت سرخوش و جهان سرخوش و هر ذیروحی از بدایع آن سرخوش بود تیره ایام برد و شنا سیری شده و خوابی که از سیرت سرما نزنند گشته و در زوای تنک و تاریک

(با نوان واژون بخت)

پناهنده بودند اینک با فرحی تمام بترك انزوا گفته و برای تمتع از لذائذ
 طبیعت بصحن گسزار آمده اند بلکه چون مرغی که از قید قفس رها می
 باشد هر يك سر به بیابان نهاده و میخوانند تلافی سختی تنگنای زندان
 را بجولان در بیابان تلافی کنند در چنین شبی در حین عبور از پشت
 دیوار باغی صدای آواز دلکشی شنیدم که بی اختیار یا هم از رفتار
 بماند و هر چه بیشتر توقف میکردم میل و اشتیاقم باستماع آن صوت دل
 پذیر افزون میگشت خادمی که همراهم بود گفت آقا بفرا بید برویم پدر
 محترمان منتظرند و از توبیخ مادر لایس میشودند با لحنی که باالتماس بیشتر
 شبیه داشت تا با مر کردن گفتم، قدری صبر کن گفت اگر میل
 سرکار آنست که آواز خوش بشنوید به آقای بزرگ عرض میکنم که
 برای شما آوازه خوانی دعوت کنند اینکه چیز مهمی نیست گفتم بی انصاف کجا
 حنجری بدین لطیفی و صدائی با این ملاحت یافت میشود معلوم است ترا ذوق
 نیست و در سر توری بداری گفت ما شاء الله آقا بزرگ شده و بعضی حرف ها
 میزنید که تا بسته مقام شما نیست امروز وظیفه شما آنست که بشکمل تحصیل
 همت کمارید نه سخنانی که بالاخره نتیجه ای جز زیان نداشته باشد گفتم ترا
 نرسد که بمن دستور دهی و عملیات مرا نیک و بد کنی تکلیف تو آنست که
 بهر چه امر کنند متساومت نمائی و جز بد آنچه ما موری اقدام نکنی در
 جواب سکوت کرد دانستم میخواهد شکایت مرا بیدرم کند این اندیشه مرا
 سخت بهراس انداخت و با خود گفتم که پدرم ممکنست مرا در حضور اشخاص
 مورد عتاب و خطاب قرار دهد و باعث سرشکستگی و خفت گردد پس در
 صدد داجوئی بخادم برآمده گفتم آخر نه تو مرا چون فرزند دوست میداری ؟
 پس چرا از يك چیز بی اهمیتی مرا ممانعت میکنی ؟ این بگفتم و دو اشرفی
 از کیف خود در آورده در دستش نهادم گفت قدری مکت میکنیم و بعد
 میرویم اما سرکار باید اظهار کسالت کنی و بگوئید که از روی سنگی رد میشدم
 یا هم از جای میشد و بیج خورده بر زمین افتادم و تا بحال قادر بحرکت نبودم
 گفتم خوب عذری بیا دم دادی و مرا از تغیر و تشدد یدز مستخلص ساختی پس
 از اینك توقفی گفتم آیا بهتر آن نیست که صاحب این صدا گشاخته شود ؟ گفت
 این صدا از دختر یا زن جوانی است و البته زیبنده نباشد که شما بزنی نامحرم
 نظر کنید . گفتم این چه سخن است که میگوئی منکه قصد سوئی ندارم بلکه میخواهم
 بدانم که صاحب این حنجره ازین را نیز طلعتی زیبا است یا خبر گفت گیرم رضا

(با زنان واژون بخت)

دادم که شما صورت او را ببینید چگونگی امکان دارد که در ب خانه ای رفته و
 بگوئیم ما میخواهیم این زن خواننده را ببینیم ؟ گفتم چه لازم که چنین تقاضائی
 کنیم بلکه مرا تذیری بخاطر رسیدن و هرگاه بدان عمل کنیم بمانی تصادف
 نخواهیم کرد گفت آن کدام است ؟ گفتم تو دستهای خود بهم متصل کن و در
 کنار دیوار بایست و من پاهای خود را در آن نهاده درون پا خرا میبینم گفت
 هیچ میدادید که این حرکت باعمال بکنفر سارق بیشتر شباهت دارد تا بیک جوان
 بزرگزاده گفتم در اینوقت کسی از اینجا عبور نمیکند که مرا بدین وضع به
 بیند و آنکهی بمحض آنکه از دور شخصی را دیدی زود مرا خبر میدهی و فرود
 میایم چون بنظرش این امر غیر مهم آمد موافقت کرد و هر دو دست بیکدیگر
 متصل ساخت و من پای بروی آن نهاده درون باغ را نگر بستم منظره دیدم که
 ما دام الحیات از خاطرم محو نمیشود چه دیدم ؟ در وسط باغ در کنار اسطخری
 مجمعی که مرکب از چهار مرد و دو زن بود منقذ گشته سه نفر از مردان
 در عنقوان جوانی تیکو روی و بدیع الجمال که یکی را تار و دیگری را
 طنبور و سومی را و یولونی در دست بود و چهارمی مردی بسن ۴۰ الی ۴۷
 بود که قیافه نجیب و متین داشت آند و زن یکی در سن سی و دو و الا سی
 و هشت بود که آثار و جاهت از صورتش نمایان و دیکری دختر کی
 بود بسن هفده الی هیجده سال و دختر گفتم و خطا کردم او ملکی بود
 که بلباس انسان مابس گردیده او فرشته بود که بمعاشرت انسان متمایل
 گشته تجلیات جمالش پر تو ماثبات را زائل ساخته بود هر چه بخواهم از
 حسن و زیبایی از صباحت منظر و ملاحت صورت وی گویم عجز دارم حقیقه
 نقاش قدرت در ترسیم صورت وی غفلت کرده و قلم صنع ایزدی نمونه ای
 از شاهکارهای خوشترانمو دار نموده آن قمر طلعت پیراهنی از اطلس
 ارغوانی در بر و گیسوان زرین فام را بوسیله سنجاقی به پشت سر انداخته
 و بانها بت آزادی چون بلابی که بر شاخ کالی نغمه سرائی کند و از
 نعمات دلفریب خود مستمعین را باذن روحانی مائل سازد او نیز از آهنگ
 موزون خود آن مجمع انس را بنواخته و باذات روحی مفتخر ساخته دیگر
 ندانستم مرا چه حالی دست داد همینقدر وقتی بخود آمدم که دیدم در
 پشت درختی که از حسن اتفاق ضخامت تنه آن حاجب بین من و آمان
 گشته نشسته و از آنجا که پیش از سه ذرع بان محفل سرور فاصله ندارد
 نگران هستم قدری بخود متوجه شده و افکار خوشترانمو دم که

(با توان واثون بخت)

بدانم چگونه از آن دیوار مرتفع بپایین جسته و با کدام جرأت بدینسان
قدم گذارده ام بخاطر نیاموردن ساعت بقلی خود را بیرون آوردن نظر
کردم دیدم سه ساعت از شب گذشته و در واقع دو ساعت تمام در
آن محل بوده و از خود خبری نداشته ام زیرا چنان واله و شیدای آن
حور و شش شده بودم که از حیز تصور خارج است اندکی از آن مجمع
نشاط نظر بر گرفته و بیشتر بخود متوجه گشتم آنگاه دیدم آمد که نوکر
بیچاره دو ساعت است در پشت دیوار مرا منظر است و رفته رفته احساس
کردم که با یم شدت درد میکنند آنوقت دانستم که از دیوار بیکه بیش از
سه ذراع ارتفاع داشته بپایین جسته و بقدری هوش و حواسم متوجه
آن دختر آفتاب روی شده بود که از درد یا مخابر نگشته ام دیگر توقف را
جائز نشمردم آهسته آهسته بسمت دیوار باغ روان شدم ولی در هر
گامی که برمیداشتم روی گردانیده با نظری حسرت آمیز آن صورت دلکش
و غارض مهوش را مینگرستم همینکه بنزد یک دیوار رسیدم چون ارتفاع
آنرا بسیار یافتم بزحمات زیاد چند سنگ آورد و بروی هم گذارده و
بر فراز آن رفته ببالای دیوار برآمدم و به پشت دیوار نظر کرده
دیدم نوکرم سر بروی سنگی گذارده و خفته و صدای منظم تنفسش
باید است دو مرتبه آهسته و پراخواندم بیدار نشد پس سنگر بزرگ را جدا
کنده بروی انداختم ایندفعه از خواب جسته و سراسیمه باطراف نگریستم
گویا متعجب شده بود که بچه مناسب در اینجا خفته است آهسته کفتمش
بپا قلاب بگیر که من پائین آیم آنگاه از تماشی در بدنش ایجاد شد گفت
آقا چرا بدرون باغ رفتید و چرا اینقدر در کردید؟ آقای بزرگ مرا
اخراج میکنند گفتم تو که بکمال راحتی خفته بودی گشت از انتظار خسته
شدم و خوابم در بود خلاصه قلاب گرفتم و پائین آمدم گفتم یا یم در
میکند همینکه نزدیک منزل رسیدیم نو مرا بردوش گرفت تا پدرم بقیمنش حاصل شود که
قادر بحرکت نبوده ام این بگفتم و روان شد یم قریب بصد قدم که بمنزلی
مانده بود مرا بردوش گرفت بمحض آنکه بجانه درون شدیم پدرم متغیرانه
گفت تا بحال کجا بودید و این چه وضعیتی است؟ خادم مرا بر زمین گذارده
گفت آقای خسرو خان در حین گردش از سنگینی پرب شده و پایشان درد
گرفت و بطوری حالتضعف پایشان طاری شد که نمیتوانستند حرکت کنند مدتی
مطل شدم و وقتی دیدم قدرت حرکت کردن ندارند ایشان را بردوش گرفته

(با نون وائون بحث)

بزحمات بسیار با اینجا آوردم پدرم گفت میخواستی بیای اسب ببری و سوارش کنی گفت این زبنده نبود که آقا را در بیابان بکشد و تنها بگذارد پدرم دشو شانه نزدیک آمده نظری بیایم کرد و حقیقه سرزانی راستم قدری مجروح و کبود شده آثار کوفتی از آن نمایان بود پدرم در پی طبعی فرستاد و ضمناً مرا گفت انسان باید همیشه با احتیاط قدم بردارد و زیر پای خود را نظر کند و گرنه پسا میشود که چاهی عمیق در زیر پای شخص بوده و بواسطه عدم دقت در هنگام راه رفتن در آن برتاب شود و گاهی نیز منجر به لاکت میگردد بالجملة طیب بیامد و معاينه کرده گفت چیزی نیست اندك خراش و کوفتی در سر زانو تولید شده است پس نسخه نوشته گرفت سه روز دیگر در پارفع میشود و بانها بت خوبی میتوانید راه بروید و اقامه هم سه روز دیگر در پارفع خراش رفع شد معلم مرا دعوت بدرس کرد منهم باستماع تعلیمات وی همت گماردم لیکن از درس چیزی مفهوم نشد چه که حواسم مختل شده و فکرم در جای دیگر بود تو گوئی هنوز ثنات داید بر آند ختر ماد رخسار در گوش من صدا میکند و طاعت زیباش در صفحه قلم مرتسم گشته و تمام هم خویش را بدان مصروف میداشتم که وسائلی برای وصال وی ایجاد کرده و از لذت دیدارش تمتی یا بم درس تمام شد و موقع گردش معمولی فرا رسید



فصل هشتم

تفحص و افشای راز

بمیت همان خادم که پیوسته مرا صاحب میکرد بعزم تفرج بیرون رفت ولی در این بار یکسر بکوی دلدار میرفتم بالا خرده باغی که آن بیرونش را دیده بودم رسیدیم خواستم دق الباب کنم و از باغبان یا زوجه اش صاحب باغ و مصاحبش را که در سه شب قبل مشاهده کرده بودم مستفسر شوم و معرفتی بحال آنان پیدا کنم ولی این امر بنظرم از رویه حزم و احتیاط دور آمد و مقتضی چنان دانستم که از باغ همسایه این تحقیقات بعمل آورم پس در باب باغ مزبور را کوفتم و زنی سالخورده بیرون آمد گفتم (مادر) میخواهم از شما سئوالاتی کنم آئین نظری بمن کرده و از قیافه من خوشش آمده گفت بفرمائید گفتم شما صاحب این باغ همسایه را می شناسید؟ گفت آری مالک این باغ آقای میرزا علی اکبر خان کرد سیدی هستند گفتم این شخص خویش و اقربا هم دارد؟ گفت از این قسمت کاملاً اطلاع ندارم همیشه میدانم که او را سه نفر فرزند ذکور و یک دختر است و از ماه دوم بهار تا آخر تابستان برای بیلاق با اینجا میاید که از هوای لطیف اینسا مان استنشاق کنند و این خانوادۀ عشق مفرطی بموسیقی دارند بطوریکه خود این شخص و زن و فرزندانش تار و ویولون را خوب میزنند و دخترش علاوه بر اینها حنجری دارد که بابل و هزارستان را درمتاباش قدرت اظهار وجود نیست واقعاً این دختر در هنگام تغنی مرغ را از طیران و آب را از جربان از میدارد و حقیقه مستمع را از حال طبیعی خارج می کند و از قرار یکشنبه ام این دختر هم قسم که تار و ویولون را خوب میزند پیانو را هم با کمال قشنگی مینوازد گفتم از حیث عصمت و عفت چگونه اند؟ گفت بقدری در این قسمت دقیق میباشند که هر کس از وضعیت رندگانی آنها اطلاع داشته باشد آنها را ضرب المثل قرار داده یا کداعنی و شرافت طلبی می ستاید یا رذائل خاص ممکن است تصور کنند که اینان بیاس آبروی خود چندان مقید نیستند در صورتیکه وقتی با ایشان معاشرت کنند از غیرت و شهامت و عفت نفس و فضیلت ذاتی که دارند مستحضر میکنند گفتم پدر این دختر دارای چه تنهایی است؟ گفت نمیدانم همیشه را گهی دارم

که در این صفحات دارای چندین قریه می باشد و در کمالی تمام زندگانی می کرد گفتم این دختر را شنیده ای که تحصیل کرده است یاخیر ؟ گفت نمیدانم ولی چند روز قبل مراسم عروسی او را به خانم من نوشته و او را به مهمانی دعوت کرده بود و خانم میگفت که این دختر خیلی قشنگ چیز مینویسد گفتم اسمش را میدانی ؟ گفت اسمش فاطمه و ملقبه به فخر الزمان میباشد آنکاه مرا گفت گویا سرکار خواستار این دختر میباشد و در ازاء آنکه کسیرا از طرف خود بفرستید شخصاً این کار را بعهده گرفته اید گفتم نه میخواستم اطلاعاتی از طریق زندگانی این خانواده بدست آورم حال از تو خواهش میکنم که ابداً پرسشهای مرا بکسی ابراز نکنی و در این ضمن دو اشرفی در دستش نهادم که از من بسیار خشنود شد و از همانجا بخانه آمدم و در صد آن شدم که برای خواستاری دختر تدبیری اندیشم و چون خود خجالت داشتم که بدون مقدمه مقصود خویش را بیدر یا ما در اظهار دارم خاله ای داشتم که مرا بسیار دوست میداشت پس با خجالتی تمام این راز با وی در میان نهادم و او اظهار خوشوقتی کرده عهده دار شد که تمایل مرا با مر از دواج بمادر و پدرم اطلاع دهد و همین کار را هم کرد مادر مرا احضار نمود و گفت من کاملاً بامقصد تو موافقم و دختر داییت را در نظر گرفته ام من با قیافه عبوس گفتم مقصود من نه آن بود گفت پس چه میخواستی ؟ گفتم میخواستم دختر آقای میرزا علی اکبرخان کردستانی را برای من تزویج کنید بخشونت گفت مگر تو آن دختر را دیده ای ؟ گفتم نه ولی شنیده ام دختری شایسته و عقیقه است گفت قول ترا تصدیق میکنم ولی دو مانع بزرگ ما را از دواج بدین امر باز میدارد یکی آنکه ما بین پدر تو و پدر این دختر عداوت بلکه عداوتی است نازیا این دختر کاهگامی ساز زده و آواز میخواند و این امر با تعصب ملی ما تباین دارد گفتم ممکن است بوسیله این از دواج رفع تقاضت و دشمنی بشود و دختر نیز عهده دار شود که دیگر ساز نزنند و آواز نخوانند گفت این امر بنظرم غیر ممکن میباشد الحاح کرده و در دامنش آویخته و سرشک از دیده فشانده اسعاف حاجت خویش خواستار گشتم از در خواست آمیخته بعجز من رقت کرده و متعهد شد که درازجای متصدم به هیچوجه قصور نکند و مرا گفت شخصاً نزد پدرت رو و منظور خویش را اظهار کن منهم بنزد پدر رفته و با نهایت خجالت موضوع را بپدر خاطر نشان کردم گفت من بینهایت اشتیاق بدین امر دارم و چنانچه خانم مقصود مادر من بود بقاء گفته است دختر داییت را که نامزدت برای این امر در نظر گرفته ام گفتم آقا بندگان دختری نجیب و بزرگ زاده را مطمح نظر قرار

(با توان و ازون بخت)

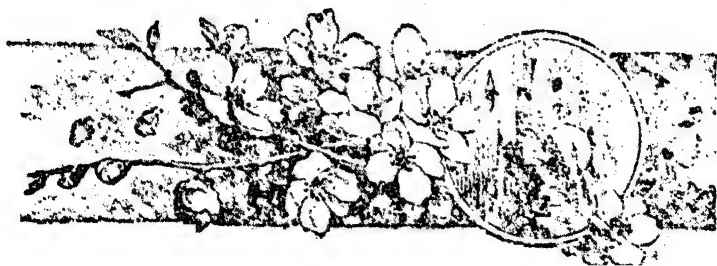
داد ۱۴ ام و خواهی میکنم از را بمن اختصاص د هید گفت آند حشر
 کیست ؟ گفتم دختر میرزا علی اکبر خان کردستانی بمحض آنکه این
 اسم را شنید متغیر شده گفت غیر ممکن است من با حالائی که عجز
 را نکسار از آن ظا هر بود گفتم چه شود که دل مرا بدست آرید و از
 پذیرفتن این خواهی بر من منت گذارید گفت هیچ میدانی که بین من
 و این شخص خصوصیت بعد کمال است ؟ گفتم مرا از قضیه خبری نیست
 ولی همیشه بداند که اگر در انجام مقصد و اسعاف حاجتم دریغ فرماید
 و دست رد بر سینه ملتزم گذارید ناچار بد رود حیات خواهم گفت تو
 رضا میدهی که من از دشمن خود خواهی کنم که پس از اظهار مذلت و
 مبادرت با ین امر آیا قبول خواهد کرد یاخیر ؟ گفتم سبب صدور مذلت و
 ستیزه حضرت عالی با این شخص چیست ؟ گفت این قسمت را جمع بخود من است
 و در این قسم امور مدخله مکن . گفتم بنده نمیخواهم از اسرار درویشی
 شما آگاه شوم ولی میخواهم بدانم که باعث خصوصیت چیست بلکه
 بتوان قسمی این محاصره را تبدیل بمصالحه کرد و زك كدورت را بزال
 صفا زائل ساخت . گفت تو فرزند ارشد منی و میتوانی تا حدی در امور
 شخصی من دخیل باشی . عداوت من و میرزا علی اکبر خان مبنی بر
 اصطلاح سیاسی است زیرا در موقع انتخابات من از کرمانشاهان نامزد
 و کالت مات شده بودم و او میخواست د یگری را با جدیت خود منتخب
 سازد پس از کشته گشای زیاد او موفق شد آرا که در نظر داشت حائز
 اکثریت نماید و من در اقلیت ماندم و وقت تصمیم نداشت ، از آن بعد بقض
 و کینه بین من و او اینجا شده و روز بروز شدیدتر میگردد . از سخنان
 پدر تسمی کرده گفتم گرچه بنده حق ندارم در امور را جعه بشما دخیل
 شوم ولی در اینجا ناگزیرم اظهار عذرت کرده و بتجاسر سخنی گویم . گات
 بگوی . گفتم من تصور میکردم که این دشمنی را امر مهمی موجب گشته
 و مناسفانه مسبب آن چیز غیر مهمی است . بلی اگر قل نفسی در بین
 دو خانوادده و آو ع یافته بود تصور میرفت که آنرا نتوان ترمیم کرد
 ولی امر انتخابات بدین قسم نباید تولید خصوصیت در بین دو ناری کد که
 در يك ولايت مورد توجه عامه هستند بعلاوه ممکن است بواسطه وضات
 دو خانوادده اتحاد واقعی در بین آنان حکمفرما گشته و ضمناً بمنظور خویش
 در آتیه موفق شوید . گفت گیرم خواستم برای تو عدل نمایم چگونه یقین

(بازوان وازون بخت)

حاصل كنتم كه او خواهش مرا خواهد ياد برفت ؟ گفتم اين امر مشكلي نيست يكي از دوستان خود را كه با او نيز دوست باشد بگمارد كه مجلس ضيافتي منعقد سازد و شما هر دو را دعوت كند ولي او را آگهي ندهد كه شما هم از مدعوين ميباشيد وقتي شما بمجلس وارد شديد بگمار بگوييد عذري از ميمه نان را اشارت ميكنند كه برخاسته شما را صلاح ميدهند و در همان مجلس دختر ويرا براي من خواستار ميشود بد گفتم من همچو چه با اراده تو موافقت نميكنم و بدين ذلت تن در نديام هم من با بوسه نه از اناني وي خارج شده آغاز گريه كردم و خويشتن را از خور و خواب باز داشتم اما درم هر چه اصرار كرد غذا نخورده و از اتفاق خود كه مخصوص تحصيل بود بيرون نيامدم پدرم اين امر را به بي اعتنايي تافتي كرد منم شرحي بوي نوشته اظهار داشتم كه اگر در تقاضاي من مسامحه كنيد خود را انتحار خواهم كرد همچو كه مرا سله مرا بد بند من آمده با خشمي تمام گفتم من براي رضاي تو نمیتوانم دست از شئونات خود بردارم و از كسي كه ما دون من است خواستار مصالحه شوم و در خواست مواصات نمايم با دلخوري تمام گفتم مخاريد پس او بيرون رفت و من يكي از خدمه را كه ميناد با فيون بود احضار كردم و گفتم من براي بعضي تركيبات شيميايي مقداري تريباك لازم دارم و چون ميدانم تو داري مقداري بمن ده و براي آنكه قول مرا باور كند چراغ كوچك الكلي را كه غالبا در سر درس مورد احتياج بود بوي نمودم مشار اليه مقدار تريباك بمن داده و يك اشرفي انعام گرفت من تريباك را خوردم و بفاصله دو سه دقيقه ما درم بر سر وسيله زنان بيامد و مرا گفت چرا با جان خوش بازي ميكني ؟ يكي از خدمه را در بي طيب و يگنفر ديگرا را براي احضار پدرم فرستاد پس از ده دقيقه يا کمتر كه هنوز حالتم خيالي بد نشده بود پدرم بهيت طيب بختي سراسيمه وارد شدند طيب بيامد و با دواهاي مخصوصي تريباك را بيرون آورد و فرداي آن روز پدرم با من عهد كرد با ميرزا علي اكبر خان صاحب كند و دخترش را براي من خواستار شود من از شوق و شرف برخاسته دستش ببوسيدم و او نيز روي مرا بوسيده از درب خار جشد هفته بعد مجلس ضيافتي در منزل حاج محمد هادي همداني كه از تجار معروف آنسمايان بود تشكيل گرديد و من و پدرم نيز در آنجا حضور با فتيم مدعوين كه برخي قبل از ما و بعضي بعد آمدند رويم رفته با ميرزا علي اكبر خان و يك يرسري دوازده نفر بودند نيمساعني كه نشستيم ميرزا علي اكبر خان و يرسرش وارد شدند

(بانوان وازون بحث)

بمحض آنکه مشار الیه نظرش با پدر من تلاقی کرد منبر شد خواست
 بیرون رود پدرم نیز برخاست که از مجلس خراج شود صاحب خانه
 گفت آقا یان اندکی صبر کنید و ضمناً با اشارتی مخصوص سایر مدعوین
 را محذره شد که باصرار متخاصمین را بر جای نماندند آنگاه یکی
 از حضار بر پای خاست و چنین اظهار داشت « یکی از بیزها بیکه مدتها
 است مرا متعجب و متحیر ساخته کدورتی است که درین آقای ص...
 المساک و آقای میرزا علی اکبر خان تولید شده از برای موجب این تکرار
 امر غیر مهمی بوده است البته آقا یان میدانند که یکی از علل مهمه ایجاد بشر
 مساعدت و تعاون و ابراز عاطفه و رأفت نسبت بیکدیگر است و جز ثبات
 امور حیاتی که منافع یا مضار غیر قابل ذکری تولید کنند نباید سبب تفرقه
 و تشتت و خصومت و دشمنی گردد اگر خوب بعثت نکند را این دو وجود
 محترم حقیقی شویم می بینیم که يك امر جزئی باعث آن گشته یقیناً گفته
 آن شاعر تهر را شنیده اید « دنیا بزرزد آنکه پریشان کنی دلی » من نسبت
 بهر دو این آقا یان از ادب دارم و خواهی می بینم بهتر مناصحه گفته
 و با یکدیگر از در مهر و رأفت در آیند و این مجمع را قرین سرور و بهجت
 فرمایند » پدرم برخاست که پاسخ سخنی گوید سایر حضار مجال ندادند
 و متفقاً گفتند مقتضی است آقا یان عناد و لجاج بیکسوی نهادند و با یکدیگر
 در صلاح در آیند و میزبان دست میرزا علی اکبر خان را گرفته
 بنزد یک آوردند آن شخص نا طلق نیز پدرم را بر آید داشت که برخاسته با وی
 معافه کنند خلاصه کدورت رفع و خصومت سیری شد و عوداً بسر سفره
 طعام رفتیم و همینکه از سفره برخاسته در اطاق پذیرایی قرار گرفتیم



فصل نهم

خواجه‌اشی مواصلا

یدرم گفت برای آنکه آقا یان یقین حاصل کنند که مرا نسبت برفیق محترم خود رنجشی در دل نما نداز ایشان تقاضا میکنم که فرزند مرا بدامادی خود مفتخر فرمائید او بیاسخ گفت بانها بت افتخار حاضرم یکانه دختر خود را بفرزند برومند حضرت عالی بزوجیت دهم من از شدت فرح دیگر سر از پای نمیشنا ختم تا يك ماه بعد از این مذاکره رفت و آمد زنان بخانه پدر دختر یا با انعکس ایاب و ذهاب زنان آنان بخانه پدرم ادامه داشت و بالاخره بزحمات بسیار دختر رضا داد که بزوجیت من در آید مجلس نامزد گشتن بر طبق رسوم معموله با شکرهی تمام انجام یفت و عقد و عروسی بتعاقب آن صورت گرفت و بالاخره بدانیچه تصور نمیکردم و بنعمتی که موافقت بداماد من نیز دم نائل گشتم حقیقه این دختر را لطف گفتار و حسن رفتار بعدی بود که هر کس با وی معاشرت مینمود فریفته محاسن اخلاق و سجایای پسندیده او میشد این دختر نه آنکه مرا از لذات روحانی کامیاب ساخت بلکه وجود وی که سبب رفع نقائص بین پدرش و پدرم گشته بود موجب شد که پدرم با روزی باطنی خویش یعنی وکالت مجلس شوری موفق گردید خلاصه دو سال در کرمانشاهان به دیگه زبستتم در تابستان بیاغ پدرش که بوی بخشیده و در اولی این حکایات ذکر ارا آن شد میرفتیم و در سایر فصول در منزل شخصی پدرم در حیاطی جداگانه که بما اختصاص داشت بسر میبردیم میتوان گفت لذتی که من در دوره زندگانی خود برده ام مدتی است که با این دختر بوده و از اطوار پسندیده و اخلاق حمیده وی بر خور دار گشته ام پدرم روزی مرا بنزد خویش خوانده گفت من در همدان قطعه ملکی فروخته ام و معادل سه هزار و هشتصد تومان از قیمتش باقی مانده و شما باید بروید وصول کرده بیاورید دو روز بعد برای اجرای این ما عورت بمعیت یک نفر خادم بصوب همدان رهسار گشتم همینکه بمنزل شخص مدیون رسیدم مرا با کرامی تمام پذیرفت و هیچگونه از شرایط پذیرائی فروگذار نکرد و ضمنا گفت سرکار باید چند روزی در نزد من بماند و بانید و مناظر طبیعی این شهر را تماشا کنید و بعد وجه را بانها بت افتخار تقدیم میکنم که بسلامت تشریف ببرید منم میل داشتم که تفرجی در شهر مذکور کرده و مخصوصا چون از قریه شورین

(با نوان و ژون بخت)

تعریف بسیله ری شنیده بودم میخواستم آنجا را به بینم بدین لحاظ خواهش ویرا قبول کردم دو روز بعد مرا گفت امشب جماعالی را در باغی که در تورین داریم دعوت میکنم وقتی بدانجا رفتم دیدم یک نفر دیگر میهمان دارد مرا باو معرفی کرد و او را بدیقسم شناسانید آقای میرزا رفیع خان رئیس صاحبیه محل و از اشخاص فاضل و نجیب میباشد در این وقت خادمی چند قسم مسکر و خوراک و شیرینی آورد و میزبان گفت امشب برای خاطر شما خانمی را بدینجا دعوت کرده ام که مهر درخشان را از فروغ روی خویش شرمگین ساخته و بدر منبر را در پرده اختفا مستور نموده بقدری از و جاهت و زیبایی آن زن ذکر کرد که با وجود آنکه من با خود متعهد شده بودم جز بزوجه خویش دیگری دل نندم میل کردم که آن خانم را ببینم پس منتظر دایدار وی گشتم بعد از بیست یا بیست و پنج دقیقه خانم با یک کمرشمه و آری که مخصوص اینگونه زنان است بیامد و همین که چشمتی بمن افتاد روی خود مستور داشت میزبان ویرا گفت آقای خسرو جان از دوستان است روی خود را از ایشان میوشاید بالاخره با غمزات بسیار و عشره های بی شمار روی خویش بکشد و طلعتی دیدم نیکوتر از قرص قدر که مصور قدرت ویرا با مهارتی تمام بیا رسته صورتی مدور و گونه هائی سرخ و سبک چون سیمی که از تابش مهیل بدین دو رنگ ملون کرد و چشمائی چون ترکس بیمار و ابروانی باریک و پیوسته بینی کشیده و رقله و لبائی با قوت دم که در هنگام خنده دو رشته دندانهای شفاف چون مر وارید غلطان ظاهر میباخت و باعث حظ بصر میکشت کمیسو آبی مشکین فام داشت که با سنجاقی بقب سر جمع کرده و شانه دانه نشان در طرف راست سر نصب نموده و بانلفه انکشتری الماس بر ایوان بسیار عالی در انگشت نموده بود ویرا هنی از حر بر سیر در بر نموده و بمنتضای فصل بهار و احتیاط از تغییر هوا یا انوی از مختل مشککی گلدان که با نبات قشنگی دوخته شده بر روی آن ریوشیده و یک جفت جوراب ابریشمی بزرگ پیراهن و یک جفت کفش ورنی بزم جدید در پا داشت بمحض آن که چشم بجمال عظیم الماتل وی افتاد دل از دست داده و اله و شیدای آن حور سرشت گشتم کیلا سی چند از کنیاك و شامپنی نوشیدیم و ساعتی چند براز و باز غاشانه پرداخته و عجب تر آن که آن مادر خسار را نیز با من سر مهر بود و بیستی از دیکران اظهار محبت مینمود میزبان گفت خانم اسمشان الما و از خانمهای ممتاز طهران میباشد که برای گردش و تفریح بهمدان آمده و ما را بزیارت روی دلکشی خویش مفتخر ساخته اند

(بانوان واژ و ن بخت)

و نیز بدانید که ایشان دعوت همه کس را اجابت نمیکند و جز با اشخاص محترم مراوده ندارند و امشب بواسطه درخواستهای بسیاری که کرده ام مجلس ما را مزین فرموده اند من پی در پی بشراب مسکر پرداختم تا وقتی که مست طافح گشته سر از پای نمیثنا ختم در اینوقت آمد و رفیقم را دیدم بر خاسته رفتند و مرا با آن دلبر دلفریب تنها گذاشتند شرح لذت آن شب را ندانم که چگونه تقریر کنم همینقدر میدانم وقتی صبح دیده گشودم خانم را تبسم کنان در مقابل خویش نشسته دیدم و ضمناً میزبان و رفیقش پیامدند و مرا گفتند البته دیشب بسر کار خوش گذشت است ؟ گفتم از لطف میزبان بسی شاکر و ممنونم که از شرایط میهمان نوازی بهیچوجه فروگذار نفرموده اند خلاصه حشو و زوائد بگذارم و بایجاز و اختصار بته حکایت اظهار دارم پدرم بقا صله سه روز بعد از حرکت من بر حسب وظیفه خود برای حضور در مجلس شوری بظهران رفته و از من خبری نداشت ولی ما درم از تأخیر در مراجعت مشوش شده و بسکی از خدمه را به جستجوی من فرستاد او را نیز تطمیع کرده در نزد خود نگاهداشتیم و دو ماه بدین منوال گذشت و من دست از حلقه گیسوی آن نگار برنداشته و روز بروز ز عشق و علاقه ام نسبت بوی افزون می گشت و از چیزی که غفلت داشتم و در مخیله خود تصور و قو عشق را نمیداندم آن بود که کسی تقبیس اموال من کند اتفاقاً زوجه ام از تعویق در بازگشت من قرین دهشت و اضطراب گشته و همین که دیدم خادم نیز مدت نمدود سوء ظنی در وی تولید شده و از مادر شوهر خود (مادر من) اجازه گرفت که بمعیت برادرش در صد فحش حال من بر آید و پس از کسب اجازه در اتومبیل شخصی که پس از مسافرت من خریدار بود نشسته بجانب همدان روان میگردد مرا بهیچوجه از این واقعه آگاهی نبود روزی در باغ با مجبویه نشسته و با کمال فراغت خاطر سخن در پیوسته و الفاظ عاشقانه رد و بدل مینمودیم که یکمرتبه زوجه خویش را در مقابل دیدم بمحض آنکه چشم بوی افتاد دست و پای خود را حکم کرده بر جای خشک شدم و او را نیز قسمی عصبانیت با بدنی مرتعش دیدم که بی اختیار قرین خوف و خشیت شدم پس پیش آمد و با تبسم تلخی که از خنجر بران اثرش بیشتر بود مرا گفت «ای بیغیرت» و سپس یک سیلی بمن زد که ما دام الحیات از خاطرم محو نمیشود آنکاه نظری غضب آورد بان زن کرد که از شراره نکاهش بدن و پرا بلرزه در

(با نوان وازون بخت)

آورد و بعد دست مرا گرفته از باغ بیرون آورد و در اتوموبیل قرار گرفته بسمت کرمانشاهان رفتیم در بین راه لب بسخن نکشید و من هم هر وقت میخواستم چیزی بگویم دستها بر لب گذاشته مرا امر بسکوت میکرد بهر حال با این وضع بمنزل رسیدیم و فوراً بنزد مادرم رفته گفتم خانم خواهش می کنم بدون آنکه تو ضحی بخوانی این دو خادم خان را اخراج فرمائید ما درم بدون درنگ بمحاسبه اند و نفری که در همدان همراه ما بود اند رسیدگی کرده و اخراجشان کرد آنگاه مرا گفت زود طلاقم ده زیرا که پس از این زندگانی من با تو محال است این سخن چون صاعقه ایگه دفعه بر سر کسی فرود آید در من اثر کرد هر چه خواستم بیا سخن سخنی گویم نتوانستم ما درم روی بوی کرد گفت رنجش خاطر شما از چیست ؟ گفت چنانچه مرا رخصت داد بدو بهمدان رفته و مطابق همان آدرس منزل شخصی را که خسرو خان برای وصول پول بنزدش رفته بود پیدا کرده و یکی از این دو نابکار را که الساعه بیرون گردید در آنجا دیدم سراغ شوهر خود را گرفتم اظهار داشت در قریه شورین در فلان باغ است سر زده وارد باغ شده دیدم این آقا با زنی روسپی نشسته و براز و نیاز عاشقانه اشتغال دارد البته قصد بقی میفرمائید که چنین شوهری بکسار من نمیباید ما درم نظاری بدن کرد و چون دید آنکساری ندارم مرا بسی برشمرد و دشنام داد و از زوجه ام حواستار شد که این موضوع را بدو بگویم اگر زوجه ام گفت اگر طلاق ندهید خود را خواهم گشت هر چه ما درم اصرار کرد مشارالیه بر انکار بیفزود و چون بدید که متمر تمر نمیگردد گفت باید از مهریه خود صرف نظر کنی گفت قبول دارم خلاصه پس از چند ساعتی خود را از قید زوجیت من رها ساخت و ملاحظه شد من از خجالت مدتی بخانه نیامده و در منازل خویشان و اقربا بسر میبرد روزی بمنزل آمدم و ما درم وجهی را که ما مور وصول آن بودم مطالبه نمود با تجمیع جواب دادم که مبالغی از آن مفقود شده گفت میدانم که بمصرف شهر تیرانی رسیده است حال ما بقی آنرا مسترد دارد و هزار و پانصد تومان که باقی مانده بود بمشارالیه پرداختم بدو بقی است ما بقی که يك هزار و سیصد تومان بود در همدان بمصرف عیاشی رسیده بود بهر حال جندی در کرمانشاهان مانده و در فراق معشوقه صبر و برد باری پیشه ساختم

فصل دهم

﴿ تعاقب معشی قه ﴾

بالاخره پس از یکماه و نیم آتش عشق چنان در کانون سینه ام شعله ور گشت که تصمیم بر مسافرت و تجسس از احوال وی گرفتم و بعنوان آنکه می خواهم ب طهران رفته پدر خود بشرا د بدار بکنم مبلغی از مادر گرفته بطرف همدان روان گشتم در آسپهر بمنزل رفیق چندین خورش و ورود نمود و از حال دلدار استفسار کردم گفتم چهار روز است ب طهران رفته و آدرس بمنزل خود را نیز داد است بدون فوت وقت بجانب طهران رهسپار گشتم و بکسر بمنزل مشار الیه رفتم با کرامم در آورد و با دلنوازی تمام پذیرائی کرد پس از بیست روز تسخا هی که همراه داشتم با تمام رسید و برای آنکه در مقابل مجبور به خجل نشوم انگشتی الماس بر لیان که در انگشت داشتم بمبلغ هفتصد و سی تومان فروختم و با وجه آن بادامه تعیشات خویش را داختم روزی در حین عبور پدرم را در درشکته دیدم او نیز چشمش من افتاده در شکته را نگاه داشت و مرا بمنز خویش خوانده پرسید چه وقت ب طهران آمده ؟ گفتم چهار روز است متعجانه گفتم تو چهار روز است ب طهران آمده و از من ملاقات نموده ؟ گفتم منزل حضرتعالی را نمی دانستم متغیرا گفتم این معاذیر غیر موجه را بکنار گذار و بحقیقت بیان سخن کن اولاً منزل من معروف است و ثانیاً اگر تو را قصد د بدار من بود میتوانستی در مجالس شوری مرا ملاقات کنی تصور میکنم در طهران بکار زشتمی مشغولی و از من مستور میداری از این سخن اندکی مشرش گشته گفتم چنین تصویری نفرمائید مجید دایر سید چند روز است ب طهران آمده و در کجا منزل داری ؟ گفتم قریب پدر و ز است و در ذکر منزل با لکنت زبان اظهار داشتم در گراندهتل در اینوقت آتش خشمش زبانه زدن گرفت و گفت تو بکذب سخن میگوئی در مرتبه ای میگوئی چهار روز و در مرتبه دیگر ده روز در ذکر منزل نیز بتردد جواب میدهی و تمجج میکنی بطور قطع میدانم سخن ب راستی نمیگوئی و جز طریق با درستی نمیگوئی در این ضمن نظارش بدست من افتاد و گفتم انگشت خود را چه کرده ای ؟ مضطربانه گفتم در بین راه گم شد گفت مرا قریب میدهی و بمجاز پاسخ میگوئی یقیناً انگشتی را فروخته و بمصرف

(بانوان وارثین بخت)

تهو ترانی رسا نیده ای اینوقت درشکبه در در ب منزل ایستاد و بمحض ورود خادم مکتوبی بدست یادم داد همینکه آنرا گشود و مطالعه کرد روی بمن آورد و گشت تو یکبارده شرم بگیروی نهاده و ابد آنو جهی بشرافت نداری این بگفت و نامه بدست من داد دادم ما درم مفصلاً شرح عملیات مرا از هنگام عزیمت پدرم بطهران تا زمانیکه در دانه نا نوبه از وی منافرقت نمود دادم نوشته است و مخصوصاً متذکر گشته که عروسی در اخذ طلاق ذبحی بوده و بشرفی یسرم مسبب آن گشته وقتیکه برمضمون نامه مستحضر شدم دنگم از افعال برافروخت و با رای سخن گفتیم نهادند آبکساده گفت حال بگری از وقتیکه بطهران آمده ای در کجا منزل اختیار کردی آیا پیشرافتی ترا بر آنداشته که در منزل فاحشه ای مقام کنی ؟ جز سکوت پاسخی ندادم پس گفت زین پس بهیچوجه حق نداری بدون اجازه من از این خانه بیرون روی آنوقت از در ب خارج شد و پنجوی سفتی باخادم گفت پور حال روزی چند در خمس پدر مانده قدم به بیرون نهادم تا رفته رفته اطمنان حاصل کنی در کسبه دیگر بیامون اعمال سابقه نمیکردم و جز براد صلاح نمیروم و بدین سبب رخصتم داد که کاهشکناهی بهیبت یکی از خدمه بگردنم روم روزی در بین راه مبالغی بخادم داد و یکسر بخانه مشوقه رفتم وای در منزل بود خادمه اش گفت بیرون رفته و برای ربع ساعت در بکنار مراجعت میکنند و حقیقت هم در همانوقت آمده مرا که باید با دلتوری تمام گشت تو قریب به بیست روز است رفته و سراغی از من نگرفته ای این به شرط یاری است و نه آئین و ناداری گویا دلت پای بند عشق دیگری گشته و با من سریمهری داری باختصار شرح ملاقات پدر و ابتلاآت خویش ذکر کرده و ارقصودر حضور بدین قسم عذر خواستم خلاصه چندی مرادوات بدین قسم بین من و او ادامه داشت و هرگز تصور نمیکردم که پدرم کمیرا بجای سوسی گمارد و اعمال مرا تحت نظر گرفته است شمی پدرم مرا بخواند و با خشمی تمام گفت تو دیگر لایق آن نیستی که من فرزندت خوانم و من بعد حق نداری قدم بخانه من گسذاری منهم از اغایب غرور جوانی اعتنائی بسختنان وی نکردی با منادان بدون آنکه تودیدی نماید بیرون آمده یکبارده منزل محبوبه را محل سکونت قرار دادم پس از چند روزی احساس کردم که عنقریب ثروتم تمام شده و در غربت مبتلا بفقر و مسکنت خواهم شد .

(باکوان و ازین بحث)

پس در صدد بر آمدیم که شفای در یکی از وزراء تغاها برای خود تهیه
نماییم عاقبت الا امر بزرجمات بسیار و دادن مقداری وجه نقد $\langle \text{در رشوه} \rangle$
بچند نفر موفق شدیم که در یکی از مؤسسات دولتی که بنا بمصلحتی
از ذکر نام آن خود داری میگوینم بهماهی پنجاه تومان کسبورات شوم
چون نمیتوانستیم مانند سابق در خرج زیاده اسراف کنیم مجبور به امرا
ترک گفت و با جوان د بختی که جدیدا پدرش مرده و میراث بسیاری
تصرفش شده بود طرح الفت انداخت و منهم با دیگران بیوستم هر روز بانگاری
تا زرد و هر شب با یاری جدیدم از دوستی زدند و عمری بخوشی بسر می
بردیم دیگر نه توجهی بپدر و نه اعتنائی بمعصیت و تربیت وی داریم همیشه
ممانعیم که سه ماده بکسر که دوره اشغالش منقضی میگردد بکرمانشان
مراجعت خواهد میکرد این بود شرح مختصری از وقایع زندگانی من و مابقی
را با آقایان شرکت داشته و کاملاً مستحضرند و بکسر حاجت بند کار نیست
 $\langle \text{در اینوقت} \rangle$ غلام محمد خان پرسید دیگر اخلاقی نداری که زوجه ات پس
از اخذ طلاق شوهر دیگری اختیار کرده است یا خیر؟ خسرو خان گفت
چندی قبل بکسفر از اشغالی کرمانشان که با پنجاه آمده بود میگفت
دختر میرزا علی اکبر خان را شوهر دادند و شوهر وی شخص محترم و
شرافتمندی است ولی اسم و شغل ویرا نمیدانست غلام محمد خان تبسمی کرد و
چیزی نگفت $\langle \text{در این هنگام} \rangle$ بکسفر د بکسر از حاضرین مجلس برخاست
و اظهار داشت چون راقا بیکم و کاست شرح و وقایع زندگانی خویشرا اظهار
داشتند منم بنوبه خود بشرح سراج قابل ذکر دوره حیات خود میردام



فصل یازدهم

داستان فی جدید

من سید محسن پسر مرحوم آقا سید ح کاشانی هستم پدرم در کاشان از علماء معروف و محل رجوع مردم و در یکی از مساجد امام جماعت بود دوره زندگانی خویشرا بشراقت میگذرانید و هیچگونه از طریق دیانت منحرف نمیگشت و بدین واسطه مورد توجه عامه واقع شده و بطریق نفیسم و احترام در وی مینگریستند از سن یوزده سالگی مرا یکی از مدارس قریبه طهران فرستاد که بتحصیل علوم دینی پردازم و قریب پسه سال در آنجا بتدوین مقدمات عربی اشتغال داشتم ولی چون قوه حافظه ام کم بود بصورت درس خویشرا فراموش گرفتم بطوریکه در مدت مذکوره تصدیق و شرح تصدیق و اصول را با زحمت بسیار یاد کردم و بکمال برای دیدار پدر بکاشان رفتم و چون هنوز متاهل نشده بودم شبی پدرم مرا بنزد خویش خواند گفت برای آنکه سنین عمر من به فست و پنج رسیده و بواسطه ضعف مزاج و طبع قلب اعیان واری بزیستن خود ندارم میخواهم در زمان حیات خویش دختری را برای تو تزویج کنم از سخن پدر سر بیز انداخته و بگفتم از شرم بر آفرود خست و پاسخی ندادم پدر سکوت مرا دلیل برضا دانسته این سخن با مادرم در میان نهاد و او نیز بنزد من آمد گفتار پدر تضرع را کرد از آنجائیکه هر نزدیکی را روی بها در بار است و راز درون با وی بیشتر در میان مینهد بگفتمش از اظهار چنین مرحمتی که تو و پدرم نسبت بمن مبذول میدارید بسی شکر مستدار و ممنونم ولی خواهش میکنم دختر حاج ر آقا ناچار کاشانی را بمنت من در آورید مادرم گفت بچه واسطه مشار الیها را در نظر گرفته ای در صورتیکه مرا منظور آن بود که دختری محترمتر از وی برای تو بگیرم ؟ گفتم برای آنکه مشار الیها را مکرر در هنگام صباوت دیده و اخلاق و رفتار و برادر پندیده ام و بمسأله از حجت و جاهت صورت در بین دختران این سر زمین مشار است مادرم گفت بر طبق دلخواه تو و برادر تزویج خواهم کرد از سخن ما در زاید الوصف خرسند شده و از فرج در پوست خود نمیکنجیدم بالاخر در طرف پدر و مادر دختر مذکوره فوقرا خواستار شده و پس از اجرای رسوم معموله ایگه برای امر ازدواج در هر سر زمینی بطریق خاص میباشد مشار الیها را بمنت من در آورده و قریب هشت

(با فغان و آژون بخت)

سال با یکدیگر بسر میبردیم و در این مدت دو مولود از وی بوجود آمد که یکی سه ساله و دیگری دو ساله شده در گذشتند و سپس پدرم بدو زدند کانی گفت و من بر حسب معمول مسند پدر را اشغال نموده و بدعاوی شرعیه رسیدگی کرده و احکام بیع و شری و حتی صیغه عقد و طلاق جاری میساختم ولی از آنجا که اطلاعات علمی نداشته و از عهده اجرای احکام بر نمیآمدم عامه کاشان در اطراف من شروع به انتقاد نمودند و مرا حقه باز و طرار و بیسواد خواندند مردم را از مراجعه بمن باز میداشتند مدتی بمجا دله با علماء مشغول بودم آخر الامر چون دعوی آمان مقرون بحقیقت بود بنحواو آنکه غالباً از من بیسوادتر بودند و بلاوه عموماً با من از در خصومت و جدال بودند چارهای جز ترك مسند و جلالی وطن ندیدم و در خلال این احوال مادرم نیز فوت نمود پس عزم خود حزم نمودم که از کاشان رخت بربندم و بجانب شهری روم که در آنجا تأمین زندگانی کنم پس پیشکی دو نفر از رفقای قدیم خود را که از کاد طمولیت با آنان ایاز و رفیق بودم طرف شور قرار داده گفتم کدام شهر را بیکو تر میدانید که من بتوانم وسیله انداخته خود بشنم فراهم کنم پس از مباحثات بسیار طهران را بسیار اما مکن تر جیح داده و استدلال کردند که چون ساکنین آن شهر نسبت بوسعت خاک از تمام بلاد ایران بیشتر هستند و از اهلای شهرهای مختلفه مرکب شده اند هر کس بد آنجا رود کسی را بروحیات اخلاقی وی کاری نخواهد بود در آن شهر که یا بخت ایران محسوب میشود بازار حقه بازی و هوچیگری را رواجی بکنمال است و میتوان بدین دو حرفه نیز حمت بخوابی زیست نمود بنا براین دو رفیق خود لوازم سفر فراهم کردند بصوب طهران روان شدند و قبل از ورود عمامه از سر برداشته مسکلاتم و خود را با لباس متجددین آراستادم در طهران خانه محقری اجاره کردند خود و زوجه ام در آن متمسکین کشیم رفته رفته چند نفر رفیق پیدا کرده و بوسیله آنها با زحمات بسیار در یکی از مؤسسات دولتی مستخدم شدم و با مختصر حقوقی که اخذ مینمودم امر از حیات میکردم و اگر بهمان طریقه پیش میرفت بجهل هیچوقت دچار فقر و فاقه و اضطراب نمی گشتم ولی روز پنجشنبه از فصل تابستان چند نفر از رفقای آداری را دیدم بجانب میدان توپخانه (سیه) رهمیابانده منم آنها را تعاقب نمودم و وقتی بانان ملحق شدم گفتم اراده کردید آمدن یکی از آنان بگت میخوایم

(با فغان واژون بخت)

شماران بریم و چون مردا و پس فردا تعطیل است در این دو روز نفر بجای بکنیم گفتم مراهم همراه خود ببرند گفتند اولاً ما باید هر يك به نسبت متساوی سهم خرج خود را بدهیم و ثانیاً در آنجا چیزهایی خواهیم داشت که شاید مطابق میل شما نباشد گفتم در قسمت سهم خرج من سهم خود را میدهم و آن چیزهایی که برخلاف سابقه من میدانید دگر کنید تا مستحضر شوم یکی از رفقا اشاره بزریر عباي خود کرده و بولونی نشان داد و دیگری طابوری و يك نفر دیگر چند بطری مسگر گفتم مرا با شما کاری نیست هر قسم که میل دارد بد عمل کنید و منهم در کنایه شسته محل آسایش نمیشوم گفتند چیز دیگری هم هست پرسیدم آن چیست؟ گفتند خانم هم خواهم داشت که شاید مخالف میل شما باشد تبسمی کرده گفتم من بهیچوجه متعرض نمیشوم همینکه موافقت مراد بداند بمراقت قبولم کردند انومیلی گرفته سمت توبه تجربش رفتیم و در آنجا بیاد شده بطرف در بند روان گشتیم و در آن توبه مصداق باغی را محل توقف قرار دادیم دو نفر از رفقا رفتند و بعد از نیم ساعت بمعت چهار زن وارد شدند من هر چه در چهره زنان نگر بستم هیچک را قابل مصاحبت ندانستم بهر حال مجالس گرم شد و آهنگ ساز برخواست و حضار از مرد و زن برقص برداشتند در این ضمن یکی از رفقا کیلاسی ثراب ریخته بمن داد منهم بواسطه اصرار زیاد آنها نوشید و کیلاس دیگری ضایع شد در این وقت آن زنانی که در نظرم جاوید نداشتند دیدم که زیبا و بدیع الجمال شده وارا دذ آن دارم که سر بر آستان یکی از آنان سوده و طوق بندگیش بر گردن نهیم رفقا اشتیاق مرا احساس کرده یکی از زنان را بمن تسلیم کردند و من وبرا باطافی برد و با او خوش گفته و خوش خفته و دیگر بسایرین توجه نمودم بالاخر مدت تعطیل با تمام رسید و صبح روز بکشنه با اتفاق رفقا مراجعت نموده با دارد رفتیم پس از تعطیل اداره وقتی بمنزل رفتم عیانم را دیدم که چشمهایش متورم و جهره اش زرد شده گفتم ترا چه میشود؟ گفت این سؤال را از خود کن که سه روز است مرا در شهری غریب گذا رده و بدون خبر بیرون رفته گفتم در منزل یکی از رفقا بعروسی رفته بودم گفت میخواستی مرا آگهی دهی که در انتظار از خور و خواب محروم مانم گفتم غفائی شده انشاء الله من بعد نظیر این قضا یا پیش نخواهد آمد خلاصه روز بعد رفقا را گفتم هر وقت برای تفریح بجای میروید مرا مطلع سازید که درموافقت شما باشم گفتند

(بانوان راز و ن بخت)

بدیده منت داریم چندی با یاب و ذهاب در منازل فواحش گذرانیدند و شبی در هنگام مستی با یکی از دوستان در سرنا حش نزع دریوستم او گشت شکایت ترا بر تیس ادا کرده خواهم کرد گفتم من نه مدیر اداره را قابل اعتنا میدانم و نه وزیر را و ضمناً بعضی کلمات ناشایسته نیز نسبت به وزیر و سایر رؤساء گفتم یکی از حضار بیرون رفته با یک نفر پایس بیامد و مرا یکمیسار یا چاپ نمودند من از در عجز و لایحه در آمدم و آنرا گفتم چه شد که دیدهای امشب را ندیده انگارید و بر عایه من اقدامی نکنید یا سختم گفتند اگر شرارت تو نکو نیم مقام یکیک از ما منزلزل خواهند شد بدین وضع یکمیسار یا وارد شدیم و رفقا عموماً شهادت دادند که من نسبت به رؤساء مملکت توهین نمودم و مجاشی کردیم اما دو سیه مرا به اداره متبوعه ام برده و در نتیجه از خدمت من فصل شدم از طرفی اتصال از شغل مرا در بار مضیقہ ساخت و از جهتی میل مفراط بمعاشرت زنان مرا بر آن داشت که بفروختن اثاثیه منزل مشغول شوم هر چه عیال و عجز و لایحه میجو کرد که خود را دستخوش فقر و دافه مساز و در یرنگار فلاکت مینداز در گوش نمیکرفتم عاقبت بد آنجا منتهی شد که رویوش خود را نیز فروخته صرف عیاشی کردم تا روزی رفقا را دیدم که عازم شیراز هستند و چون من تنخواد همراه ندارم مرا بمصاحبت خود قبول میکنند مضموم و مضموم بسرای خویش آمده و چه ام را دیدم گریبان است و بوضع بد بختی خود ندیده میکند اعتنائی بزراری او نکرده و رفته در گوشه دراز کشیدم او را تصور آن شد که در خواب در رفته او نیز خوابید همیشه که ویرا در خواب دیدم فرصت غنیمت شمر دایر خاستم و آهسته درب صندوق ویرا گشوده یک طاقه یادداشت که با دقتی تمام نگاشته شده را در منحصراً باز داشا الیها بود که در حین ایاب و ذهاب به بیرون آنرا بر سر میکرد بر داشته و رفتم چا در مذکور را در بازار سمسار ها بمبلغ شش تومان فروخته و فوراً بمیدان توپ خانه آمدم در درنگ نشستم و بجا نی که رفقا رفته بر دد روان گفتم همین که مراد بدند گفتند یگانه آمدن ای و تنخواد از کجا آوردن ای ؟ در جواب مضایقه کردم اصرار نمودند شرح ما وقع با ایشان در میان نهادم یکی از آنان با نهایت تأثر گفت کسر چه من در بین رفقا بعد از علاقه بخا نواده خود شورت یافته ام ولی تو لا قیدی را از من گذرانیده بلکه از حد بدر کرده ای گفتم این سخنان چیست باید این دوره سکونتگاه زنده گانی را بیش و طرب مصروف داشت و رنج و تعب

پس بخت گذاشت سایر رفتار که بعضی هست و برخی قریب بمستی بودند
 نهای خود را با لا انداخته و بدین وسیله عدم اهمیت این امر را اظهار
 کردند بهر حال آنروز و آنشب بیایان رسید و دو و من روز بشتر آمدم
 من بکسر بمنزل رفته و دیدم عیال من چون ماده شیر خشانند مرا نظر
 کرده گفت ترا ابداً اثری از مردی نیست و را بچه شرافت استشمام نکرده
 و از حلیه غیرت و عظمت پرستی عاری هستی بتصنع منبر شده گفتم باعث
 فحاشی چیست و بچه واسطه بکباره شرم و آزارم بکنار نهاده و با لحاظ
 رکیکه خاطر مرا رنجه میداری؟ گفت ترا وقاحت بعدی رسیده که حتی
 چادر مرا کسه ساتر بدن و حجاب از اجنبی است سرقت کرده و فروخته و
 از وجه قیمت آن شب و روزی را در آغوش زنی عفریت هوش بسر برده و
 زوجه واجب النفقه خود را بدین روز سیاه نشاند ای من تجاهل مکرده
 گفتم این سخنان بیهوده چیست و از چه روی چنین لاطاللات بر زبان میاری
 گویا چادر را فروخته با بیچنگال سارق انداخته و میخوابی مرا متهم کنی
 بمحض شنیدن این سخن آتش خشمش زبانه زد گفت و گفت من بسی
 مناسفم که بر دلیق مقررات شرعی با بد نسبت بتو مطایفه باشم
 و کر نه بتو ظاهراً میکردم کسه سارق کیست و کیفر عیالش
 چیست الساعه بر خیز و مرا از قید زوجیت خود رها ساز گفتم من بهیچوجه
 چنین کاری نکنم آغاز گریه کرد و بسی لطمه بر روی خود زد و از بد
 بختی خود بموحد کائنات شکایت برد دو روز از این وقعه گذشت و مقداری
 او بقایای اثاثیه شخصی را در درب خانه بیک کلبه فروخت و از قیمت
 آن جا در مستعملی از یکی از دهسا بگمان خرید و بخانه یکی از حکام
 تفرع رفته و از من شکایت کرد و خواستار طلاق شد مرا بدان محضر
 حاضر نمودند و شرح ماوقع گفتند من گفتم مطابق دستور ذرع هیچکس
 نمیتواند مرا اجبار کنند که زوجه خویش مطایفه سازم عیال من گفت این مرد
 مرا بشهری غریب آورده و از خانمان آواره ساخته و بشه تراپی ثروت مرا
 بر باد داده و دیگر نمیتوانم با چنین وجود بیشرافی بسر برم پس از مباحثات
 بسیار و مناظرات بیهوده گفتم من این زن را خلاق میدهم مشروط بآنکه
 آنچه از ثروت وی تلف شده مطالبه کنند و مهریه خویش را صرف نظر نماید
 منار الیها گفت بشرطی پیشنهاد تو می پذیرم که اگر رجوع کنی محکوم باداء
 همه آنها باشی این شرط را قبول کرده و میرا مطایفه ساختنم بمحض آنکه خود

(بانوان واژون بخت)

را آزاد دید تلگرافی بکاشان برادر خود مخابره کرد و سریعا حضور ویرا بطهران در خواست نمود و برحسب تقاضای عالمی که صیغه طلاق جاری ساخته بود تا موقع آمدن برادرش در منزل او اقامت کرد پس از شش روز برادرش بیامد و ویرا بمصاحبت خود بکاشان برد زان پس دیگر از او خبری ندارم ❀ یکی از حاضرین پرسید «بلا که تو در وزارت عدلیه عضویت داری این شغل را بوسیله که بدست آورده ای ؟ سید محسنخان گفت در زمان ریاست وزرانی و

که مردم برضد قرار داد انگلیس تهاجماتی مینمودند و اظهار مخالفت میکردند من هم در بین سایر افراد از گفتن مرده باد زنده باد خود داری نمیکردم و همین کار سبب اشتها من شد و موفق شدم بلکه در وزارت عدلیه مصدر شغلی شوم ما بقی شرح حالات مرا رفقا میدانند و حاجت تذکار نیست عایمحمد گفت تو خود تصدیق میکنی که نسبت بزوجه خویش طریق بیوفائی پیورده و برادر نا درستی رفته و به آزردن قاب وی پرداخته ای و اگر او را برادری نبود از اضطراب و فقر فحشه میشد سید محسنخان پاسخ داد اگر این عملیات منحصر بمن بود شما را جای اعتراض باقی مینماند ولی بر هر یک از جوانان تمدن ماب این کشور بنگری اختلافت چتبن بلکه بدتر از این است حضار همصدا گفتند چرا بذکر این قبیل اعتراضات عیش مارا منقض میسارید و رندگانی را بر خود تیره و تار مینمائید این چند روز عمر را به بد بشادی و نشاط مصروف داشت و پیرامون ما ملایبات نکردید ❀ در این هنگام یکنفر دیگر از کسانیکه در آن محفل حضور داشت بر خاسته چنین گفت من میخواهم مانند سایر رفقا بذکر گذارشات دوره حیات خویش پرداختم



فصل دوازدهم

فرب - و شقاوت

من منوچهر پسر میرزا س خان می باشم پدرم در طهران رئیس یکی از شعبات وزارت مالیه بود و دوازده کاتبش را بطریقه رضایت بخشی ادا می داد و در سن ده سالگی مرا یکی از مدارس فرستاد و در مدت هفت سال تحصیلات ابتدائی را با تمام رسانید و سه سال هم در مدرسه متوسطه دارالفنون مشغول تحصیل بود و تا کلاس سوم متوسطه را طی کردم ولی با متحان آن موفق نشدم سبب آن چه بود؟ روزی پنج نفر از شاگردان بزرگ همکلاس خود را در موقع تنفس دیدم بنحوی با یکدیگر سخنانی میگویند و من چون طبیعت سر جو و کنجکاو بودم بر آن شدم که از موضوع محاورات آنان آگاهی یابم ولی چون خیلی آهسته سخن می گفتند چیزی استماع نکردم مگر دو کلمه خوشگل، شیک، پس یکی از آنان گفتیم مرا نا محرم میندازد و بیانات خود از من مستور میندازد یکی از آنان گفت میترسم نومحرم راز نباشی و ما را دچار زحمت کنی گفتم بهتر است پدرم سوگند یاد می کنم که جز استنار اسرار شما منظوری نداشته باشم گفتند ما در روزهای جمعه یا سایر ایام تعطیل محفل عیشی داریم و غالب روزها بمنزل ع میرویم و با چند نفر از اعیان شنکول بعیش و عشرت میردازیم و خستگیهای ایام تحصیل را رفع میکنیم گفتم چه شود که مرا هم برفاقت قبول کنید و در مصاحبت خوش بگذرانید گفتند مشروط باینکه آنچه دیدی بکسی ابراز نکنی و در اختفای آن بکوشی با آنان عهد کردم و سوگند یاد نمودم که جز بارادرفقا عمل نکنم بهر حال روز جمعه رسید و میباید معین کرد در آنجا مجتمع گشتیم بدین است که هر يك نهایت سعی را در آرایش صورت خود بکار برد و بهترین البسه خود را پوشید بودیم همینکه بمحل مقصود رسیدیم خانه محتری دیدم که درب کتیف کوچکی داشت از آنجا بدالان طولانی داخل و پس از طی آن بحیاطی کوچک رسیدیم که دارای سه اطاق بود نظری بوضع درونی اطاها کردم اطاق اول دارای فرشهای مستعمل و کتیف و دیوارهایش بدری بکثافت آلوده شده بود که رنگ طبیعی خود را از دست داده و باونی ماون

(با زبان واژون بخت)

شده که تشخیص آن اشکالی داشت اطلاق دیکر که وضع آن دلالت میگرد محل آرایش خانمهاست هر چند نظایف نبود ولی از اطلاق ازلی قدری بهتر بود و لی ما را هیچیک از آن دو اطلاق نبرده و پیر زنی که آثار فسق و فجور از وجناتش ظاهر و علامات شرارت از صورتش هویدا بود ما را با طاق سومین که از هر حیث بان دو اطلاق ترجیح داشت راهنمایی کرد در آنجا سه زن که آثار نلاکت از چهره آنان ظاهر بود و منتهای دقت را در آراستن سر و بر خرد نموده بودند حضور داشتند بمحض ورود با طاق مزبور بیکی از رفقا بزبان فرانسه گفتم اینجا خیلی کشیف است و قابل تفریح نیست خنده کرد که گفت تو اشتباه کرده اگر فاحشه خانه های دیگر را دیده بودی چنین اظهاری نمیکردی با الجماله نشستیم و یکی از رفقا یک اسکناس دو و تو ماننی به پیر زن داد که رفته مسکر تهیه کرد و پس از ربع ساعتی آن زن با چند بطری شراب و عرق آمد رفقا شروع بشرب مسکرات کردند و مرا هم دعوت نمودند من هم گیلاسی شراب نوشیدم و بعد گیلاس دیگر آنگاه دیدم خانه ای که مورد تنفرم واقع شده بود در حال چون فصری عالی جلوه میکند و زنانی که میگفتم جنگی بدل نمیزنند اکنون رب النوع حسن می شمارم بهر حال آنروز بیابان رسید و هنگام غروب برخاسته برخی مست و بعضی مخمور آن سرای سراپا سرور را ترک گفتم هفته ای چند بدین منوال گذشت تا روزی یکی از رفقا را دیدم چهره اش زرد و حالش نزار گشته موجب پرسیدم مضایقه کرد اصرار نمودم سو گندم داد که بکسی اظهار نکنم آنگاه گفت در نتیجه معاشرت و مباشرت با این زنان مبتلا بمرض سوزاک شده ام من سخت بهمیناک شدم و تصمیم گرفته با خود عهد کردم بکسی بکسی دیگر قدم بخانه مزبور نگذارم ولی دیگر موقع گذشته و دیر شده بود زیرا عصر همانروز آثار مرض مذکور را در خود مشاهده کردم رفته رفته پدرم از قضیه آگاهی یافت و بشدت خشمگین شد ولی جز آنکه در صدد معالجه برآید چاره ای نداشت مدت سه ماه مرا در تحت مراقبت چند نفر طبیب حاذق گذارد و در اثر جدیت آنان مرض رافع شد انگاه برای جاوگیری از چنین پیش آمد هانصمیم گرفت دختری را بمقدم من در آورد در این موضوع مذاکرات بسیار شد و رضا بست خود مرا در نظر گرفته دختر عمویم را که در نیابت حسن صورت و غایت جسمال بود برای من تزویج نمودند قریب به هفت سال باوی بسر برده و در ضمن کاه کاهی بر سیل عادت قدیمه بمعیت بعضی از رفقا بدیدار خانمها قوت میزدیم و

(با فوان واژون بخت)

راز عیش و عشرت را رواجی بکمال بود نایدرم دعوت حق را اجابت کرد و بسرای
 بکر شفاقت کم کم مراوده با خانها را در منزل شخصی قرار داده و در آنجا با
 نان خوش گفته و خوش خفته و زوجه ام از این واقعات بسیار خسته خاطر گشت و
 مرا اندرز داد که اینگونه عملیات از چونتو کسی زبند نیست و شا بسته نباشد که
 مانند تو شخصی که خود را صاحب شرافت می‌شمارد پیراهون اینگونه اعمال فجیعہ گردد
 و لی من بگفته مشار الیهها توحی نکرده و کما کان بمقتب اعمال خویش میبرد احوال
 زوجه ام شکایت مرا بنزد مادرم برد و او بتصور آنکه عیال من بتصورات و اهیه این
 نسبت ها بمن میدهد چندی بگفته های وی ترتیب اثر نداد ولی رفته رفته خود نیز
 از قضیه مخبر شده مرا مورد تعرض قرار داد بپاسخ مادر باخثوات گفتم اکنون من
 مردی هستم که بدو نیک خود را شخصاً تشخیص میدهم و ترا نرسد که مرا ایند دهی
 و دستور زندگانی تعیین کنی از سخن من دل آزرده شد و دیگر تا وقتیکه
 رخت بد را نسرای کشید با من منگام نشد خلاصه و قتی بد ام عشق صنی
 آفتاب روی گرفتار شدم و چون و چرا شیفته بسیار و عاشق بشمار بود جز
 بکر شمه و ناز با کسی رفتار نمیکرد و از غایت غرور هیچکس را مورد
 اعتنا قرار نمیداد مدتی گذشت و من هر چه از در عجز و لایا به در آمدم
 مرا بوعده و صلی انواخت و خاطرم خرسند نساخت و سائطی بر انگیختم و وسائلی
 فراهم ساختم که باک به قسمی از وصال وی کامیاب شوم بالاخره بزحمت بسیار
 وقتی باری نعمت دیدار دست داد و گفت اگر خواهی من تو را از لذت محضر خویش
 خرسند سازم باید مرا در منزل شخصی اقامت دهی و ابد رعات زوجه خود کنی گفتم
 بدیدار من دارم آرزو بمنزل رفته و گفتم اطافهای قسمت شمالی منزل را با بد
 برای عیال بدیدی که احتیاج کرده ام تخصیص دهید عیالم با چشمی اشکیار گفت
 آیا شرط مردی و مرد می اینست که تو فاحشه ایرا بر من تر جیح دهی و باوی از در
 عاطفت بوده و مرا چون اسیران بنکری گفتم این چه سخن است که میگوئی وزنی
 مجله را تو بدین میکنی این زن معقوده من است و ترا حق آن نیست که مرا از امر
 مشروعی ممانعت کنی دیگر بسخن من اعتنائی نکرد و باطای دیگر رفت منهم بدو
 خادمه خود دستور دادم که اطافهای قسمت شمالی منزل را نظیف کنند و نواص
 اثاثیه اش را تکمیل نمایند بمر حال معذوقه ام را در آنجا مقام دادم روزی در
 حالت مستی مرا گفت میل دارم عیال شما در حضور من آمده و کمر خدمت بر
 میان بسته و ساقی مجلس عیش ما گردد گفتم این امر بسیار صعوبت دارد متغیر شده
 گفت میل من چنین است و تو متعهد شده ای که بر طبق دلخواهم رفتار کنی پس خادمه

(بانوان واژون بخت)

ایرا گفتم بخانم بگوی اینجا بیا بند خادمه رفته و معاودت کرده گفت خانم میفرمایند مرا بلشما کاری نیست بحالتی غضبناك برخاسته رفتم و بعنف ویرا بدان مجلس آوردم آنگاه گفتمش يك كیلاس از این شاهپانی برای خانم بریز روی بمن آورد و گفت نه آخر من دختر عمو و زوجه توهستم تو چگونه رضا میدهی که من خدمت زنی روسی را در عهده گیرم ؟ گفتم سخن بیهوده مگوی و بدانچه ترا امر میکنم اطاعت کن باجشم گریبان و حالتی پریشان گیلاسی از آن مسکک ر بخته و با بدنی مرتعش بمعشوقه ام تسایم کرد و خواست از اطاق بیرون رود با شارت محبوبه ویرا باز گردانیدم ناچار باز گشت و در گوشه بنشست ولی بطوری ویرا تغییر حالات دست داد که اگر مست عشق دلبخوش نبودم لاشک سبب وحشتم میشد قدری یا خود اندیشیده خواستم جانب دختر عمو را تقویت کرده و از آنزن که این اهانت بوی وارد آورد چشم پوشم ولی فخرمان عشق او چنان بر شراشر وجودم استیلا یافته بود که ترك او را از جمله محالات شمردم چندی بدین منوال گذشت و من زوجه خوشبشرا میدیدم که روز بروز ضعیف و نزار میشود و آثار تب ارضورتش نمایان است حتی در بعضی مواقع که در بستر افتاده و از شدت مرض نالان بود بنا بخواهش معشوقه ویرا مجبور میکردم که بمحضر تیش ما حاضر گردد روزی بخانه آمده دو خادمه خوشبشرا گریبان دیدم گفتم شما را چه میشود ؟ بکی از آنها و بالحنی که آثار خستونت از آن ظاهر بود گفت از مراحم بی پایا و شما خانم حاشی بسیار بد شده با طاق عیال خود وارد شده ویرا بسی بد حالی دیدم نزد يك تخت خواب رفتم همینکه چنان بمن افتاد روی بر گردانیده دو قطره اشك از چشمانش جاری شد بملاطف گفتم دختر عمو عزیزم شما را چه میشود ؟ گفت ای بیغیرت بچه روی دیگر بفرد من آمده ای بگزار بمیرم و دیگر بار روی منحوس تو به بینم گفتم من تو را دوست میدارم و اگر بجهالت و نادانی چندی خاطر ناز نیست آزردم از تقصیرم در گذر این بگفتم و بخت خواب نزد يك شده خواستم رویش ببوسم آب دهان بر ویم انداخته گفت ای پست فطرت و ذل خود را بمن نزدیک ساز و دردم بازبین مرا از تماس با لدام نایك خود مآوژ کن در پی طبعی فرستادم وقتی طبیب آمد و مریضه را معاینه كرد با حالی متأثر نسخه ای نوشته و خواست برود آهسته پرسیدم حال مریضه بطور است ؟ دكتر با آهنگی محزون گفت بسی افسوس بجوانی و وجهات این خانم میخورم که در این

(با زوان واژون بخت)

قات سن مبتلا به مرضی شده که امید بیمبودی در او نیست و بیش از چند روز در قید حیات نخواهد بود کتم مرض مشارالیه چیست ؟ گفت تصور میروود که در اثر تألم بیمار این مرض بوی عارض شده و اینطور از یایش در آورده مرض او سل است و تا چند روز دیگر وبرا هلاک خواهد کرد البته مسبب این مرض در پیشگاه الهی معاقب و معاتب خواهد بود (گویا طبیب بواسطه فراست و حکیمات طبیعی احساس کرده بود که مسبب رنج و الم آن مسلوله من بود ۱۰۸) بهر حال طبیب رفت و همه روزه دو مرتبه برای معاینه مریضه میآمد و عاقبت شش روز دیگر مشارالیها وفات کرد و قتی که خواستند جنازه را برداشته برای کفن و دفن برند در زیر بالش وی مکتوبی یافتند که چنین نوشته بود ﴿ این کلمات را در بستر بیماری در حالتی که مشاعرم برجا بود و بهیچوجه در قوای عقلا نیم نقصان نموده نگاشته ام چون شوهرم خوشتن را به بینا موسی و عدم شرافت معرفی کرده و مرا بسختترین وجهی زجر داده و از کثرت حزن و اندوه بدن حال نیاهم اداخته راضی نیستم که در امر کفن و دفن من مداخله کند و با تشییع جنازه ام نماید از هنگامی که قدم به خانه این شریر بیعاطفه نهادم جز خونابه جگر نخوردم آبی برافه نریخته و دمی خوشدل نموده ام اینرد لحظه از افعال زشت منحرف نمیشد جز معاشرت با زنان زانیه جز مراوده با مردان زانی جز تعقیب مفاصد اخلاقی جز آزار و جبه تیره بخت خود کاری نداشت ای آنکه هنوز در این مملکت سر بسر فساد اثری از عاطفه در تو یافت میشود ترا بدایچه مقدس میشماری سوگند میدهم در اجرای وصیت من جهد کن و این وجود خبیث را چنانکه هست بجامعه انسانی معرفی نمای تا بدانند که بسا حیوانات سبعه - غلط گفتم از سباع پست تر بصورت انسان در آمده و با زردن قلوب ضعیفانه ریختن خون آنان همت گمارده اند خلاصه مطالبی صورتی که با مضای شوهرم رسیده جهیز مرا دو نالت بیک خواهرم تسلیم کنند و ثلث آنرا بدو خاسد مه ام تخصیص دهند زیرا از خویش و اقربا جز یک خواهر برای من نمانده است این چند گاه بمنزله وصیت نامه من خواهد بود عطیه . . . یکی از همسایگان ما اجرای وصیت را عهده دار و اموال عیال را در تحت نظر مأمورین دولت حسب الوصیه تقسیم نمود من پس از این واقعه قریب بششماه نیز با معشوقه بسر بردم روزی در حین عبور از کوچه خانوی مردی را دیدم که بتعاقب زنی روان است و اشاراتی در بین آنها رد و بدل میشود نزد بکتر آمده دیدم مترس من است روی بان مرد ندود گفتم بچه واسطه با این زن نکام میکنی ؟ گفت بتو مربوط نیست این خام آ زاد است و مدتها است که با من رقیقه

من باید گفتم تو دروغ میگوئی گفت ای جان که معجزه عمر می است و اندیشه د
 را بخند کرد اگر میخواهی صدق قول مرا در بابی بخانه من بیا و بشنو گفتم ممکن
 است تو بمنزل من آئی گفت رضا بفرماید اگر پس بسوی خانه روان شدیم
 در بین راه آمد مرا گفت خیلی متعجبم که چنانعالی برای خاطر زنی
 بد کار با من از در محاصره در آمده اید در این ضمن بمنزل رسیدیم و
 بپاشخ او گفتم این خانم محبوبه مختصه بدن است خنده باندی کرد و گفت
 من این تصور را در باره خود میکردم و مشارالیه را منحصر بخودم می
 دانستم زیرا این خانم بیش از هفت مادی است که بخانه من آمد و شد میکنند
 بحالتی غضبناک روی بهمشوقه آورده گفتم آیا اینمرد راست میگوید ؟ سر
 بز بر انداخته جوابی نداد پس پیش رفته بازویش را گرفته گفتم چرا جواب
 نمیدهی ؟ سر بلند کرد و گفت من زنی فاحشه هستم و هر کس مل کنم
 با وی نزد عشق میبازم و تو حق آنرا نداری که مرا امر و نهی کنی گفتم
 من بپاشخ خاطر تو از دختر عموی نازنینم گذشتم و ویرا در آغوش مرد
 نهادم گفت این دلیل حماقت تست میخواستی چنین نکنی بلکه همین کار
 تو سبب شد که مرا بفکر تحصیل رفیقای جدید انداخت چه که باخود اندیشیدم
 کسیکه زوجه و دختر عموی خود را بپاشخ خاطر نا حشه ای بآشتن دهد
 از کجا که با همان فاحشه نیز بیوفائی نکنند و دلش در بند عشق زنی
 دیگر اسیر نشود مرا نیز شوهری بود که بمن به بزمهری مینگریست و با فواحش
 میزیست چون فقیق و فجور او دیدم منهم برای خود رفقای گزیدم و در
 طریق فحشاء افتادم در اینوقت از خشم بر افروختم و ویرا دشنام دادم
 بپاشخ سخت تر گفت خواستم قضیه را تعقیب کنم دیدم با تضاح منتهی
 میشود پس سکوت را ترجیح داده آهسته گشتمش بر خیز و برو من بعد با من
 اظهار آشنائی ممکن بسمی مستهزانه درلبانش نقش بست و گفت من خود چنین
 تصمیم داشتم و از تو ممنونم که مرا منذ کرساختی هر حال بر خاست و برفت و
 بعد از آن دلبستگی بهچیک از فواحش پیدا نکرده و مرا ودات مختصره با آنان
 گذرانیده هرشب با یکی پیوستم و هر روز دل بطرف زلف دیگری بستم چنانچه این
 قسمت را همه اطلاع دارند ما بقی شرح زندگانیم محتاج بذکر نیست زیرا با
 آقایان مشترک بوده و همه آگاهی دارند غلیحه محمد خان گفت تو چگونه راضی شدی
 که دختر عمو و همسر خویش را بخد مت زنی زانیه گماری و دستخوش فنا و هلاک
 سازی ؟ منو چهره خان گفت اگر تو نیز مانند من لذت عشق را چشیده بودی انوقت

احساس میکردی که چگونه شخص برای رضای خاطر محبوب از همه چیز میگذرد
تو نمیدانی که چگونه عشق دیدن بصورت را کور میکند و عقل را رازش میسازد عایمه محمد
خان گفت بد بخت تو معنی عشق را نمیدانی و شهو ترانی را به عشق تعبیر میکنی زهی
پستی فطرت در ضمن گفتن اینکلمات بقسمی متغیر شده بود که تصور مبررات اراده
قتل وی کرده و الساعه میخواست آن مرد بیعاطفه را چون شیری دژم خوی ازهم بدرد
حضور مجلس گفتند آقای عایمه محمد خان شما قصد آن دارید که هر يك از رفقا سخنی
گوید اعتراض کنید این قضایا چه اهمیتی دارد البته متعلقه آقای منوچهر خسان مدت
عمرش سپری شده وفوت کرده است و جز او بسا کسان مرده و خواهند مرد چرا بگفتن
اینکلمات خشن ما را میازاید عایمه محمد خان چند نظره اندکی که از چشمش جاری
شده بود باد ستمال پاك کرده و دم فرو بست و چیزی نکفت در این هنگام به کسی از
مجلسیان برخاست و توجه حاضرین را بخود جلب کرده آغاز گفتار نمود بر حسب
قرار دادیکه بین رفقا شده و هر يك باید بدون اغراق بذکر وقایع دوره حیات خویش
پردازد اینك منم سوا نوح ایام ماضیه زندگانی خود را بمعرض اظهار میارم



فصل سیزدهم

عشق و حرمان

من بهرام فرزند آقا رضا شیرازی هستم پدرم از اوساط الناس بود و در بازار وکیل ده که سقط فروشی داشت من در آغاز زندگی در یکی از مکاتب شیراز تحصیل مشغول شده و در مدت سه سال خواندن کتب فارسی و قرائت قرآن و نگارش پاره ای مراسلات ساده را آموختم و به علاوه اغلب اشعار گلستان سعدی علیه الرحمه و همچنین غزلیات مرحوم خواجه حافظ را از بر بودم ولی از آنجائی که پدرم توجهش بمادیات بود تعقیب تحصیل را برای من جائز نشمرده و می گفت (اگر یسر زباده براین درس بخواند مغزش خراب میشود و از دین بیرون میرود) گرچه این سخن جز از مغزی بی فکر تراوش نکرده و بچیزی جز جزدن نمیتوانش نسبت داد چه که عام سبب تقویت قوای عاقله و استدکام عقیده مذهبی میگردید ولی چندان هم سخنش بی مورد نبود زیرا هر يك از جوانان تحصیل کرده را دیده بود بغیر فساد اخلاق و فساد عقیده در آنان مشاهده نکردم بود بهر حال مراد ر سن هیجده سالگی بحجره خود آورده و در واقع بشاگردی خویش کمارد منهم طبیعه چون میل باستراحت داشتم مانند در نزد پدر را بر تحصیل ترجیح دادم روزی برای انجام کاری از کوچه عبور میکردم دیدم آتش در سرائی افتاده و دختری آشفته موی بازنی سالخورده برپاخانه برآمده از مردم استمداد میکنند و جمعی نیز در آنجا گرد آمده باد هشت وحیرت آن منظره را نگرانند و عنقریب است که آتش بیام نیز سرایت کرده و آن دو را فرا گیرد من بمحض دیدن این منظره قلبم را رقتی دست داده در صدد چاره جوئی و استخلاص آنها بر آمدم پس بی بازار دویده چشم بندبامی افتاد و بدون آنکه از صاحبش اجازه گیرم آنها برداشته و آورده بدوای آن خانه گذاردم و بعهده صعود نموده دختر را بردوش گرفته فرود آمدم و پیر زن را نیز اشارت بیاین امدن کردم انزن از شدت دهشت پاهایش مرتعش و در او این ند می که بیله فوقانی نرد بام گذاشت بیاین سرا زیر شد که من فوراً خود را حالی وی قرار دادم گرچه اندام سخت کوفته شد و مشار الیها نیز بر زمین خورد ولی چندان اسببی بوی وارد نیامد در صور تبکه اگر چنین نمیکردم محققاً انزن بواسطه یرتاب شدن از آن ارتفاع میمرد و در اینوقت بام درو ریخت و چند نفر برای اطفاء حرق آمدند و آن زن و دختر را برداشته بخانه خود بردم تدبیریکه اضطراب در و تیم تخایفات چسبون

(با نوات واژون بخت)

آن دو چراستان بر جای نبود نازی و فقی بچهره آند دختر نموده بدیدم طلعتی
 بین فرشته رحمت و عارضی مانند مهر تابان رویش لطافت طمعه بگل سوری
 میش بهر تازی هشیاری را بدام آوردی و از پریشانی و اندوگی بسی قلوب
 زفته و پریشان نمودی ابروان نارینش بسا کسب را بر خالک هلاک انداختی
 بیمارش نرگس را از جلوه انداختی در چادر زلفش یوسف مصری را اسیر
 ای لعل چون مرجانش مرد کا نرا جان دادی و در کا ابدانان روح و روان
 ای گوته های سرخ و سپیدش هر پیر و بر ناز یون نمودی دهان
 نمودن از چشم لثیمان و دلدانای سفیدش مظهر مر و اربد غلظان از
 نی فراختن آتار هوش و ذکاوت پیدا و از حالت اضطرابش اما رات
 ف و عصمت هویدا مختصر فرشته بصورت انسان و ملککی در زی بشر
 گر چه مرا توانائی آن نیست که یاقه حسن و جمال و مایه زیبائی
 کمال ویرا ذکر کنم چه که درجه ملاحظ و میزان صباحت وی
 ای بود که بیننده را با رای دینار بدقت نبود نامتی معتدل و اندامی
 ماسب و میانی بلربک و دستهای ظریف و یاهائی کوبک داشت
 بین عمرش چون ماده دو هفته گویا چهار ده بود چه پسان بدر منیر می
 مرد بهر حالی از دیدن آن ماده نابالان یا آفتاب در خندان و آله و پریشان
 شتم و مرغ دلم در گم گرسوی وی بدام افتاد و تیر و ز کانش تا پر
 ر جگرم نشست تاب و توانم برد و عنان اختیار از گم ربود ولی بواسطه
 رم و حیا دم زدم و رنجش خاطر نازینش جای از شرمدم اظهار عشق را
 صراحت از حرم و احتیاط خارج دیده و سکوت و برد بار بر از شراب
 مثل شرمدم بکمر ته آن حور و ش چون کسیکه دفعه از خواب عمیقی
 بدار شود بخود متوجه گشته گفت اما ن از بی احتیاطی و داد از کم جرانی
 و با ساعد سیمین روی نازنین خود مستور داشت و گفت مرا معذور دارند
 که از کثرت قلق و اضطراب بیحجاب در حضور شما ایستاده ام در این ضمن
 ما درم بیامد و شرح واقعه پرسید من چون از عشق آن حور سرشت هوش
 و حواسم بر جای نبود آن دلیر شیرین زبان آغاز بیان کرد و گفت
 خانم قبل از آنکه من بشرح واقعه پر دازم تمنا میکنم چیز بگه سائر رو
 و موی من باشد مر حمت کنید ما درم از طرز گفتار وی دانست که آن
 ناز دانه در دانه قیله ایست و بنار پرورده طایفه جلایه ای بهتر بن چادرهای
 خود را آورده بر سر او انداخت و چون خور شید که در پس سحاب در

(با نوان وازون بهخت)

حجاب رود و پرا محبوب به و مستوره ساخت و از اینکار قلب من بگذاخت
 یادری نیز با نزن خادمه که مصاحبه از بود تسلیم نمود و آنکس بد نشست
 و دختر را مخاطب ساخته گفت خانم گسل گسل امین بوستان و غنچه نو
 شکفته چه گستاخی ؟ این حالت مضطرب ، این وحشت و دهشت از چیست
 و باعث آن چیست ؟ زود مرا آگهی ده که نزد بکست من نیز بهول و
 هراس افتم و دچار ترس و بیم گردم آن ماهروی مشکین موی گفت خانم
 حمد خدا برا که خطر رفع شد و بابتی که برات من و خادمه ۲۱ را به
 وادی هلاک گذاشتند در اثر رحمت و شفقت فرزندان بر و مندم شما هر تنم
 گردد بد شرح ماوقع این است : من مهر منبر دختر حاج ... اندوله شیرازی
 میباشم پدرم بکسی از ملاکین درجه اول فارس است و فرزند منحصر
 بهر د او منم امروز مادرم بر حسب دعوت یکی از خویشان با خدمه بهمانی
 رفته و منم میخواستم مختصر کار بکنم در منزل داشتم انجام داده و بانفاق
 این زن که دایه من است بدانجا روم ده دقیقه پس از رفتن مادرم بکنه رتبه
 پدرم از اطاق ککوچکی که صبح در آنجا چای نوشیده بودیم شعله
 آتش زیانته زدن گرفت من و دایه ۱۴ دست و پای خود گم کرده بر بام
 خانه شدیم و از مردم استعانت جستیم و عجز آنکه مردم حالت هراس
 انگیز ما را دیدند و جنبشی نکردند که ما را از حریق مستخلص سازند
 تا آنکه این جوان نازنین چون ملک رحمت پدرم بدارگشت و بمحض دیدن وضع
 د هشتناک ما به سرعت برق نزد بامی آورد و ما را از آن بلیه نجات داد من
 و خادمه ۲۱ حیات خوشبختانه یون اینجوان هستیم و حاضریم در ازاء این
 مرحمتی که در باره کمینه فرموده اند هر خدمتی که از دستم برآید
 برای او انجام دهم در طی این بیانات دیدم که بنظر خردی در
 من مینکرد با رقه امیدی در قلبم در خشیدن گرفت و نیل بمقصد را تاحدی
 ممکن شدم پس گفتم خانم بداند کار مهمی نگردانم که استحقاق
 این انداز را دلتوازی و ملاطفت را داشته باشم فقط ادای وظیفه کرده
 ۲۱ و این قرضی است که هر یک از افراد بزر در مواقع لازمه مازم به
 اداء آن می باشد هر کس بجای بند بود اینکار می نمود
 گفت این هم من باب بزرگ منشی و بزرگاری شما است که میخواهید امر بزرگی
 را کوچک نکنید و بزرگ منشی خود را از دوش کسی که حق حیات بکردنش
 دارید بر دارید ولی من مادام العمر زنده گانی خود را مردون عاطفه و انسانیت شما

(بانوان و ازون بخت)

میدانم آهی سرد بر آوردم و درد درون خود را بدین وسیله بوی ابراز داشتم گوئیا زبان حال من فهم کرده گفت . کسی چه میداند شاید منم وقتی بتوانم دین خود ادا کنم و مراحم شما را مستقر دارم از این کتابه را بچه امید است تمام کرده مشغوف گشتم آنگاه گفت آنرا چون مادر از بابات من خادارش متوش می باشد خواهش میکنم بادایه من بمنزل ما تشریف ببرید و در صورتیکه از اثاثه آن چیزی بجای مانده باشد دو چادر و دو چفت کفشی برای ما بیاورد که پوشانیده به محل میهمانی برویم گفتیم خانم ممکن است در همین خانه این اشیاء موجود شود گت از مراحم شما دعوتیم بگذارید اینها که گفتیم منزل رفته بیاورد پس مصاحبت آنزن بدانسرای رفته دیدم بوسیله اواز از اطافیه آتشی را خاموش کرده اند و از طرف نظمیه دو نفر یاس در درب خانه گذارده اند ناگاه به که از شعله آتشی مصون مانده محافظت کنند در اینوقت دیدم زنی که آثار بزرگی از ظاهرش مشاهده میشد بحالتی مضطرب بدرب خانه آمده از یاس پرسید در وقت اطفاء حریق آیس کسی در اینخانه بوده است یاس گفت ما که کسرا ندیدیم ولی از قرار تقریر آید که آتشی را فرو نشانیده اند هرکس در خانه بوده فرار کرده است من از وضع گفتار آنزن دانستم که مادر آن دختر پریشان است و این وحشت برای او است نزدیک آمده گفتیم خانم متوحش نباشید که دختر شما در محل امنی است و بر او هیچ آسیبی وارد نیامده گت از کجا من بقول شما اعتماد کنم ؟ گفتیم من خود او را از شعله آتشی رها کرده و بخانه خویش برده و در نزد مادر گذارده ام گفت منزل شما کجا است ؟ خادمه پیش آمده گت خانم ، خانم کوچک در کمال سلامت در منزل این جوان بزرگوار نشسته و اگر قول مرا بیاورد ندارید بفرمائید باهم برویم و بچشم به بینید آن زن بدون تأمل دست خادمه خویش بگرفت و بسوی خانه من روان گردید همینکه وارد شده دختر خود را در حالت صحت دید آغوش گشوده صورتش بیوسید و گشت در مجلس میهمانی بمن خبر دادند که خانه طعمه حریق گشت چون تو در منزل بودی بر تو بیمناک شد و سرا سیمه بطرف منزل دویدم دخترش گفت این آقا ؟ اشاره بمن کرد ؟ ناجی من و دایه ام هستند و اگر مجاهدت این جوان مرد نبود در این ساعت ما دوترا از زمره زندگان خارج بودیم باید از او شاکر و ممنون باشیم که برای رهمانیدن ما جان خویش به معرض خطر گذارد و از آن بایه عظمی رهایمان داد ما درس بنظر عطاقت و سیاس گذاری در من دیده آگاه مرا نزدیک خواند و انگشتی از الماس بر لبان از انصاف بدر آورده گفت هر چند این سنگ قابل اعتنا نیست ولی برای آنکه

(با زنان و ازون بحث)

کاری از این عمل خیر خود داشته باشید خواهی میکنم آنرا از من قبول کنید
 - امتناع کرده گفتم من جز ادای وظیفه کاری نکرده ام و اگر ابرو مزدی برای آن
 تل شوم خود را به پستی فطرت و دنائت طبع معرفی کرده ام هر قدر اصرار کرد
 و آنکار بیفرودم و گفتم مراتب لطف و مرحمت سر کار عالییه و مفعله محترمه
 اختر شما مرا کائی است آنزن را از عزت نفس من تعجب دست داده گفت خواهش
 میکنم فردا بمنزل ما تشریف بیاورید که شوهرم شخصا از شما اظهار امتنان
 نماید دعوتش را قبول کردم ساعتی بعد آنزن با دختر و خادمه اش رفتند و قاب
 مرا به مزاد خود بردند فردای آنروز بهترین البسه خود را پوشیده و خوبشتن را
 به نیکوترین وضعی آراسته برای اجابت دعوت ما درآید دختر نیک اختر به سوی
 خانه اش روان شدم خادمی مرا باطابق پدر دختر هدایت کرد در حین عبور از
 حیاط بدقت نظر کردم که به بینم حریق چه خسارانی بدانسرای وارد آورده
 دیدم فقط دو اتاق از قسمت شرقی عمارت که تقریباً مشرف بکوچه بوده سوخته و
 جز این زبانی وارد نیامده همینکه باطابق زنی را دیدم وارد شدم مردی بسن چهل و
 پنج الی چهل و هشت که آثار بزرگی از ناصیه اش پیدا بود مشاهده نمودم پس از
 اداء تکریمات معموله آنمرد با ملاحظتی آمیخته بکبر و غرور از من اظهار تشکر
 کرده گفت نمیدانم چه قسم از شما اظهار امتنان نمایم و چگونه از عهده سپاسگذاری
 برآیم که با نهایت جلالت فرزند مرا از آسیب آتش رها کرده و امر کش مستعاض
 ساخته اید در مقابل این امر مهم هر خدمتی که از من ساخته شود رجوع کنید که
 با سرعت اوقات بانجام آن مبادرت ورزم گفتم جای بسی شگفتی و تعجب است که
 حضرتعالی امر کوچک غیر مهمی را اینقدر اهمیت میدهند و من باب جلالت و بزرگی
 خود میخواهید کار ناقابل مرا بنظر عظمت نگرید گفت مگوی نه چنین است رها کردن
 از مرگ بزرگترین کارها و اهم مهمات است بعلاوه در صورتیکه شخص برای چنین
 مهمی خوبشتن را بمخاطره اندازد خواهش میکنم هر تقاضائی دارید از گفتنی
 دریغ نکنید گفتم فعلاً مرا هیچ در خواستی نیست لیکن چون در ابراز اینمرحمت
 مضر و مبرم هستید در آتیه هر استدعائی داشته باشم بی مضایقه عرض خواهم کرد
 خلاصه پس از رد و بدل یکسلسله مذاکرات متفرقه رخصت گرفته بدکان رفتم ولی
 من دیگر آنشخص دو روز قبل نبودم حواسم مختل شده و ابداً توجهی بامر کسب
 نداشتم سه روز بعد در حالتیکه درب دکان نشسته و بآتیه زندگانی خویش تفکر می
 کردم زنی پیش آمد و مرا سلام داد از صدایش شناختم که دا به دختر می باشد
 پس از رد و بدل تعارفات معموله گفت خانم مهر منیر کمیته را فرستاده اند که از

(با جوان وازون بخت)

سلامتی حالات شما مستفسر شده ایشا نرا آگهی دهم گفتم از مراحم خانم
مشار الیها نهایت تشکر و امتنان را دارم و از تو در خاست میکنم که
عرض ارادت مرا بان آرام جان تبلیغ کنی از این عبارت که را بچه
عشق از آن استشمام میشد قدری بتعجب در من دیده گفت هیچ میدانید که
ذکر این عبارت قدری زود بود ؟ گفتم تصور میکنم مرا اینقدر حق جسارت
باشد زیرا در ازاء خدمت کویگی که کرد ام میتوانم قدری بی پرد
تر سخن گویم تبسمی کرده گفت چنین باشد حال اگر فرما بشی داشته
باشید بفرمائید که با نهایت افتخار آنرا ابلاغ خواهم کرد پس قلم بر
داشته و نگارش آغاز کردم و ضمناً خواستم مراتب عشق خود را نیز بنگارم
ولی اندیشیدم که قدری زود است پس چنین نبشتم ﴿ خانم محترمه منضمه
از اظهار ملاطفتی که نسبت با این بی‌مقدار فرموده اید ندانم با چه لسان تشکر
کنم و با کدام بیان عرض امتنان نمایم امید دارم که پیوسته آن قلب
یاک و گوهر تا بناتک از هر گونه کدر و حزن و اندوهی مصون ماند و
وجود ناز نینت همواره از آسیب دهر و خطرات ارضی و سماوی محفوظ
و مجر و سماند رجاء واثق آنکه کاهکسا هی از این حقیر نا چیز باشد
فرموده و باظهار مراحم خویش شاد و بهمد و عافیت خود بنوازد بدلدوی
بهرام ﴿ مکتوب را نوشته بتوسط دایه ارسال داشتم و دوروز بعد
مرا سله در جواب رسید آنرا مفتوح نمودم چنین خواندم ﴿ سرور محترم قربانت
میروم از روز یکه بسما دیت دیدار روی نازنین تو فائز گشته ام مهرت
چنان در قلمم جای گیرشده که از خور و خواب محروم مانده ام و از وجنات حالی تو دانسته
ام که با منت سر ملاطفت و عاطفت است چه خوش بودی که من بزوجیت تو مفتخر
گشته لذت کامرانی را در یافت مینمودم تعجب نکنی که چرا بدون
مقدمه اظهار دل بستگی بتو کرده و عشق خویشرا بی پرد ابراز داشته ام
چه بیش از این مکتوم داشتن آن از حیز امکان خارج بود بهر حال از
یدرم خواهی کرده ام که ترا روزی دعوت کند و تصور میروم که
سه روز دیگر ترا بمیوهائی بخواند البته از آمدن مضایف نکنی و از قبول
این تقاضا تنزنی یکی از بد بختیهای من آنست که هنوز نمیتوانم خطی
بنگارم و چنانکه باید و شاید مراتب تعاق خاطر خویشرا بمعرض تحریر
آرم و این عرضة که از نظرت میگذرد بخط خانمی است از دوستان
من که محرم راز و حافظ اسرار میباشند زیاده تصدقت رهین احسان تو

(با نوان وارون بخت)

مهر منیر  بمحض دیدن آن امر قومه بقدری شغف و شادی بمن دست داد و بطوری غریب بحر نشاط و ایسا طم ساخت که بی اختیار دست خادمه بوسید و گفتم دستی که حامل این ملاطفت نامه است باید بوسید و بر دیده مالید آنکس ادحامه بر گرفت و بیاسختی چنین نبشتم  تصدق روی ناز بینش کردم هرگز این اندیشه بخاطر راه نمیدادم که ترا با من بدین پایه لطف و مرحمت است معلوم میشود بختم یار و طالعم مدد کار گشته در عرضه که چند روز قبل بحضورت تقدیم داشتم میخواستم مرا تب شیفتهگی و تمشق خوشتران بنگارم و لیلی اندیشیدم که بگستاخی خاطر عزیزت را بیازارم زهی شرافت و افتخار که چون تو دلیری کامکار مرا بنظر مهر نکرد و این جان نثار را از نقطه نظر ذره پروری بچشم عاطفه و محبت بیند و باب لطف و رأفت بر و بش بگشاید حالی که اجازتم دادی گویم من نه بتو مهر میورزم و اظهار عشق نمیتکنم بلکه ترا چون صنم میپرستم و طوق بند گیت را بر گردن مینهم حالی که ترا با من سر یاری و همسری است بر دیده ات مینشانم و روح و روان در قدمت نثار میکنم گرچه مرا آن مقدار نیست که با توفاف همسری زنم و ترا بزوجیت و همسری دعوت کنم ولی چون رخصتم دادی و جسورم ساختی باینستن این سطور تجاسر ورزیدم اگر بگستاخی و جسارت سخنی گفته ام معذورم دارم و یوزنم بید بر که عشق دیده غل را کور میکند و شخص را از حالت طبیعی خارج مینماید البته با نهایت افتخار دعوت ترا اجابت کرد و برای بوسیدن قسمه های نازنینت در هر موقعی که احضارم کنی با عجل و شتاب خواهم آمد بنده جان نثار تو بورام  نامه فرستادم و عصر همان روز برای سه روز دیگر از جانب پدر دختر دعوت شدم در روز معهود از پدر اجازت خواستم که بدانجا روم گت فرزند بر و بر قسم که توانی دل اینم در ابدست آری چه مشار الیه دارای مقامی رفیع و ثروتی سرشار میباشد و وجودش در آتیه برای ما نافع خواهد بود بهر حال بمنزل آقای حاج . . . الد و له رفتم و دیدم میهمانان چندی که همه از طبقات ممتاز بودند در آنجا حضور دارند پدر دختر مرا بمدعوت معرفی کرد و مزایای بسیاری برای من شمرده و مبالغه از حد بدر برد آروز تا دو بغروب مانده میهمانان رفتند منم آهنگ رفتن کردم صاحب خانه اشارت بماندن کرد و هدیه که مجلس خالی از اغیار شد دست مرا گرفته با ندرون برد و گفت خانم و دخترم میخواهند شما را ملاقات کنند گفتم زهی شرافت و افتخار که آن عقیقه جلیله و دختر نیک اختر وی عزم دیدار من فرمایند و در این

هنگام قابم طپیدن گرفت و ضربات شدیده آن نزدیك بود راز درونم افشا و سر ضمیرم آشکار و هویدا سازد خلاصه تغییر حالتی مرادست داد که بوصف در نیاید زیرا بد ار بار نزدیك شده و آن نعمتی که آرزوی نیل بدان داشتم اکنون نصیبم گشته باری مادر دختر بمعیت دخت خویش بیامد و با دلتوازی تمام پرسشی از مجاری حالانم نموده و بعدی اظهار عاطفت کرد که مرا شر مسار ساخت آنکه گفت این خانه را چون منزل شخصی خود دانسته و پیوسته ما را بقبض ویدار خویش موفق سازید و شرفش گفت من تا هنگام مرگ آن مرحمتی که در حقم فرموده اید فرا موش نمیکشم بلکه چنین می پندارم که مهر شما را با خود بگورم و با هم برد بشکر سری درود آورده گفتم چیز یکیه مرا قرین شکفتی ساخته و در بحر تعجب مستغرقم نموده آنست که شما امر غیر قابل توجهی را بنظر اهمیت مینگرید بنده کاری نکرده ام که استحقاق این اندازه ملاحظت را داشته باشم در اینوقت پدرش برای پدری تازه واردی بیرون رفت و آن دختر بر بچه را یا آن دلبر سرا یا مهر بهانه آنکه چادر خود را در دست کند روی نازنین خود بنمود و بقسمی مرا از حال طبعی خارج ساخت که اگر شرم حضور ما درش نبود در پایش افتاده و چون بت پرستان سجده اش مینمودم باری مقارن غروب از آنسرای ملاحظت و آن کاخ عاطفت با هزاران حسرت بیرون آمدم رفته رفته مرا و دمن با آنان از دبا د یافت و هفته دو یا سه روز بدانجا میرفتم و پدرم نیز چون میل داشت معاشرت من با آنها تکمیل شود بهیچوجه مانع نمیکرد و دو ماه بدینقسم گذشت و صبر و قرار و آرام و توان از من زائل شد شبی ما در خوشرا گفتم از تو در خواستی میکنم گفت فرزند بگوی گفتم برای من مهر منبر خانم دختر حاج ر... الدوله را خواستگاری کنید گفت پسر کو تیا جنونی بتو عارض شده و هذیان میگوئی گفتم بچه مناسبت ؟ گفت گمان میکنم تو فراموش کرده ای که پسر بکنه سقط فروش بیشتر نیستی و کفو آندو تر نمیباشی پدر این دختر یکی از اعیان درجه اول فارس و دارای مکنش بسیار میباشد از اینکه تو بر حسب تعداد فات این دختر را از آتش رها نیدی و والدین مشارالیه با تو بهر و محبت رفتار میکنند غره مشو نظری بو وضعیت خود کن و پای از حد خویش فراتر مگذار و این سخن که بامن گفتی با دیگر درمیان منه که جز سخریه و استهزاء برای تو نتیجه نخواهد داشت گفتم تو اشتباه کرده ای پدر این دختر مردی

(با نوان واژون بخت)

نیک نفس و شرافت طلب میا شد و پای بند جاہ و جلال صوری نیست و مرا گفته است که هر قسم در خواستی از وی کنم مضایقه نکند و تصور می کنم بلکه ظن غالب آنستکه دختر نیز مرا بنظر خریداری مینگرد و از زوجیت من سر باز نمیزند در اینوقت پدرم بیامد و مادر من این سخن باوی گفت مشار الیه متغیر شده گفت هرگز این گفتار اعاده مکن و پیرامون این خیالات واهیہ مکروه ذره را در مقابل خروار قیمت و مقداری نیست و خر مهره را پیش در شاهوار قدر و منزلتی نه ترا چه بر آنداشته که چنین بلند پروازی کنی و توسن اندیشه در میدان محال جولان دهی این دختر را مانند تو چاکرانی است که پیوسته در حضورش کمر خدمت بر میان بسته و منتظر فرمان وی هستند هرگز هرگز کرد این توهیات غیر قابل امکان مکروه و آبروی خویش را بر بزرگنماید و تو از کجا میدانی که والد یمن این دختر در من بچشم حقارت می بینند و در اسباب مقصود مساعدت نمیکند گفت این امر چون آفتاب در نظر من روشن است که بمحض اظهار چنین موضوعی پدر دختر یا خشمگین میشود یا بتسمی مستهزانه پاسخ میدهد این سخنان که از پدر و مادر شنیدم قدری صبر و برد باری پیشه ساخته و چند روز تأمل جائز شمردم و ضمناً هفته از رفتن بکوی یار خود داری کردم روزی دایه دختر آمده و با اشارتی مرا بکوچه خاوی خواند همینکه بدانجا وارد شدم دیدم آن دختر شیرین گفتار و آن دلیر کبک رفتار در امکان استاده چشمش که بمن افتاد شکایت آغاز و عتاب ساز کرده گفت چرا بگباره مرا بوادی فراموشی گذاردی و آتش محبت باب بیمه‌ری فرو نشانی گو یا بامنت سر باری نیست و منظور دل آزاری است گفتم حاشا و کلا که چنین باشد عشقت چنان بر تار و پود وجودم استیلا یافته است که حد و حصری بر آن تصور نتوان کرد و انیم بفسمی از مهر تو مماو گشته که دیگری را در آن مقام دادن نشاید گفت اگر چنین است بچه سبب هشت روز است که ابد مرا دیدار نکرده ای ؟ دستش بوسیده و سرشک از دیده اش نده و گفتم ملاقات بدان طریق چه نتیجه دارد من میخواهم همواره با تو بوده و با تو زیسته و از تمتع دیدارت بر خور دار کردم از گریستن من منقلب شده او نیز قطراتی چند زاله وار بر کلبه‌ک طری‌تر کرد و گفت چرا مرا از پدرم خواستار نمیشوی ؟ گفتم بیم آن دارم که در خواسته مورد قبول واقع نشود و دست رد بر سینه ملامتسم نهد گفت ترا که حق حیات بکردن من است البته جواب یأس نخواهد داد گفتم میترسم مرا از درد خود براند و از اینکه کلاهکاهی بنعمت زیارت روی چون ماله تو فائز می‌گردد نیز محروم مانم گفت از جانب

پدر نمیتوانم ترا اطمینان دهم ولی در هر صورت بدینکار اقدام کن و من هم
بتدر توانائی خرد جد و جهد میکنم آنگاه گفت ایستادن من در این محل زیاده براین
شایسته نیست پس با نهایت تحسر دستش ببوسیدم و و داعش گفته نصیبم گرفتم
که بهر قسمی شده پدرم را راضی کنم تا مشار الیهارا خواستگاری کند

فصل چهاردهم

در خواست و یاس

پس در شب همانروز پدر و مادر را گفتم اگر دختری که مطمح نظر من است برایم
ترویج نکنید جلای و طن اختیار می کنم و آنقدر عجز و لایه کردم که پدرم به
مبادرت این امر رضا داد و مادرم عزم خود جزم کرد که نهایت کوشش خویش
را در موفقیت من بعمل آورد اینک خلاصه مذاکراتی که بین والدین من و پدر
و مادر دختر جریان یافته مادر دختر میگوید در این خصوص با پدرش مذاکره
کنید پس از اظهار موضوع مشار الیه میگوید این غیر ممکن است که دختری
بزرگ را به را جوانی از ارباط الناس بزنی دهند بعلاوه باچه مزایائی اوخوبستن
را لایق دامادی من میدانند ؟ پدرم بیاسخش میگوید او لا اینجوان دختر شما را
از هلاکت رهانیده و ثانیاً جوانی است نیک فطرت و ستوده خصات دارای اخلاق
-حمیده و اطوار پسندیده و سجایای مرضیه میباشد و ما دام الامر با فرزند شما بویفا
داری و صداقت بمهر و عاطفت ساوک خواهد کرد پدر دختر میگوید این سخنان
نتیجه ندارد و بکار من نمیاید جوان نجیب بسیار است ولی مرا چه اتباد که یگانه
دختر خویش را بهر بی سرویائی دیگر پدرم تحمل این سخن نکرده و این توهین
را بر خود هموار نموده بخشوت المهار میدارد و امثال مارا بیچشم حقارت
مینگری و پست و خوار میشماری ولی اشتباه کرده ای ما توده زحمت کش بکشد
چین و عرق جبین تهیه قوت لا بعزت میکنیم و زندگانی خود را بشرافت طی می
نمایم ولی تو آنچه داری جز خون جگر ضعفا و بغیر مال ارامل و ایتام نیست
که بجبر و قهر بدست آورده بسی خانمانها بر باد داده و این ثروت کرد کرده ای
چه تیره بختانی که بدست چونت در خیمن مقلدن نما ناچیز و از هستی سا قط
شده و با درد و محنت بدرد - یان گفته اند گویا بیچشم می بینم که آه جانسوز
زنی شوهر مرده یا طفلی یتیم تاثیر کند و کیفر اعمال مانند شما مردان قساوت
پیشه را در کناران نهد خولگی دید که مظالم تو ثابت و خیمه خود را ظاهر

(با نوان وائون بخت)

ساخته و قتی غفلة هدف تیر انتقام الهی شوی و نتیجه ستمگری را در بانی این به
 گت و بدون آنکه بشم و غضب آنمرد اعتنائی کند یا خوف و خشیتی به خود
 را د دهد از درب بیرو نشد لازم نیست میزان حرمان خود را از استماع این خبر
 ملامت اثر بر زبان آرم روزی چند با حالتی نزار در بستر افتاده و از زندگانی
 مایوس گشتم عاقبت پندم مرا اندرز داد که خوبش را اینسان در آغوش مجرم و
 آلام مدار و جان خود در معرض تلف مگذار باشد که ایزد متعال از حرائر آدمی
 دری از رحمت بکشد و از الطاف بی پایانش خاطرات را از درد و رنج مستخلص
 سارد بهر حال بنا برایی پدر بدکان روان شدم روزی چند با فکر مشغول و قلمی
 رمیدم در آنجا نشسته و بیرون مردمان متحیر بهیچ چیز توجه نداشتم تا روزی
 هفتکدام رسیدن و موقتی که مور تابان میرفت در اتاقی باختر از دیده بان نمود زنی
 را از دور انتظار بستم که مرا بخروج از دکان اشارت کرد از وضع در کس دانستم
 که دایه میباشد پس از دکه خود بیرون شدم بکویچه سلمتی که یکبار دیگر هم در
 آنجا تلافی دست داده بود وارد شدم محبوبه نازنین را بهمانی مجزون و غمگین دیدم
 بمحض دیدار من فطرات زانه بر لاله نشاند و دانهای مروارید بر پدر منیر با ریاد
 بطوری که مرا نیز بی اختیار سیل سرشک بر رخسار جاری شد آن کلاه صدفی
 که بصورت از حنجر لطیفش بیرون میآمد گفت تمام جورهایتی که پدرم آیدر تو
 جنکات شنیده و محاورات و مناظراتیکه بین آن دو رد و بدل شده بدون فوت کلمه
 ای استماع نمودم و از کثرت هم و غم پنجروز در بستر توانی افدام ولی چیزی دایه
 مرا یاد داد که سبب تسلی خاطر هم گردید گفتم آن چیست گفت وقتی ما را مامی شرعی
 در کار نبود که میفرمود ما را از یکدیگر جدا کنند با گفتم مقصود ترا نفهمیدم قدری
 واضحتر بیان سخن فرمای گفت من و تو هر دو بالغ و مکاتب هستیم و میتوانیم در یکی
 از محاضر شرعی رفته و رضایت خود را در امر زنانهائی اظهار داریم و عقد مرا
 و جت بسته گردان گفتم بدرت متعیر شده و معانیت خواهد کرد گفت جر آنستکه پدرم
 مرا از مالی خود محروم میکنند به اهمیت دارد و تو اقمه نانی بدست میآوری و بقناعت
 صرف میکنم از وجد و طرب و بیچان آمده گفتم تو برای خاطر من از مال و منال
 وجد و جلال خود صرف نظر میکنی ؟ گفت آری مالی بی تو بیچه کار من میاید من
 مصاحبت ترا بر تمام نعم دنیا ترجیح میدهم گفتم عجب قلب نجیبی داری وجه روح
 با عظمتی است ترا ! بوجود کائنات ، باید یکتا سوگند که من زندگانی جز با تو
 نخواهم و هیچکس را بر تو نگزینم آنچه مرا گفتی بسی نفز و عاقلانه بود و
 مقضی چنانست که قبلا هر دو سثوالی از یکی دونفر از علماء روحانی نموده و این امر

(بانوان واژون بخت)

را بصورت مشروعی در آرم تا در آئینه دچار تعرض پدر و مادر تو یا والدین من نشود گفت هر قسم که مقتضی دانی عمل کن پس مدادی از جیب خود بیرون آورده چنین نوشتیم ﴿ حجة الاسلام مایری و دختری مکلف شده و شرعاً بعد باو غ رسیده اند آیا میتوانند بدون مداخله غیری در یکی از محاضر شرعی حاضر شده تزویج شوند یا خیر متمنی است حکم الله را در حائیه این ورقه مرقوم و بخاتم شریف خود مختم فرمائید ﴾ چشمش که مضمون سؤال افتاد مشغول شده گفت ایتر این ده که بد هم از روی آن بنویسند و تو هم بهمین قسم بنویس و جواب آن مطالبه کن سه روز دیگر بمعیت دایه در همین موقع بدین محل میایم و جواب خود را بنویس ارائه داده و پاسخ سؤال ترا نیز خواهیم دید ما بقی را موکول با لطف خدای متعال خواهیم کرد این بگفت و خرافان برت و من با دیده حسرت و برا نکران بودم تا در خم کوچه از نظر پنهان شد پس سؤال را بهمان مضمون که ذکر شد مرقوم و ارسال داشتم و روز بعد بجواب آن نال شدم ای که جواب ﴿ بلی در صورتیکه پدر و دختر به ثبوت رسد که بعد باو غ رسیده اند ما منع شرعی نخواهد داشت که بدون مداخله غیر بمقتد مزاجت میادرت کنند الا حتر ... ﴾ این جواب را که مطابق آمال خود داشتم از کثرت سرور تالمات گذشته را از خاطر بزدودم و منظر زیارت محبوبه گشتم بالا خرقه روزه و عود رسید و مقارن غروب آفتاب دایه را دیدم که مرا بسوی خویش میخواند با بهایت عجله بسمت کوچه دویدم همینکه نمارات معموله بین من و مشرقه رد و بدل شد گشت نمیدانی که بچه زحمتی من تحصیل ابله کرده و معاون رهن بمنزل عبه خود با اینجا آمده ام بشکر دستش پیوسته و گفتم جواب آن سؤال را بدست آوردی ؟ با تبسمی که حاکی از شوق و نشاط و دلگشایی آری کار بر طبق دلخواه است گفتم آنرا بمن بنمای پس از کشف محفل آبی رنگی که با حکمال سایته مر وارید دوزی شده بود قطعه کاغذی بیرون آورد و گفت اینست در جواب چنین نوشته بود ﴿ اگر چنانچه پدر و دختری شرعاً مکلف شوند آزاد و مختار نفس خویش هستند و میتوانند با یکدیگر مطابق مقررات شرعی مزاجت کنند الا حتر بعد ... ﴾ گفتش ای یار دل آراء وای محبوب بیهمتا مانع مقتود و مقتضی موجود است اگر تصمیم خود با فی هستی در این امر تسریع کن میترسم مواهی پیش آید و ما را از نیل با مال خویش باز دارد بملامت در من دیده گفت گو با تو مرا شخصی لین العریکه و سست عنصر و متاون المزاج پنداشته که میگویی ﴿ اگر بتصمیم خود با فی هستی ﴾

(با فوان واژون بخت)

من انسانم و دعوی شرافت میکنم سخن همانست که گفتم هنگامیکه با تو پیمان بستم در اینکار نیک بیندیشدم قائل بمجاز نبودم و جز طریق حقیقت نه پیبدم ترا بیاری گزیدم و بنظر عشق پاک در تو دیدم و وقتی عهد دوستی با تو استوار نمودم که عشق تو بر شراشر وجودم استیلا یافته بود گفتم بیهوی و هوس نبود و مکر دارم موافق آن خواهد بود و بر آن سرم که تا کاه مرگ دیکری را بر تو نگزینم و مر دیرا بنظر مهر جز تو نه بینم گفتم معذورم دار سخنی نادانسته گفتم و قاب نازک تو رنجبه ساختم چه کنم هنوز نمیتوانم سعادت خویشرا بدین پایه تصور کنم ای آرام جان و روح و روان من جز آنکه جان ناقابل خود در قدمت تار میکنم ادای مراحم تو نیارم کرد جسم از تو ، روح از تو ، هستیم از تو ؛ آرزویم وصل تو ؛ خیالم مهر تو است ، بهر که مینگرم جز تو نمی بینم بلکه زندگانیم بامید تست در خواب جز روی دلربای تو نمیتگرم و در بیداری اندیشه ای جز مصاحبت تو بخاطر راه میدهم ولی بهتر آنست که سخن کوتاکنم و بتدبیر نیل مرام پردازم من بر آن سرم که در اسرع اوقات با تو بیکی از محاضر شرعی رویم و عهد مزاجت بندیم گفت چه نیکوتر از این مرا اراده جز این نبود اندکی تأمل کن تا وقتی بدست آرام و بانجام این مهم پردازیم گفتم فرمان تراست بدانچه امر کنی سر نیچم و جز مطاوعت تو نیندیشم پس از انگشت بلورین خود انگشتی که دارای نگین زمرد بود بدر آورده در انگشت من نمود و انگشتی فروزه را از انگشت من بدر آورده بجای مال خود در انگشت نمود بهار اناری رسا نامزد یکدیگر شدیم و عقد اتحاد بدین وسیله بسته شد پس دستش ببوسیدم و چنان ارغاشی در اندام من و او ایجاد شد که بوصف در نیاید لجه بسکوت گذشت و سپس آن بدیع الجمال نیکو خصال گفت عزیزم اکنون از تو مفارقت میکنم و در ظرف همین هفته روزی بعد از ظهر بنزد تو میایم و بهر کجا که برای اجرای صیغه عقد اشارت کنی خواهیم رفت آن کاه با ملا بمتی دستش را از دست من بیرون کشید و بادلنوازی تمام مرا تودیع نموده روان شد ز آن پس چون کسی که بر سر آتش نشسته باشد چشم بر معبر بود که زیارت مقدم میمون و قنات موزون وی موافق شوم لازم نیست شرح درد هجران خویش را در ساعات مفارقت تقریر کنم یا بحر بر نمایم چه گه هر کس طعم عشق چشیده و مرغ دلش در بند گیسوی نگاری اسیر گشته داند که فرقت بار تا چه پایه صعب و ناگوار است و چشم امید وار چسان در نا انتظار در سوز و گداز است بهر حال آتروز گذشت و شب بسر آمد و بر حسب عادت

(با نوان واژون بخت)

دکه را بسته بکابه خویش روان گشتم پدر و مادر بر حال حیرت من حسرت میبردند و جز آنکه بسگیت گذراندند چاره نمی دیدند چه بیم آن داشتند مبادا گفتار آنان مزید بر دردهای پیدرمان شود آن شب زودتر برخواب رفتم و در بحر اندیشه غوطه ور گشتم که آیا مال این کار بگجا انجامد؟ پدر این دختر چکونه با من سلوک خواهد کرد؟ آیا وقتی مخبر شد که دخترش بدون اجازه و اطلاع وی شونی اختیار کرده چه میکند؟ آیا در صورتی که بخواد با این امر مخالفت کند چه قسم باید با وی بمیدان مبارزه داخل شد و چطور نبرد نمود؟ آیا برای آنکه در مقابل خصم قوی تاب مقاومت بیاورم و فاتح شوم یا که عقد موافقت بندم و کرایاری طلبم؟ این اندیشه های دور و دراز مرا در بیدای قاتی واضطراب نهاد پس با خود گفتم همان بهتر که از این دختر صرف نظر کنم و پیرامون وی نگرندم یک مرتبه خوبشتر را ملاقات نمودم که زهی سست عنصری و کونه نظری این دختر بیاس خاطر نو از شکوه و جلال؛ از تروت و مکتب، از تعینات خود میگردد و تن به یستی داده و با چون توئی از درباری و همسری در میاید ای بی انصاف تو باید برضای خاطر وی از جان گذری و پیمان جانان استوار داری پس تصمیم گرفتم با هر مانعی نبرد کنم و با هر مخالفی جدال نمایم محبوبه را در چنگال اغیار نگذارم و دیدار بار را با عالمی معاوضه نکنم بلی عزم آن کردم که از هر پیش آمده ی نهرا سم و از هر خصم قوی ینجه ای بیم نکنم و با جلدی وافی و جهدی کافی باحرای تصمیم و اراده خویش پردازم خلاصه آن شب از آغاز تا انجام این خیالات گوناگون مرا از خواب بازداشت تا هنگامی که خسرو کواکب از جانب خاور پدیدار شد و بر اورنگ افق شرق متمکن گشت و از اشعه طلایی رنگ خود جهان را مزین ساخت و بسی بر جاوه زمین و آنچه در اوست بیفزود پس از ادای فریضه و صرف نیم چاشتیی بتکاف بجانب دکان روان شدم و چون روز گذشته بانتظار دیدار یار ششتم بالاخره بعد از ظور دایه بیامدم و مرا بنزد خود خواند منم بدون آنکه سخنی گویم در قفاش روان شدم و بمحض دیدن محبوبه ثبات عزم و تصمیم قطعی خود را بیگد بگر اظهار داشته و بسوی خانه یکی از علماء روحانی روانه شد بم همین کسه بر او ورود نمود بم ملاقات خصوصی و فوری خواهان گشتم وی نیز اجرای خواهش ما را باطابق کوچکی رفت و گفت گویا مطلب مهمی داشتید که ملاقات مرا بدون حضور اغیار خواستار شد بد؟ گفتم آری و شرح ماوقع را من البد و الی الختم اظهار داشتم گفتم در امر ازدواج شما دو نفر هیچ مانع شرعی موجود نیست ولی من چون

(با زوان وازون بخت)

با یاد را این دختر سابقه آشنائی دارم مبرسم از من ار نجشی حاصل کند
 و از در خصوصت در آمد بسی ضررها ایجاد نماید خوبست این تقاضا از
 دیگری کنید گفتم با ما عهد فرمائید که این خبر مکتوم دارید و اینرا
 با کسی در میان ننهید سوگند یاد کرد که در اختفای آن بکوشد و
 افشای سر ما نکند پس از آنجا بمحضری دیگر رفتم و پس از آنکه
 دختر را با ندر و ن فرستاد تا صحت و سقم گفتار ما معلوم کنند و
 پردگیان منزلش صدق گفتار و حقیقت دعوی ما را تصدیق نمودند آن
 وقت با جرای صیغه عقد پرداخت و همینکه عمل خاتمه یافت بعدی حالت
 فرح مرادست داد و بدری غریب بجز نشاط و انبساطم ساخت که
 مزیدی بر آن متصور نیست دیگر یای از سر نمیشناختم و چنین می
 پنداشتم که در ملاعای برار بکمال اقتدار نشسته ام چنین تصور میکردم
 که به نعمت ابدی و بوشت سرمدی نائل گشته ام چنین گمان میکردم که
 هیچکس در صحنه گیتی نیکبخت تر از من نیست ولی افسوس که این
 سرور و بهجت را دوامی نبود و بزودی طریق زوال پیمود ندانم این
 سپهر لا جوردی و این چرخ بوقلمون، این روزگار د و ن و این افق
 شقاوت متحرک تا چند دست از ستمگری برنمیدارد و مشتی وازون بخت را بحال
 خود نمیکند، آئی بر وفق آمال نیست و سر بسر آن جز محنت و کلال نه
 ای محیط ایران چرا بزدگان خود اینسان جفا روا میداری؟ ای آسمان کثور
 باستان تا چند قلوب ما میازاری؟ یک کوب سعد بر فراز سر ما نمیداری و جز
 باران تیر بختی بر ما نمیباری. اینک نخستین مرحله حرمان، اینم آغاز شور بختی
 اینک بیچارگی و سیه روزی؛ با جمله دختر با فرح تمام و سروری ما لا
 کلام از آن محل بیرون آمده گفت اجازت ده که بمنزل پدر رفته و
 از شرح واقعه آگاه شئی دهم گفتم اختیار تراست ولی ترسم پدرت بمحض استحضار
 بر این امر کار بر تو صعب کند و ترا آزار دهد و بفسخ آن اجبار نماید
 گفت مرا عقیده است که اینست و گمان میکنم وقتی دید امر گذشته لا علاج
 تن بقضا میدهد و اظهار رضا میکند گفتم آنجاات عصبی که او راست و
 آن عقاید سخیفه ای که از مختصات او است مرا باس از جانب وی بعد کمال
 است معذرا بداند چه ارا داری عمل کن و بلطف پروردگار استظهارجوی
 پس با خادمه خویش بر رفت من نیز بد که خود معاودت نمودم

فصل پانزدهم

جدائی و سیه روزی

ساعتی بعد یکی از خدمه پدرش آمده گفت آقا شما را خواسته اند از وضع گفتار وی دانستم که امر از چه قرار است و باید خود بشتن را مهیای جدایی سخت نمایم پس بمعیت او روانه شدم پدرم گفت بکجا میروی؟ گفتم بمنزل آقای حاج ر... الدوله گفتم پس زود باز گرد بهر حال و فتنی وارد طالاری پذیرائی شدم مشارالیه را بسیار مقتدر و خشمگین دیدم ولی همینکه نظرش بمن افتاد بتصنع قیافه خود را بشاش ساخته و پس از تبادل تمارفات معموله گفت گو یا عندمزاو جتنی بین شما و مهر منیر واقع شده؟ گفتم چنین است گفت هیچ میدانید که این امر صورت مشروعی ندارد؟ گفتم بچه مناسبت؟ گفت زیرا در موقع اجرای صیغه از من کسب اجازه نشده و من آنرا تصویب ننموده ام گفتم آیا دختر شما بالغه هست یاخیر؟ گفت آری گفتم در اینصورت عدم رضایت شما موجب فساد وعدم مشروعیت امر از دواج نخواهد شد و بهترین دلیلی که بر صحت گفتار خود میتوانم اقامه کنم فتوای دو نفر از علمای مبرز و متبحر میباشد این بگفتم و صورت سوال و جوابی که شده بود از جیب بغل بیرون آورده ارائه دادم چون وقوف یافت که من رعایت تمام مقدمات را نموده ام با لحنی ملایم و لسانی لبین گفت حال بیابید و مبالغی نقد از من گرفته مشارالیهارا طلاق گوئید پرسیدم چه مبالغ میدهید که من او را طلاق گویم؟ از این سخن چهره اش از شادی برافروخت و چنین تصور کرد که من آن سخن بجد گفته ام گفت هزار تومان می دهم تبسمی کردد گفتم این مبالغ کم است گفت هزار و یانصد، دو هزار، دوهزار و یانصد سه هزار تومان آنوقت خنده بلندی کردد گفتم شاید معنی تبسمات مستهزاه مرا نفهمیدی دختر تو برای خاطر من از تمام ثمنیات خود چشم پوشید هیچ میدانی اگر من بخواهم در اراء جیفه دیوی او را ترك گویم بسی پست فطرت و رذیل و دنی الطبع خواهم بود این تصورات از سر بدر کن و این اندیشه های محال از دماغ بیرون نمای که من پست موی او را بمال می ند هم و تمام ما بیاك ترا بازاء لحظه ای مفا رقت وی نستانم از این کلمات در کانون سینه اش آتش خشم شعله ور گشت و دود ناخوش از روزنه دماغش متصاعد گردید و چون ببری خشمناك روی بمن آورد

(بانوان واژون بخت)

بدون آنکه بیمی بخود راد دهم از جای خود حرکتی نکردم و از این کار خود که بارائیل و اوباش بیشتر شباهت داشت تا بیک نفر شخص متین خجل و شر مکنین گشت پس مجدداً با آنهنگی ملایم گفت حال که بگرفتن مال رضا نمیدهی بیا و از سر جوانمردی این دختر را نادیده انگار و نام وی بر زبان میار کفتم اگر جان مرا طاب کنی سهاتر است تا تحمل دوری او وقتی دید اجرای مقصود از جا نب من غیر میسور است مجدداً آتش غضبش مشتعل گز دیده گفتم خواهی دید که با چه زجر و خواری و ذلت و زاری ترا مجبور کنند که از مرگب خود سری و اجاج فرود آئی وقتی بشکنج و آزار دچار گشتی دیگر یاد از عشق و عاشقی نمیکنی و اندیشه این بلند پروازی از سر بد و مینمائی گفتم هیئات موافق قانون شرع نمیتوانی مرا ممانعت کنی و حقوق حقه ام را یا بمالی نمائی مگر آنکه با چند نفر از اشرار همدست شده بر من تازی و کارم بسازی حال بهرچه اراده داری عمل کن تا به بینم فتح و ظفر کرا خواهد بود و خبیث و خسران مراست بانرا این بگفتم و از سرای وی بیرون شدم ساعتی بعد در حالتیکه در درکان متفکر و مهموم نشسته و بمشکلاتیکه در راد وصال آن یار وفادار و آن محبوسه آفتاب عذار تضاد فکری کرده بودم میاندیشیدم صدای زنی مرا از خیال بخود آورد نظر کرده دایه را دیدم که با چندان اشکبار گفت در ازاء خدمتی که تو کردم آقا بیا مرا اخراج نموده نه تصور کنی که این تأثیر برای آنستکه از روی رانده شده ام بلکه ملالت خاطر بدان سبب است که دیگر نمیتوانم ترا از همسر نارینت خبر دهم و واسطه بین شما واقع شوم و مگر نه حمد خدا بر آنکه آنقدرها تنخواه دارم که بتوانم عمری ینراغت بسرآرم و دست نیاز بنزد کسان دراز نکنم کفتم بیا و در منزل من اقامت گزین گفت من دارای خانه شخصی هستم رخصتم ده که بمنزل خود روم و ضمناً خود را مهیای انجام خدمت تو کنم که هرگاه وجود مورد حاجت واقع گردد با قدم عجل و شتاب فرمان ترا اجرا نمایم چه تو حق بر من داری که هر قدر بتقدیم خدمتانی برای تو مبادرت ورزم از عهده اداء آن احسن بر نمایم این بگفتم و رورانشده و وعده ملاقات را فردای آنروز قرارداد اکنون بشرح عملیات پدر دختر پردازم مشارالیه مکتوبی بان شخصی که صیغه عقد جاری نموده بود نوشته و خواستار شد که بمسخر آن حکم دهم عالم مذکور بپاسخش نگشته بود و مطلقه ساختن دختر تو مربوط بشهر اواست و من نمیتوانم برخلاف مقررات شرعی عمل کنم و زنی را بدون جواز از شوهرش طلاق گویم پس در صدد برآمد که بوسائل دیگری متشبث گردد و انجام مقصد را بطریقی دیگر صورت دهد بلی وقتی دید قانوناً نمیتواند مرا از حق خود محروم کند باستیاد اتمه شک شد و خواست

(با زوان و زون بحث)

با حالتی زار و دلی تکار بیازرد از دین این منظره درد بر دلم پیچید همینکه پدرم مرا دید گفت ایفرزند با باید از زوجه خود در گذری یاخورد و بدرت را بدین حال نوله و روز سیاه گذاری گفتم من تحمل هر قسم مشقتی را میکنم لیکن ترا بدین وضع محنت باز نمیتوانم دید گفتم پس زوجه خود را طلاق گری گفتم بیاس خاطر تو و برای آنکه ترا از گرداب محنت برهانم بدین امر مبادرت میکنم فراتشایی گفت بعلاوه در صورتیکه دختر را مطلقه سازی پدرش هزار اشرفی نقد بتو تسلیم خواهد کرد نظری تحقیر آمیز بوی نموده گفتم ای پست فطرت دنی - الطبع که از ناموس بهره ای نبرده و جز بما دیات توجه نداری تو تصور کردی که جیفه دنیوی را در نظر من قدر و قیمتی است ؟ حاشا و کلا که من چون حیوانات مردار خوار که بصورت انسان در آمده و با پنجه چنایت کارا نه خود بهنگ ناموس واهداردم و فنای بیچارگان قیام میکنند باشم بهر حال بمعیت پدرم و آنفراتشایی بیشرف بنزد حاج ر . . . الدوله رفته گفتم برای آنکه پدرم را از جور و ستم شماها مصون دارم آتشی در درون سینه خرد افروختم و زوجه و فای بیشه خود را ترك نمودم پس از آنجا بهمان محضری که صیغه ازدواج جاری شده بود رفتم وزن را طلاق دادم وقتی عمل خاتمه یافت و کار برادران آقای شرافت ماب صورت گرفت کیسه در نزد من نهاد بقرینه دانستم که همان هزار اشرفی است که وعده داده است آنرا بر داشته به بیرون اطان پرتاب کردم آنکه پدرم سر بسوی آسمان برد و گفت خدا یا همان قسم که این مرد بی عاطفه قلب فرزند و جگر گوشه مرا محترقی ساخت ویرا بفاگهان دچار خصمی نحو بخوار کن و تابش را هدف گساره باز دیگر میرسد که پس از خروج از آن دارالشرع بر من چه گذشت قوای خود را که برای تحمل آن همه درد و محنت بکار برده بودم با تمام رسید بقسمی ضاف و فتور در من راد یافت که نه زبانم را بارای گفتار و نه یایم را توانائی رفتار بود تو گوئی خرمنی از آتش در درونم افروخته و تا رو بود وجودم سوخته سراپا سور و گداز و رنج و غنا بودم بهر سختی و مشقتی بود افغان و خیزان بهزاران تعب خود را بخانه رسانیدم و دو هفته تمام در بستر افتاده دست بگر بیان مرك بودم عاقبت در اثر مراقبت پدر و مادر و مساعدت قوای جوانی از آن بلیه رهایی رفتم ولی چه سود حرکت میکردم لیکن بلا ارا ده ، سخن میکشتم ولی بدون فهم مقصود ، با شیاعه مینگریستم اما چون مردمان حیرت زده و مبهوت ؛ بالاخره زنده بودم لکن بصورت نه بحقیقت و در واقع میتی متحرك محسوب میشدم پدر را گفتم زبستن من

(باز نوان وازون بخت)

در این شهر بسی صوب و ناگوار است بگزار سفری اختیار کنم بلکه سوز درونم را تحقیقی حاصل شود و اندکی از تألمات روحی و درد های درونیم بکساهدیدم موقت کرد و ما بحتاج عزیمت فراهم آورد منم بدون فوت وقت بجانب طهران روانه شدم و چند روز پس از ورود خود را در سناک سراهیان در آورده و در جزء افراد ژاندار مری خود را معرفی نمودم سبب آنکه در زمره نظامیان در آمدم آن بود که میخواستم باین وسیله انصراف خیالی مرا دست دهد و بعلاوه بلکه وقتی هدف تیر دشمن کشته و این روز کار محنت بار را ترك گیریم و از تأثرات و تألمات روحی بر هم نشاید بعضی بگویند نو که علاقه بزندگانی نداشتی چرا انتظار نمودی؟ بیا سخ آمان گزیم چون میخواستم بمرد امر الهی کنم و بر خلاف قوانین متقنه اسلام عمل نمایم بدینکار عبادت نمودم بهر حال هفت سال در نظام خدمت کرده و بواسطه جلا دت ویر دلی که بسبب دل سیری از زندگی در من تولد شده بود رفته رفته بد رجات رفیع از تقاء یافته و بر تبه ساطانی مغتخر گشتم ولی پیوسته مهموم و مقوموم و منزوی و کوشه گیر میزبستم تر گزینی آتش عشقی آنقدر ختر ماله اقا و آن دایر آفتاب روی روز بروز رو بتزاید بود و قایم را از مفارقتش جز بچه دار می نمود در این مدت دو نفر جوان که بسکی در وزارت سالیه عضویت داشت و دیگری در عدلیه با من دوست شده و چون بدله گوی و شیرین گفتار بودند و مگه اما نشان خالی از نفیر بح نیر معاشرت با آندورا اختیار کردم کاهی با آنان بگردش و تفرج میرفتم و چون میدانستند که من ار مصاحبت با فواحش اکراه و تنفر دارم هیچوقت مرا بدخلی که آنها بودند دعوت نمیکردند از طرفی بواسطه آنکه مرا پیوسته مایل و مگیر میدادند و میدانستند که باعث آن حرمان از وصل معشوقه ام بوده ر آن شدند بهر قسمی ممکن شود دلب مجروح مرا مرهمی نهند و بهلاج آن پردا زند و طریقی که برای نیل بمقصود اتخاذ کردند این بود که ذکر میکنم روری مرا بیایگی دعوت کردند ضمناً خانمی که از حیث وجاحت صورت بازهره و مشتری هسری میگردد بلکه داعیه بر تری داشت دعوت کردند که دیدار وی خیال معشوقه از سرم بیرد و رافع حزن و اندوهم کرد و الحق هم بمات تصادف غیر منتظره بمنظور خویش موفق گشتند ولی مرا از نظریه ایشان آگاهی نبود و چنین مبیند اشتم که مانند تفرجات سابقه دارای هیچ پیرایه و آرایش و آلائی نیست وقتی بیایغ درون شدیم

بر جر و تعزیر و شکنجه و آزار بدادن طلاق و انصراف از زوجه وادارم کنند
برای نیل بمقصود بوسیله ریش درم و دینار فرا شباشی والی را با خود انبار و
و مساعد کرد و مشارالیه دو نفر فرستاد که با خشونتی تمام مرا از دکه
بدار الحکومه بردند و بگر شرح تأخر و خوف پدرم را از چنین پیش آمد همان
بهتر که ذکر نکنم هر قدر پدر بیچاره الحاح کرد که لا اقل تقصیر یسرم را
بگوئید گنند مرد که فضرلی موقوف حضرت آقای فراتباشی ما را امر فرموده
اند که این پسر را ببریم پدر تیره نخیم گریان و نالان بتعاقب من رواشد و نادرب
دار الحکومه بیامد ولی از اینجا ویرا بار نداشت که بدرون نرود بگریه برادر گشت
خبر ندارم خلاصه مرا بدرون بردند در حضور مردی که آثار حیثیت و جاه و تنکاهی
از قیافه وی پیدا و علامات خشونت و شرارت طبع ارضیور تنی هر بداد بود بار داشتند
تو گوئی در قاب وی اثری از ترحم و رأفت عطاء و اسامیت یافت نمیشد ابروها در
هم کشیده و در بحر تفکر غوطه ور است گریها اندیشه میکرد که برای آزر دن
من چه کارایی بر زبان راند و چسان آغاز بیان کرد پس از دقیقه ای چند سر
بر آورده و با آهنگی خشن گشت پسر شنیدام تو بسی تر کنزها کرده و پیش از حد
خود کام برداشته ای با فروتنی گفتم منظور جناب عالی را نمیفهمم قدری واضحتر بفرمائید
بصدای بلند گفت به به از من تو ضیح میخواهد و خود را بنا دانی زده تباهل
میکنند گفتم معذ ورم دارید امیدانستم استیضاح از معاصی کبیره شمرده میشود
گریا معنی این استهزاء را فهم نکردد گفتم آری از مانند ما اشخاص که مظهر
قدرت حضرت اشرف والی هستیم توضیح خواستن گاهی بزرگ است حال بگری ببینم
تو باجه لیاقتی مبادرت باز و بواج دختر آقای حاجر . . . التوله کرده ای مگر نمیدانی
که او را خدمه ای چند چون تو است گفتم من دعوی لیاقت نمیکم ولی خود دختر
مرا بشوهری منتخب نمود از روی رضا و رغبت زوجه من شد باهنسگی سخت گفت
پسر تو دروغ میگوئی گفتم تصدیق نمیکم کسی بتواند چنین نسبتی بمن دهد جر
آنکه خود بدین صفت زشت متصف بود و قیاس بنفس کند از این سخن چهره اش
از غیظ برافروخت و گفت ترا جسارت بحدی رسید که مراد شمام دهی حال
سزای این گفتار نا بهنجار را در کسارت مینهم گفتم مرا چه باز تو امروز مقتدری
و شیطان پشتیبان تست آنچه خواهی بکن ولی بدانکه منتقم حقیقی کردار ما را
نگران است و کفر اعمال چون تو دونان و فرومایگان را خواهد داد گفت پسر
هر کس بجای تو بود الساعه حکم مجازات و یرا صادر میکردم ولی مرا دل به
حال تو میسوزد و بر تو رحمت میآورم و چنین می پندارم که بجهالت و نادانی

(با نوان وارون بخت)

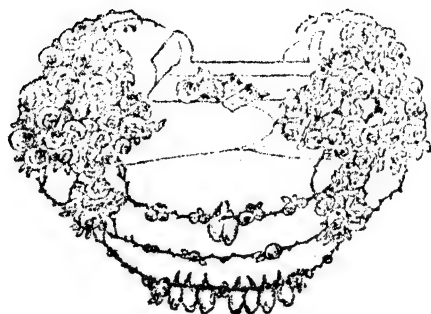
سخن میرانی ولی هرگاه از مرکب جهل فروود آئی و دختر را طلاق دهی از خطا
های تو میگذرم و بنظر عنو و اشماض در تو مینگرم گفتم مرا کناهی نبوده که
محتاج بمغو باشم و دختر را نیز طلاق نمیدهم و مطلقا از تعذیب و عقوبت بیستم و
هراسی ندارم گفت بیا و سخن من بشنو و خود را بسیاست دجله و بید بختی و
تبه روزکاری گرفتار مکن گفتم اگر حکم قتل مرا دهند یا دریای دار فنام برند
و مرگزا بچشم خویش بینم ممکن نیست که از دختر صرف نظر کنم بکمرتبه دیک
خشمش بجوش آمده بانگ زد حال خواهی دید که چه قسم بزیر شکنجه ات کشم
و چگونه مجبور میشوی که این تصورات واهی از سر بدر کنی و بترك دختر
کوتی فریاد زد فراش فرود دو نفر فراش چون مالکان دوزخ بیدار شدند
گفت این پسر فضول جسور را اینجا تازیانه بزنید و بمحسش اندازید آنها بسرعتی
تمام لوازم تعذیب حاضر ساختند و مرا در زیر چوب انداختند تحمل آنهم زجر
کردم و دم نزدم ویرا تعجب دست داد و از برد باریم در شکفتی شد چه تصور
میکرد که من بقدم اعتذار پیش آمده خواستار عفو و بخشایش میشوم و رضایت
خود را بطلاق دختر اظهار میدارم ولیکن مرا عزم جزم و پیمان استوار بود و
کشتن از آن از جمله محالات مینمود خلاصه همینکه مرا از زیر تازیانه بیرون
آوردند بمحلی بردند تیره و ظلمانی که چون دل گمراهان نور ایمان در آن
یافت نمی شد و چون قاب تیره ستمکاران آرام و توان از شخص میر بود نمی
دانم آن دخمه سیه چال یا مفاک و گودالی هولناک بود در چنین مکانی مخوف
و در آن تنگای دهشت زار محبوس ساختند اصرار و آزار وجور و ستمی که بر من
وارد آوردند از ذکرش صرف نظر میکنم و فقط بکنایه میگویم محبس من
نمونه ای از عصر استبداد و نظیر دوستاق خانهای عهد خاقان مغفور بود دو روز
بدینمنوال بسر بردم و ابدا اظهار تشکی نموده و بی تابی نکردم بانهایت خونپردی
بلا بای و ارده را تلقی مینمودم مقارن غروب فراشی که گو با خود میر غضب و
جلاد بود یا لایق این شغل منحوس مینمود در ب محبس بکشد و گفت حضرت
آقای فرادشاهی ترا احضار فرمودید بمنابت وی روانشدم بمحض آنکه فراش
باشی مرا دید گفت پسر نادب شدی و دست از عناد ولجاج برداشتی باز همان
ترهات میگوئی و سخن از مالد و آفتاب میرانی گفتم چنانکه ترا در بدو ملاقات
منذکر گشتم مرا تصمیم تغییر ناپذیر است و هیچ قدرتی نمیتواند از عزیمت خویش
باز دارد گفت خواهی دید که چه قسم از در مطاوعت در آئی و امر مرا متابعت
نمائی پس اشارتی بیکی از حضار کرد او برفت و بعد از دقیقه چند دیدم پدرم را

(با فوان واژون بخت)

جوانی مبادی آداب و خوش سیما که آثار نجابت و بزرگی از ناصیه وی نمودار بود و معارم میشد که صاحب باغ میباشد با نهایت ادب خوش آمدی گفته و ما را به محل مصافحه از باغ که برای نشستن مفروض نموده بودند دلالت گرم چند قدمی مانده بود که با آنجا رسم چشم بهیزی افتاد که بدو را متعجب و متحیر شده و پس از مختصر دقتی نعره زد و بر زمین افتاد و وقتی چشم گشودم دیدم زنی ماهروی سر مرا برانو نهاده و قطرات اشک چون در شاهوار بر رخسار میفشاند حنار را از این منظره بهت و حیرتی دست داده بود که زبان از تقریر و خامه از تحریرش عاجز است چه که مجلس عیش و سرور بنا نموده شباهت یافته بود و وضعیت رقت انگیزی بخود گرفته بالاخره یکی از رفقا مرا گفت عزیم شرح واقعه بازگویی و از سبب گریه و ناله خویش ما را مستحضر ساز آه آه چنان شرح ماوقع گویم و چگونه سخن سراپم و مفاسد این محیط شناپیم بار را اظهار دارم این زن که بود و بچه سبب مرا اینگونه پریشان خاطر نمود؟ آیا اینکه می بینم بخواب است یا بیداری اگر خواب است خدا کند که از رؤیای کاذبه باشد و گرنه بیداری است پس وای بحال این گروه شقاوت پیشه ای مرکب تو بسی گوارائی این چه زن کانی است که ما راست گو یا فراموش کرده اند که آن شاعر بزرگوار میفرماید بک مرده بنام به که صد زنده بنفک خدا با این زن کیست؟ این همان دختر تیره اختری است که پدر بیرحمش از من دریغ داشت و من و او را در وای حرمان گذاشت این همان دختری است که دارای روحی پاک و قلبی تابناک بود این همان دختری است که پای بند جاد و جلال صوری نشده مرا بشوهری گزید این همان دختری است که مظهر عصمت و عفت و نمونه ای از پاکدامنی و شرافت بود این همان دختری است که میخواست در اثر تزویج با من با زندگانی طبعی عمری بسر آورده و از آلاش و آرایش ظاهری کنار بجوید این همان دختری است که معنی سعادت را دانسته و میرفت که خویش را برخلاف اراده مشتیمان مادی و رباکار به نیکبختی نائل سازد که دست قساوت پدرش و برادر این نصیبه محروم ساخت خاطرش بخت و قابض را جریحه دار نمود حال باید دانست او را چه بر آن داشته که در منجلاب فحشاء افتد و ترک عفاف گوید و از حیات شرافتمند دست شوید؟ این مجهول معلوم نکردم و دیگر و قتی که خود بسخن آید و ماجرا باز گوید پس گفتمش ای محبوبه عزیز بگوی که از چه روی

(بانوان وازون بخت)

چنین پریشان حال میگردم با عت چیست و مسبب آن چیست ؟ من ترا در تیراز
بر مسند عزت متمکن می بیند شتم بچه واسطه در شهری غریب آمده و چرا
بد بهمان خویشتن را بدست شور بختی و تبه روز کاری اسیر ساخته ای ؟ این حال
اسف اشتغال را چه علت است و آمدنت را در این محفل اغیار که سبب گشته
باشم گوی که از کثرت حزن و الم نزدیک است قالب تهی کنم و بدرود زندگانی
گیرم سیل سرشک ویرا مجال گفتار نمیداد آلهای جانسوزش دل سنگ می
گذاخت عجز و لا به کردم و درخواست نمودم که اندکی آرام گیر و جوابم
گیری با صدائی که از کثرت اندوه بحالت خفقان شباحت داشت گفت دست
از دلم بردار و بیش از اینم میازارد و درد درونم را آشکار بخواد اصرار و ابرام
بیشمار کردم گفت بیم آن دارم که وقتی از مجاری حیاتم مخرج گشتی از من متفرق
و منزجر گردی و بیزاری جوئی گفتم این تصور بیهوده است بگذار و شرح حال
خود اظهار دار گفت هر چند مرا شاق است که گذارشات حیات خویش را که
موجب تالم و جانگزا است و با تنک و عار آمیخته میباشد ذکر کنم ولی برای
آنکه میزان ستمگری و درجه فجایع اعمال این گروه که خود را از دکان سیروس
و احقاد دار یوس می شمارند تعیین کنم به بیان حالی و شرح احوال خود
آغاز مقال میکنم اینک سوانح هفت سال اخیر زندگانی من را بد آقایی
سائمان بهرام مخان شرح میدا ترکیه بروی رفته برای آتایان گفته اند
و محتاج بتکرار نیست پس من قصه پر غصه خود را از هنگام مفارقت
از او شروع مینمایم —



فصل شانزدهم

﴿ بقیه داستان مهر منیر ﴾

بعد از آنکه خبر طلاق بن رسید و دانستم پدر میر حمم شوهر نازنین مرا بجبر وادار با بن امر نمود ده هفته ای چند بجائنی جا ننگد از در بستر بیماری افتاده و از هستی خود خبری نداشتم تا رفته رفته در اثر جدیت و مواظبه های پدر و مادرم بهبودی یافتیم و لی چون مردمان مخمور و متحیر بودند و کاهگاه خلوتی بدست آورده بر بزش اشک چشم قدری خوبشتن را تسلی میدادم هفت ماه بدین قسم گذشت و پدرم عزم مسافرت باصفهان نمود میخواست برای انجام کار لازمی بدانجا رود پس حرکت نموده رفت و بعد از هفت روز یکی از خدمه پدرم با گریمانی یازده و حالنی آشفته بیامدم مادرم که ویرا بدینحال دید متوجشانه گفت ترا چه رسیده که چنین افسرده و پژمرده مشارالیه قدری در اظهار مطلب تردید کرد و سپس چون اصرار مادرم بدید با چشمی گریان گفت خانم آقا عمر خود را بشما دادند من و مادرم بر سر و سینه خود زدیم و گفتم چیکو نه آقا مرحوم شد در صور تپیکه وقتی از اینجا حرکت کرد در کمال سلامت بود ؟ گفت آقا در جلو و من و بکنفر رفیقم در عقب بر اسب سوار و از دشت ارژن عبور میکردیم ناگه در میان در مجالی که انوری از درختان ما را احاطه کرده بود صدای تیر طایا آنچه بلند و فوراً فریادی زده از اسب در افتاد من و رفیقم سرا سیده از اسب فرود آمدیم خواستیم بمعالجت یزد ازیم و جراحت وارده را مرهمی اندیم گفت کار من ساخته شد زیرا که کاهله در قائم جای گیر نشد و پیش از چند دقیقه در قید حیات بخوابم بود بخاتم بشکوی وصیت شوهرت در حالت ارج آن بود که دخترش را به میرزا رحیمخان یزدی که جوانی نجیب و در ادب و حقیقتی دارای ذل محترم می است بز و جیت دهی زیرا چند بن بار این جوان دختر مرا خواستار شده است آنحضرت گفت یکی بوقت این شخص که در اهدف قرار داد برود و یکی در نزد من بماند من خواستم دشمن را تائب کنم گفت تو بر جای بش آنگاه رفیقم برات و من سر آقا را بزانو نهادم آخرین کلامی که بر زبان را بد این بود ﴿ آخرین آن مرد سقط فروشش آن تیر خود را بخشید ﴾ این گفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد و بعد از نیم ساعت رفیقم نیز در دشت گردید گفت مطلقاً اثری از دشمن ندیدم

(با فوان واژون بخت)

با وی مشورت کردم که چنانچه را چه قسم حرکت دهیم ؟ گفت با ید در این نزدیکی با ید رفت و تابوت و درشکه و یا عرابه ای بدست آوردد میت را بوسیله آن حمل نمود رای وی را بیسند یدیم و برای انجام این امر روانه اش نمودم سه ربع ساعت بعد بمیت چند نفر که تا بوتی همراه داشتند بازگشت و جسد را با تابوت حمل کرده بقر به ای که از قراء بین را بود بردند و بزحمات بسیار با درشکه که همان ساعت وارد شده و متعلق بیکی از اعیان بود چنانچه را بطرف شیراز حرکت دادند و شاید تا سه ساعت دیگر برسند من خود را زودتر رسانیدم که حضرت علیه را مطاع سازم همینکه شرح واقعه بتمامه گفت مادرم خروش و افغان بر آورد و موی کنان و مو به کنان میگفت شوهر عزیز و همسر محترم پس از تو با که دل خوش کنم و چنان روز کار بسر برم من نیز که در دجید ید بر دها یم افروخته شده بود جز ناله و شیون کاری نداشتم بهر حال چنانچه خادام گفته بود پس از سه ساعت یا قدری بیشتر چنانچه را آوردند و بعد از تفصیل با تجلی تمام آنرا حرکت داده و در حوار حضرت شاه چراغ مدفون ساختند یکسال از این مصیبت مؤلمه گذشت و بر حسب وصیت پدر مرا بمیز زار حیمخان مذکور بفرستادند چند بار خواستم سمی تهیه کرده خود را مسموم کنم از قهر و غضب الهی اندیشیدم و چون اسیری که در جنگ دشمن قوی دستگیر و راه فرار را مسدود دیده جز نمکین چاره ای ندارد با شوهر خود میز بستم مشار الیه خیلی بمن اظهار ملاطفت میکرد و خود را نسبت بمن در شمار غلام و ترکرمیاورد بطوریکه یقین کردم علاقه و مهر و محبتش بعد کمال است در خلال این احوال مادرم بمرض حصه مبتلا و در گذشت در این هنگام چشمان آن دلا رام بر از انش شد و مقداری در شاهوار برخ چون مادر تار نمود بعد از سه ماه شوهرم مرا گفت چو نتوانی عرابه املاک خود را جمع کنی و مباحترین حیف و میل مینماید خوبست که آنها را بمن بخشی که بجمع آوری عایدی آنها اقدام کنم چون من و تو در نهایت عا طفت هستیم و آنچه مراست از تو و بالاکس هرچه تو داری از آن من خواهد بود این امر اطمینانی نخواهد داشت من چون محبتهای صوری آن دیو سیر را دیده و حسن ظنی کامل بوی داشتم و بلاوه بکنت و ثروت ذی علاقه نبودم در یکی از محاضره مهمه رفته و تمام مایهات خود را با نضمام مهر به پشور بیهیمه بخشیدم غافل

(با توان وارون بخت)

از آنکه آن بدجنس خیانت پیشه بکذب لاف محبت میزد و آن ظاف
ها تصنی بود و جز طریق نادری نمی پیموده * ما نزد اکثر شوهر
اینکه میخواهند زوجه خود بفریبند و دارا ایشان را تصاحب کنند * چهار
ماه بعد بمات غیر معاومی از شغل خود استعفا داد و مرا گفت که میخواهم
بیزدروم منهم از و ما موافقت کردم و با خود گفتم برای من چه
نفا و تی خواهد داشت که در شیراز مانم یا بدینار دیکر روم در هر
کجا که باشم مرا یکسان و در دور و درونچ بیگ میزان خواهد بود و قتی
بیزد وارد شدیم در منزل پدرش فرود آمدیم چند روزی که بسر آمد
دیدم اباب و ذهاب اشخاص در آنجا از دیاد یافت و پس از فحص حال
دختر عموی شوهرم را میخواهند برای وی تزویج کنند خانوادۀ عروس
اعتراض کرده بودند که او را زنی در خانه می باشد و مادر دختر
خود را به زنی بوی ندیم آن آقای بی شرف گفته بود این زن منعمه من است
و هر وقت اراده کنیم می توانیم او را رها نمائیم این جواب سب
رضای پدر و مادر دختر گشته و توافق نظر حاصل شده بود این قضا یا را بکنفر
خادمه برای من شرح داد ولی بروی شوهر نیاوردم و دم نزد تارقه رفته
دیدم بتیمه مقدمات مجالس عقد مشغولند این وقت پیمانه صبرم لبریز شد و شوهر را
گفتم شنیده ام میخواهی عیالی اختیار کنی؟ گفت آری چه مانعی خواهد داشت؟
گفتم نه تو مرا بدرخواست و التماس از پدرم خواستار شدی و تعهد نمودی که
دیگری را بر من نگزینی؟ گفت این مهمیلات بگذارد و سخن از در عقل گوی
من نمیتوانم مطیع رای تو بوده و بدانچه اشارت کنی متابعت نمایم گفتم پس
اموال مرا مسترد دار و طلاق ده بخند ای کرده گفت تو بسی سفيه و بیعقلی
مرغی که بدام افتاد رهائش نباید داد و کنجی را بگان که بچنگ آمد از دست
نخواهم داد گفتم شرط مردی و مردمی همین است که تو داری؟ گفت این سخنان
بگذار که در بازار به پیشیزی نخرند مردی کدامست و مرد می را چه معنی است
دنیا محل استفاده است و بهر قسم که ممکن شود باید بگرد کردن مال و تهیه جام
و جلال همت گمارد در این مملکت هر کس پای بند شرافت و آبرو شود جز
آنکه خوشن را بفقر و فاقه مبتلا سازد و در گرداب تیره بختی اندازد نتیجه
نخواهد برد شرافت یعنی چه؟ این کلمات موهومه را دیگر در نظر اشخاص قدر و
قیمتی نیست هر کس دارای مال باشد در نظر مردمان معزز و محترم است و لو
آنکه بتمام صفات رذیله منصف و بقول تو غاری از همه محاسن باشد درست بنگر

(با نوان واثون بخت)

اینها که امروز مردم بنظر تفخیم مینگرند و بد بده تکریم می بینند غیر از آنستکه صاحب ثروت میباشد؟ تو تصور میکنی که در این محیط عالم عزیز است و جاهل بی تمیز ذلیل؟ تو اشتباه کرده ای اگر کسی در این مملکت متمول باشد مورد توجه و اکرام است ولو آنکه از عفت و عصمت عاری باشد ولو آنکه جاهل و عامی صرف باشد ولو آنکه دارای تمام معایب صوری و معنوی و مفاسد اخلاقی باشد از این سخنان بغض بیخ گلایه را گرفته و خود داری توانسته سیل سرشکم جاری گشت و گفتم چکنم که بجهالت و نادانی فریب چونتو محیل بد ذاتی را خورده و خود را تسایم توانمودم من نه ترا نفرین میکنم بلکه پدرم را بخشم و غضب مخاطب ساخته میگویم اینست نتیجه غرور و جاد طلمی تو اینست ثمره استبداد رای و نظر مادی تو اینست بار آن تخم بدی که در مزرع اندیشه کاشتی حال بیا و بنکر که چسان مرا از شوهری شرافتمند باز داشتی و در پنجه عفریتی زشت سیرت گذاشتی از حقیقت منصرف گشتی و مجاز را بر آن گذاشتی گفت این مزخرفات بگذار و زانمخای من میخواهم دختر عموی خود را بزنی گیرم و تو ناگزیر باید بسای وی بسربری و از مخالفت او در گذری هر چند عجز و لایه و گریه و زاری کردم متمر تمر و منتج نتیجه نشد و با کمال بی اعتنائی از اطاق بیرون رفت دیگر معلوم است که مرا چه حالی دست داد و چگونه در گرداب هم و غم غرقه بکشتم بطوری که نمی شدید مرا عارض شد و دو شبانه روز بدینسان بیابان آوردم اندک اندک بهبودی حاصل آمد چند روز نیز گذشت روزی بنزد من آمده گفت عمویم اظهار داشته است که باید عیال سابق خود را طلاق کوئی تا دختر خود را بزوییت و دهم اینست که ناچار باید ترا طلاق گویم گفتم ای حیوان و حشی تو تمام ثروت مرا که متجاوز از یک مایون تومان است تصاحب کرده و در غربتم آورده حال طلاقم میگوئی؟ گفت بهبودی مگوی و باید سرائی و باغه درائی بگذار گفتم پس میافی از دارائی مرا که تملک نموده ای مسترد دار که با آن بقناعت عمری بسر آرَم گفت دیناری ترا ندادم گفتم تو چه معنقدی آیا ترا بروز باز پرس عقیده نیست و منتقم حقیقی را قادر و قادر نمیدانی؟ گفت من هیچوجه پای بند این خرافات و موهومات نیستم گفتم اف بر تو ای زشت سیرت شر بر ای مرد بیعاطفه آیا ترا اتزی از انسانیت هست؟ خود پاسخ خوشتر داده گفتم بمقدسات عالم سو گند که نه گفت از مکالمات تو من متأثر نمیشوم و بخشم نمایم زیرا که لام را تأثیری نیست و وجود خارجی ندارد این بگفت و رفت دیگر شرح مراتب حزن و الم و هم و غم خود را همان بهتر که

نگویم چه اظهار آن ضمیر صافی شما را که چون آئینه است از دود خود
خود بگذرد و تیره خواهیم کرد بهر حال فر دای آن روز آن مرد بیعاً طفله مرا
بنزد خود خواهد گذاشته قطعه کاغذی بمن داد چون گشودم دیدم طلاق نامه من
است آه آه اگر حکم نزل مرا بدستم میدادند یا مرا بیای دار میبردند
یا چون مقصرین عصر انقلاب فرانسه در جاو آلت قتاله (گرو تین) میاوردند
با تیغ آخته حلا در آبر بالای سر خود میدیدم یا بنقد ر مشوش و مضطرب
نمیشدم و اینقسم د چار و خشت و د هشت نمیکردیدم که از بدین آن
چند سطر فرین خوف و خشیت بکشتم تصور هرود که بشوهر خود تعلق
خاطر داشته و بسبب طلاق متألم شدم بلکه مرا نسبت بوی از کلاه ازدواج
تلف و از تر چار بود و از لاعلاجی با وی بسر می بردم غایت این اندوه
و حزن آن بود که می دیدم در غربت لا تکلیف و بیکیس و بی سرو
سامان مانده ام از کثرت غصه مد هوش شدم و قتی بهوش
آمدم دیدم یکی از زنان خانم مرا با چشمی گریان گفت خانم
عزیزم از این پیش رفتی که شوهر نامرد شما نمود بسی بگذرد و ما و اسم
ولی چار دجه باید از این خانه بیرون روید گفتم حق بجانب نیست ولی
من در این شهر غریب بکجا روم و بگه پناه آورم و از که استعانت جویم
و در کجا مقام کنم ؟ ای داور داد گرای ایزد مقتدر رفاه را تا چند
مشتی ضعف د چار این مردمان ستمکار باشند و تا کی این ظالمان
جبار را امان دهی که رخن جور و اعتساف را تند و بیچارگان را با مال
نماند ؟ بهر حال با حالنی زار و دلی افکار چادر بسر انداخته و از آن
سرای شقاوت آثار بیرون آمدم ولی متحیرم چگونه وجه معالی را
برای اقامت اختیار نمایم دست بجهیب برده و وجه نقدی که موجود
داشتم نفر بیارو بهم در فته بیست تومان پول طلا و نقره بود بفلا و به بگفت
دستمید و دو حلقه انگشتری داشتم که تخمیناً سیصد تومان ارزش داشت
قدری با خود اندیشیدم که طریقه ای برای استرداد اموال خود بدست
آرم پس نظری بسجل طلاقنامه خود کرده نام صاحب آنرا از اشخاص
یرسیدم ناخفته اش را همالیم کردند همه بیکه بروی ورود نمودم شرح
گذاشت خود و شوهر بگفتم و درخواست کردم که مرا مساعدت کنند
و در اخذ اموالم جدیت نمایند گفت چنانچه میگوئی نو بر طبق مصالحه
نامه تمام مایملک خود را بخشید ای و اکثر علماء شیراز صحت آن را

(بانوان وازین بحث)

تصدیق نموده اند این امر را هیچ راه علاجی نیست گفتم پس چرا چه باید کرد ؟ گفت فعلا برو منزل مختصری برای خود بگیر و مرا از محل سکونت خویش مستحضر ساز بلکه بتوانم در بعضی مواقع ترا مساعدت کنم حال بگویی که ترا منظور چیست ؟ گفتم فعلا تا چند ماهی میتوانم بصره جوئی و اقتصاد زندگانی خود را ادامه دهم ولی برای آنکه در آتیه وسیله ای برای اعاشه فراهم کنم تهیه آن وسیله بعهده شما که مرا از فقر و تنگدستی برهانید اظهار موافقت کرده گفت من حتی الامکان در انجاح مقصود تو میگویم پس از اظهار تشکر و برادار و داع نموده رفتم و بزحمات بسیار خانه کوچکی کرایه کرده مقیم گشتم و برحسب قرار داد آن عالم روحانی را از مقر خود آگاهی دادم و نیز خادمه ای برای رفع تنهایی آوردم و از فروش دستبند و انگشترها که به ثلث بها فروخته شد امرار حیات مینمودم و نزدیک بود که باتمام رسیده و ناگزیر کار منتهی بشکلی شود در این مدت چند بار قصد انتحار کردم ولی از نقطه نظر عقیده مذهبی از این عزیمت منصرف گشتم روزی خادم آن مرد بزرگوار نزد من آمده گفت حضرت آقا شما را احضار کرده اند بمتابعتش روان شدم وقتی مرا دید گفت خانم جوانی نجیب که از ما ویرین کار گذاری است میخواهد زنی عقیقه و نجیه برای خود متعه کند و من چون شما را شایسته اینکار می دانستم باو گفتم چنین کسی را سراغ دارم میل دارد که بدین امر مبادرت نمایم ؟ از شنیدن بیاناتش چنان متقلب و مجزون گشتم که او احساس کرده گفت اگر مایل نباشید من اصراری ندارم گفتم به بینید که این فلک کجرفتار و این روزگار ناسازگار انسان را بکجا میکشد و تا چه پایه در ورطه هولناک سیه روزی میکشاند مرا که با عجز و انگسار از پدرم خواستار می گشتند و او با خونسردی و بی اعتنائی به آنان جواب باس میداد اکنون بنکرید که کارم بکجا منتهی شده و چگونه باید به پستی تن در داده و بملالت راضی شدم گفتم آنوقت که ترا خواستگار بسیار بود دارای ثروت و ثروت سرشاری بود ولی امروز زنی بیچیز و پریشان روزکاری گفتم اف بر جامعه ای که حس رافت در آنان نیست و اظهار مهر و عاطفت برای جیفه دیوی میکنند گفت چون از من استمداد کرده و خواسته بودی که طریقی برای امرار حیات تو اتخاذ کنم آنچه به نظرم رسید گفتم البته در رد و قبول اختیار تر است گفتم با نهایت کراهتی که دارم و اقدام باینکار مرا بسیار صعب و دشوار است ولی چون ناچارم که بقدمی از تراق کنم اضطرا را تن در میدهم خلاصه فردای آروز در محضر شمع رفته و جوانی که معرفی شده و پرویز خان نامیده میشد و در کار گذاری یزد عضویت داشت

(با نوان وازون بخت)

در آنجا دیدم و برضایت طرفین بعیضه نمود و نه ساله متعه وی شد م هفت ماه و نیم در یزد با وی بسر برد و ضمناً از گوشت و کتاف و می شنیدم که مشارالیه با زنی دیگر سرو سری دارد و دل در گمندی عشقش میگذارد ولی از آنجا که من جز شوهر اولیه خود علاقه نداشتم اعمال شوهر ثالث را با خود نسریدی تلقی کرده و برویش نیاموردم تا وقتی که او را از مرکز احضار کردند و بر حسب مأموریت بصوب طهران در مصاحبت من روان گشت در خیابان گمرک منزلی گرفته در آنجا مقام کردیم کاهگاهی از مشارالیه میشنیدم که فلان زنرا شوهرش آزاد گذارده و او نیز بر بودن دلها همت کما رده و چند نفر عاشق یققرار دارد کاهی میگفت فلان زن با داشتن شوهر دارای چند مترس است و شوهرش خیر ندارد در صورتیکه اگر مخبر هم بشود اهمیتی نخواهد داد من از اینسخنان منظور او را فهم نیکردم ولی میگفتم که چنین زنان و اینگونه مردان را باید اعدام و زمین را از لوث وجودشان پاک کرد میگفت خیر تو اشتباه کرده دنیا محل عشرت و قرار کلاه عیش است باید این ایام کوتاه زندگانی را بشادی و نشاط مصروف داشت ازین چند کلمه بقدری متغیر شدم که بی محال با گفتم اکر یس از این با عاده این سخنان پر دازی باید مرا مطلقه سازی تبسمی کرد و گفت حال که میل تو بر اینست منم ازین مقوله چیزی نخواهم گفت در اینجا آ زن فرشته لقا سکوت کرد و لاله را از باران اشک سیراب ساخت گفتم ما بقی حکایت بگوی گفت همان بهتر که بقیه را نشنوی گفتم ترا بهشتی پاکسی که بدو داشته و دارم سوگند میدهم قصه خویش تمام کن یس در حالتیکه روی نازنین خود از خجلت با دستها بیوشانید گفت روزی شوهرم دستور داد که برای چند نفر مهمانی که شب بخانه اش میا بند غذائی تهیه کنم و شب چنانچه گفته بود با چند نفر بیامد بساط شرب و لهو و لعب گسترده و آنچه معمول مجالس تفریح این زمان است بجای آورده نا آنکه نام صرف شد و شوهرم با من غذا تناول کرد قریب به نیمه شب بود که من آثار سستی در خود احساس کرده و چون مر دمائی که بنگ خورده باشند برخوت اندر شدم و دانستم که شوهرم مرا غافل کرده و مخدوری در غذا ریخته و بمن خوراندیده بعد از چند دقیقه مدبوش بیفتادم وای وای دیگر را رای گفتارم نیست بگذارید بمیرم و ننگ خویش را با خود بگورم (اینوقت بیهوش بر زمین افتاد و من سروی را بزوانهاده بزرجمات بسیار بهوش آوردم و در خواست کردم که داستان خویش با شما رساند)

نمیدانم چند ساعت در حالت بیهوشی بوده ام ولی وقتی چشم گشودم و بخود آمدم

(بانوان و آژون بخت)

و خا سر و گریان و نالان از آنمکان بیرون آهده حیران و سرگردان
بودم و اندیشه مینمودم که من بعد چسان زندگانی خوش بپایان
آرم نه دیگر میتوانم باز دواج کسی در آیم و نه رضا میدادم که
بتکدی پردازم در هر صورت خانه محقری برای سگنا گرفتم که
فکری بابتیه زندگانی خود ندارم بد بخانه شوهر پیشرفتم آنخانه را در
تحت نظر گرفته و رفقای پیش را فرستادم که مرا برای مجالس عیش و بش
دعوت کنند چند دفعه با آنان دشنام دادند و بد و نایل بمقصد باز
گردانیدم آخر مرا گفتند تو در نظر جمعی زنی فاجعه معرفی شده ای
و نمی توانی این تهمت را از خود رفع کنی پس همان بهتر که با ما بسر
بری من بگفته آنان توجه نمیکردم و روزی چند بصحبت گذرانیده
و تصمیم گرفتم که از گر سنگی خود را هلاک کنم و از این مذات
رها نی یابم حتی دو روز هیچ نخوردم در شب روز دوم که ضعف بمنتهای
در جه رسید و میرفتم که بد رود زندگانی گریم احساس کردم که دیشی
مرا بلند گردد و دها نم را گشود ما بعی در دها نم ریخت و مانند آبجیات
تا تبر بخشید آنوقت دانستم که آنها از دیوار بالا آمده و گیلانی کنیا
بعلقم ریخته بودند خلاصه از آنوقت در سیه چال فحشاء افتادم و در جامه
زنی روسی معرفی شدم ولی حتی الامکان از معاشرت مردان خودداری نمودم
لیکن بچیزی که خوشدلیم آنست که هنوز روحم پاک و قلم از آلاش
رذالت مبرا است بان چه بشر مقدس میشمارد سوگند که جز فقر و احتیاج فسق
و فجور من سببی نداشته اینست زندگانی شقاوت بار من سخن آن ماهروی
مشکین موی که با اینجا رسید چندان گریست که دل صخره صما برقت آورد
و من و سه نفر رفیق بر شرح جاسوس زندگانی وی بسی گریستیم پس مرا
گفت ای مرد جلال شعار وای صا حینصب جلال دت دیکر من لایق نیستم که
با تو لاف همسری زنم زیر این بکثافت بیعتی آلوده شده و در غرقاب
فسق و فجور غوطه ورم گفتم ای بیطالع و از گرن بخت قصه تو قلم بکذاخت و
جر بجه دار ساخت ولی تو فاحشه نیستی و نتوان ترا زنی بدکار بشمار آورد تو
دختری بزرگوار بودی تو دختری جلیله و با عزت نفس بودی تو دارای قلبی
پاک و روحی منزّه از آلاش بودی تو دختری عقیقه و عصمت پرست بودی آن که
ترا در این وادی خوفناک فحشاء انداخت پدر مغرور و بی شعور تو بود و اگر به
دامادی من رضا میداد حال دخترش در نهایت شوکت و عزت بسر میبرد معدها

(با نوان واژون بخت)

مر دی اجنبی را در وثاق خود دیدم خدا داند که در بدار آن نامرد در من چه اثری بخشید و سبب مد هوش ساختن خود را دانستم سبب آن را از جای بر جسته و لگدی چند بر آن مرد زدم و از شدت حزن چنان ضعف و فتور بر من مستولی شد که از پای در آمده بزمین نشستم آنگاه که دیدم شوهرم با میهمانانش بیامد و تبسمی چون سناسل نموده گفت خانم تغیر و غیظ لازم نیست اینها که می بینی همه ترا دیده اند زین پس تو زنی فاحشه خواهی بود گفتم ای بیغیرت عاری از ناموس نه آخر من زوجه تو بودم تو چگونه رضایت دادی که عصمت خود را بدست بیگانگان دهی و در آغوش مردان اجنبی گذاری؟ گفت من بخیل نیستم و رفقای خود را از لذات خویش بی بهره نمیگذارم از این سخن آتش خشم در کانون سینه ام شعله ور گشت و قوای رفته ام عودت نمود و بر خاسته سیلی سختی بصورت شوهر زدم و با لغور بکمیسار یا رفته نظام نمودم گفتند کسی را داری که بر صدق دعوی تو گواهی دهد؟ گفتم آنها چند نفر بودند و همه هم دست بگرد بگرد گفتند در اینصورت ما نمیتوانیم حکمی صادر کنیم و بر شوهرت تعرض نمائیم معذرتا ویرا احضار و مؤاخذه میکنیم اگر خود اقرار و اعتراف کرد البته بر طبق قانون مجازات خواهد شد پس ما موری فرستاده شوهرم را حاضر آوردند و همه بیکدیگر به عرض بازخواست آمدند گفت این زن متوسل من بوده و از یزد همراه خود آورده ام بدیهی است که ما نند ما اشخاص هیچوقت بچنین یستی تن در نمیدهیم که عیال خویش را در چنگال مرد اجنبی گذاریم من از غضب بر افر و خفته گفتم تو مرا در فلان محضر متعه نمودی؟ گفت اگر چنین باشد لابد سندی در دست تو خواهد بود اگر چنین سندی ارائه دهی حق بجانب تست پس کیف تیمار جی خود را که همیشه اسناد و نوشتهجات خود را در آن مینهادم گذشته دیدم آنکا غن نیست قدری فکر کرده دانستم در حالت مد هوشی آرا از من ر بوده است که نتوانم حقیقت خود را با آن اثبات کنم با چشمی گریان گفتم آن کاغذ را از من سرقت نموده است تصناً متغیر شده گفت این هنك شرافت من نموده و من دعوی شرافت میکنم رئیس کمیسار یا بنظری خشمگین در وی دیده گفت در اینکه از وجنات حال این زن علامت صدق و راستی ظاهر است جای تردید نیست ولی چون سندی در دست ندارد و کسی نیز یافت نمیشود که حقیقت دعوی و براتصدیق کنند نمیتوانم ترا قانواناً بمعرض مجازات آرام پس من تیره روز خانم

(با نوان واژین بخت)

برای آنکه بتو ثابت کنم که در عشت پابدار بوده و ترا برای تو میخواسته ام اکنون که هیچکست بزنی نگیرد من با منت ترا خواهانم و بر دیده ات می نشانم تو نور بصر و سرور سینه منی و چنانچه در نظرم عزیز و مکرم بوده ای اکنون نیز هستی اگر چه قضا بای اخیره زند کایت بسی خاطر م بخش و دلم شکست لیکن بر آن سرم که بخوانان شهوت پرست و رذل و بیمه را این سرزمین اثبات کنم که زنان ایرانی را هیچ چیز جز فقر و احتیاج و اضطراب و اجبار وادار نمیکند که خود را در گرداب مناهمی و ملاهی اندازند و با مردان اجنبی در سازند اگر مردی با داشتن تمکن اقدام بمفاسد نمائند سزاوار نیست که دیگران را با نان قیاس کنند و همه را بیک نظر نگردند خلاصه از شدت و جد و شعف بر جسته دستم بیوسید و گفت هرگز کمان نداشتم تو با اینحال که مراست دیکر بار مرا بنظر عاطفت بینی و عشق سابق را فراموش نکنی پس از گذشته توبه نمود و چند روز بعد بازدواج من در آمد و یکسال بعد طفلی از وی بوجود آمد و قریب به پنجسال بسا خرمی و نشاط با وی بسر میبردیم تا عاقبت بواسطه مرض قلبی که از کثرت حزن بوی عارض شد بود جان تسلیم نمود و مرا در وادی حرمان گذاشت و جراحاتی علاج ناپذیر در قلم تولید نمود در نفس باز پسین گفت (ای همسر عزیز وای شوی مهر پرور من خدا ترا جزای نیکو دهد چنانچه برهن تبه روزگار رحمت آوردی از رحمت ایزدی پاداش نیگو یا بی فرزندان مرا که جگر گوشه تست بدیده ملاطفت بین) اینوقت چشمان بهرام خان پر از اشک شد گفت مرگ عیالم مرا از زندگانی بیزار ساخت و از آن زمان تا بحال با نظر عبرت با اعمال جوانان این مملکت نگرانم و فقط چیزی که باعث تسکین خاطر من است وجود آن طفل کوچک است که بیاد کار از آن یار وفادار مانده تو گوئی روح بی غل و غش آتزن مایکونی سیرت در این طفل حلول کرده چه که اطوار و حرکات متینش مشابه او و صورتش نیز نمونه ای از حسن منظر اوست الساعه هفت سال دارد و مشغول تحصیل میباشد و تمام دلبستگی من بدوست ای جوانان شمارا با نیچه مقدس می شمارید سوگند میدهم اینقدر بنوع ضعیف زن آزار مرسانید که آزر دن بیچارگان صفت دو نان و عادت پست فطرتان است (در اینجا بهرام خان سکوت کرد و علیمحمد خان برخاسته گفت کر چه قصه عیال آفای بهرام خان مرا زاید الوصف متأثر ساخت ولی از جهتی مسرورم که ویرا مردی با

شرف با قدم من ما یوس بودم از اینک بجوانی هم مساك تصادف كنم
ولی این باس با مید تبدیل شد و من از این ساعت او را چون جان شیرین
دوست میدارم و مانند برادر خوش گرامی میشمارم اکنون آغاز داستان
خود میکنم) اینك شرح گذارشات دوره حیات من

فصل هفدهم

(خیانت ، مجازات)

من علیمحمد پسر حاج میرزا محمود آقا تاجر استراپادی هستم پدرم بمكنت
و ثروت معروف و با مامت و در ستكاری مشهور بود از سن دد سالگی
معلمی برای من آورده و مدت پنجسال بتدریس اشتغال داشت تا وقتی كه
از آموزگار مستغنی شدم پس مرا بمعیت يك نفر از خدمه خود كه سالها بود
و صداقت در خانه ما خدمت میکرد بطهران فرستاد كه در مدرسه دارالفنون
بتمقیب تحصیلات خویش پردازم ما بحتاج زندگانی ما را در كمال خوبی نهاد
كرده و در ارسال وجه بهیچوجه خود داری نمیکرد منم چون طبیعه مایل بتمسك
بودم منتهای سعی را در اداء تكالیف و حاضر کردن دروس خود مینمودم به
طوریکه پیوسته جاب رضایت معلمین خود را كرده و مورد تمجید و تحسین واقع می
شدم بالاخره پس از شش سال باخذد بیام موفق شدم پدرم مكاتبی بمن نوشته
اظهار داشته بود اكرمیل داری باستراپادیا و درسك تجار در آی و گرنه
در هر وزارتخانه كه میل استخدام آنرا داری برای من بنویس تا بچند نفر از
دوستان محترم خود توصیه كنم ترا در آنجا بخدمت بكارند در جوابش نوشتم
چون در انتخاب شغل مرا مختار فرمودید خواهش میکنم با هريك از رجال روابط
دوستانه دارید سیارش كنید مرا در وزارت داخله بشغلی منصوب نمایند پس از
دو هفته بمساعدت یکی از معاونین وزراء در وزارت داخله بسمت منشی گری
منتخب شدم دو سال در آنجا بوظایف مر جوعه پرداخته سپس بمصوبت ایسالت
آذر با بجان مأمور گشتم يكسال بعد تصمیم گرفتم كه از خانواده محترمی
دختری عقیقه و نیکو منظر تزویج كنم برای مبادرت در این امر با جوانی محمود
آقا نام كه از همدو ورود به تبریز با وی دوست شده بودم مشورت كردم و او دونفر
از زنان خانواده خود را فرستاده و دختر یکی از تجار معروف آذربایجان را پسندیده
مرا گفتند كه این دختر نیکو روی و خوشخوی و عقیقه است و مختصر سواد خواندن

(با توان و از و ن بخت)

و نوشتن نیز دارد گفتم قدری تأمل کنید که مراسله ای بیدرم نوشته استجازه کنم زیرا بیدرم مرادی فہیم و مجرب است و رای وی در امور موجب نتایج مستحسنه بسیار خواهد بود موافقت کردند پس شرحی بدین مضمون بیدرم نگاشتم (خداوند کار را تصدقت شوم نخست از دا و ر دادگر بقاء شوکت و دوام عزت را صمیمانه خواستارم و سپس بخلاف رسوم معموله بدو نلفافه عرضه میدارم دختری را از خانوادہ تاجر محترمی خواستار شدم ام کہ عقیقہ و نجیبہ میباشد چون نظر باب دقیقہ آن وجود محترم را در امور حیاتی مستحضر مینمایم براین بوسیله این عریضہ کسب اجازہ کردہ و صلاحیت و عدم صلاحیت این امر را استفسار مینمایم بدیہی است آنچه برای رزین و فکر دو ر بین آن بزگروار رسد از نگارش در بخت نخواہید فرمود جوابرا عاجلا در خواست مینماید فرزند مطیع شما علیمحمد (پس از شش روز تلگرافی بدین مضمون از بیدرم رسید) تبریز کابینہ ابالتی علیمحمد خان من و خانم بتبریز حرکت حاج محمود (خبر آمدن پدر و مادر بسی مرا خورسند و شادمان ساخت چه کہ در مدت نہ سال مفارقت فقط یکبار پدرم را در او ان تحصیل در طهران دیدہ بودم کہ برای انجام بارہ امور شخصی و تجارتی آمدم بود دیگر بفیض دیدار شنائل نشدہ بودم و بملاوہ تصور نمیکردم کہ پدرم تا این حد بمن علاقہ مند باشد کہ باسرع اوقات تجارتخانه خود را تعطیل کردہ و باذر با بجان مسافرت نماید بہر حال پس از ہفت روز بدیدار پدر و مادر مرا نور بصر زیادہ گشت و روز بعد آمد و با من بمشورت نشستند کہ در طریقہ امر ازدواج کدکاش کنیم ؛ لاخرہ پس از مذاکرات بسیار و مرا جعہ بخانہ ایکہ دختر را از آنجا خواستار شدہ بودند راہم بیستند بدند و بتہیہ مقدمات عقد و عروسی پرداختند و مجلس عقد با شگویی کہ مدعوینش از طبقات ممتازہ بودند حتی والی و فرمان فرمای آذربایجان نیز حضور داشت منعقد کرد بد و آمد دختر پری پیکر را کہ روش از شمس و قمر گرو میبرد و بہ چہرہ اذرقیہ بود بجمالہ نکاح من در آوردند و بقا صلاہ پنجروز دیگر عروسی صورت گرفت و تا یکگاہ بعد ہم پدر و مادر در آنجا بودہ زان پس بمسقط الراس خود معاودت کردند بکسال از این وقعہ گذشت و من چنانچہ در آغاز گذارشات زندکانیم ذکر کردم بامحمود آقا کہ از بدو ورود بہ تبریز باوی ساز دوستی کردہ بودم غالب اوقات معاشرہ بودم گرچہ مشارالیه دارای بعضی صفات ناپسندیدہ بود از قبیل بخل حسد، خود ستائی؛ خشونت طبع معذرا برای آنکہ از روز نخستین ویرا برفت گزیدہ بودم

(بانوان و ازون بخت)

از مصاحبتش دست باز نداشتم و او را محرم اسرار خود قرار داده در موقع حضور و غیاب من بجا نه ام مراوده میکرد و مرا چون بصمت پرستی وی اطمینان بود ابتدا سوء ظنی بوی نمیدادم و هیچوقت این اندیشه بخاطر راه نمیدادم که ممکن است این رفیق شفیق و دوست صدیق با من طریق خیالات پیش گیرد و بنا درستی و رذالت گراید (مانند اغاب رفقای فعلی) تا روزی یکی از رفقای اداری مرا گفت (محمود آقا را مواظب باشید و اعمالش را تحت نظر بگیرید من او را با شما از در وفا و صفا نمیدانم) از این چند کلامه در بجز تفکر غوطه ور گشتم و چون اعتمادی کامل بدوست خود داشتم تصور کردم من باب حسد این کلمات را گفته تا روابط ما را تیره کند چند روز بعد بکنفر دیگر از اعضاء اداره مرا گفت (خیلی متعجبم که جنابعالی با نهایت دقت و اهتمامی که در امور زندگانی دارید شخص نا کس و بی شرفی را محرم خود قرار داده و از عملیات وی اغماض میکنید) از این سخنان که با خشونت گفته شد خالجانگی در خاطر ام ایجاد شده و با خود گفتم شاید حرکت ناشایسته از رفیق من صادر شده که مالا ضرر شرافتی بمن وارد آورده ولی نمیتوانستم باور کنم که کسی با من صوره دعوی صمیمیت و فدویت کند و سیره پیرامون حیانت گردد و در صد اضرار و آزار و هتک آبرویم باشد روزی متفکرانه از کوچه ای که منزل ام در آن بود میگذشتم دو نفر از همسایگانرا دیدم که با یکدیگر اشاره ای رد و بدل کردند و با انگشت مرا نمودند و چند کلامه آهسته گفتند که من فقط این دو کلامه را شنیدم [زنش فاسق ...] آنوقت دانستم که امر از چه قرار است ولی از کثرت تفکر نزدیک بود که مغرم برشان شود چگونگی باور کنم کسیکه با من لاف رفاقت میزند و همیشه با او بملاطفت رفتار کرده ام بنا موسم دست درازی کرده و ابد اندیشه ای بخاطر راه نمیدهد بدینحال وارد منزل شده و در اندرون از خادمه پرسیدم خانم در کجا هستند ؟ گفت در اطاق غذا خوری گفتم تنها هستند ؟ گفت خیر آقای محمود آقا هم در خدمت ایشان میباشند این سخن بر شدت خشمم بیفزود و خواستم با حالت غضب بدینجاریفته تلافی این عمل شنیع را بکنم ولی قدری تفکر کرده گفتم شاید بوی بهتان زده باشند خوبست او را بمعرض امتحان آرام پس قیافه خود را بشاش کرده بنزد آمد و رفتم و با گرمی و ملاطفتی هر چه

(با آوان و آرون بحث)

اما متر با آند و نشستم و از هر دوی سخن پیوستم آنشب را با آنان غذا خورده و هنگام خفتن محمود آقا بمنزل خورد رفت فردای آنروز محمود آقا را بمنزل خود خوانده گفتم بر حسب مأموریتی فوری من باید با رومیه مسافرتی کنم و احتمال داده روز دیگر یا بیشتر بطول انجامد خواهشمندم در غیاب من با پنجاه سر کشتی کرده و برقم ما بحتاج زندگانی خانوادۀ ۱۴ پر داز بد مشار الیه با شعفی تمام خواهش من پذیرفت و بقیتم حاصل شد که چون چند روزی خود را بلا معارض می بیند شادمان گشته پس مختصر لوازم سفر تهیه کرده با خادم خود بیرون آمده و برآ گفتم امشب در پشت درب خانه بانتظار بنشین و هر وقت آهسته صدای دق الباب شنیدی فوراً درب را باز کن ولی ابد صدا ممکن و این سخن نیز مکتوم دار گفت اطاعت میکنم آنکاه بان دو رفیق که مرا از دوستی با محمود آقا ممانعت کرده بودند گفتم امشب مرا بشما حاجتی است خواهش قبول کردند پس بکنفر مأمور بمنزل آمد و نفر که با ما و اشاره مرا مورد طعن قرار داده بودند فرستاد م ساعتی بعد هر دو بحالت اضطراب حاضر شده و چنین می پنداشتند که تقصیری سبب احضار آنها شده ولی وقتی مرا با قیافه ملازم دیدند رعب ایشان زایل شد پس اطاق را خلوت کرده بان دو گفتم من از شما خواهش دارم بگفتند بفرمائید گفتم امشب دو ساعت از شب گذشته منتظر من باشید که درب منزل شما آمده با هم بمنزل من آئید از اینسخن آن دو و اشارتی با یکدیگر کردند که حاکی از آن بود که شاید ما می برای ما گسترده اند چون دیدم به نر دید اندر شده و از قبول این امر بیمنا کند سوگند حاکم یاد کردم فقط برای اقامه شهادتی این تقاضا را کرده و جز این منظوری ندارم پس آنان قول دادند که در ساعت مقرر در درب منزل خود منتظر من باشند یکساعت و نیم از شب گذشته بود که من در ولود در زیر لباس بکمر بسته و بمعیت دو رفیق اداری بطرف منزل حرکت کردم و آمد و نفر نیز بما ملحق شده در درب منزل رفیق آهسته دق الباب نمودم خادم در را بگشود و مرا با رفقایم بدرون برد و برآ بکنفری کشیده گفتم محمود آقا اینجا است ؟ گفت بلای گفتم ما را با طاق خودت ببر او بجای افتاد و ما بقبض با طاقی وی رفیق پس مصاحبین خود را در آنمکان نشانیده خود آهسته آهسته بسمت اطاق عیالم رفته از پشت شیشه دیدم که زوجه ۲۱ با محمود آقا نشسته و بشوخی و مزاح مشغولند در اینوقت

(با نوان واتون بخت)

خادمه ای که خدمات ویرا عهده دار بود دید و گفتم اگر ابراز کنی که آقا در منزل آمده با این راهی خواهی گشت مشار الیه با خوف و لرز گشت اطاعت میکنم آن نگاه با طایفه، رفتار را در آنجا گذارده بودم معاودت کرده گفتم قدری صبر کنید و با آنان بصحبت نشستم ساعتی بعد رفته دیدم عیالم باریقیش از صرف شام فارغ شده بصحبت مشغولند مجدداً با طاقی رفتار معاودت صورت داد و یکساعت دیگر نیز آنان را بصحبت های متفرقه مشغول ساخته و بعد بر خاسته با طاق خوابگاه رفته دیدم که خادمه رفته است بخوابد زیرا خانم مرخصی کرده محمود آقا گفت ای محبوس عزیزه ام اشوب بی تو رس و ارز با تو دست در آغوش میکنم و چون جان شیرین در برت گیرم زیرا شوهرت چند فرسنگ از ما دور و نمیتواند عیش ما را منقص سازد ای شوق آمده رفتار را برداشته و آهسته آهسته به پشت اطاقی آورده گفتم درون اطاق را نظر کنید و قتی از پشت شیشه نگاه کردند چیزی دیدند که قرین بهت و حیرت گشتند چه عیال مرا با آن مرد اجنبی در روی تخت خواب دیدند خفته و گفتم آقا با این منظره را دیدید ؟ گفتند آری گفتم اگر قتی احتیاج افتد شهادت میدهید ؟ گفتند آری گفتم قدری صبر کنید آنکاه بدرون رفته و چون پانگی غصه ناک بر آند و حمایه ور شدم و دو تیر رو لور خالی کردم وقتی بخود آمدم دیدم زخم در خون خود غاطس است و محمود آقا فرار کرده ناظرین انگشت حیرت بلند انداز کر بدند و از صدای تیر اطرافیان بهیجان آمده بخانه ام در آمدند و دو نفر پامیس نیز آمده پس از اطلاع بواقعه مرا بنظمیه جاب کردند رئیس نظمیه بواسطه مقام محترمی که داشتم با من بملاطمت آغاز سخن کرده پرسید باعث قتل عیالی شما چیست ؟ او تصور می کرد که من انکار کرده میگویم که این عمل از من ناشی نشده ولی بر خلاف انتظار او صراحت گفتم قاتل آن زن منم و محرکی نداشته ام جز بیصومنی مشار الیه بهر حال پس از این اقرار مرا بمحبس بردند و از طرفی خانوادۀ زن از قتل وی آگهی یافتند بمحاکم جنائی رجوع کرده و مجازات مرا خواستار شدند من در جواب دعاوی آنها گفتم زنی که عصمت خود را در معرض فنا گذارد و با همسر خود خیانت ورزد سزایش اینست و هیچ قانونی نمیتواند مرا برای اینکار محکوم باعدام کند خلاصه قضیه قتل زن نقل مجالس و نقل محافل گشت برخی میگفتند شوهر این زن مردی قساوت پیشه و خونخوار است که بکشتن چنین ماهرونی مبادرت کرده گروهی میگفتند زنی که به بیعتنی اقدام

نماید مستوجب چنین مجازاتی بوده است در اثر فشارهای خانوادگی زن عدلیه تصمیم گرفت مرا بچند سال حبس محکوم کند که در اینوقت آن چهار نفری که در حین کشتن زن حضور داشتند حاضر شده گفتند اگر چنین حکمی صادر شود ما با تمام قوا در صدد مدافعه برآمده و بوسیله جراید عدلیه را مورد اعتراض قرار داده و کارکنانش را به بیناموسی معرفی کرده و شرح این حکم ظالمانه را گوشزد عامه مینماییم در خلال این احوال جمعی از طبقات مختلفه مردم آمده و جدا خواستار استخلاص من شده گفتند این مرد از شدت غیرت نتوانست مردی اجنبی را با زوجه خود در آغوش بکشد بگرییند شما در عوض آنکه بشو بقی وی پردارید میخواهید دچار نذیب و زجرش نمائید عاقبت عدلیه مرا محق دانسته برای اسکات پدر و مادر زن مبلغ هزار تومان از من بعنوان خونبها گرفته بانها تسلیم و مرا آزاد کردند و عجیبتر آنکه بعد از این دفعه مجدداً مرا بشغل خود گماردند ولی احساس کردم که توقعم در تبریز بلکه ایالت آذربایجان خالی از صعوبت نیست و آن کینه ای که در قلب خویشان آن زن مقتوله ایجاد شده محسوس میشود که وقتی بهلا کتم قیام کنند پس از شغل خود استعفا داده بصوب استرا باذ غزیمت کردم و ضمناً در صدد بودم که بقسمی محمود آقا را بدست آورده و سزای خیانتی که با من نموده در کنارش نهم ولی هرچه بیشتر میجستم کمتر می یافتم و نزد یک شد که از یافتنش مأیوس گردم که از حسن اتفاق یکی از رفقای اداری که برشت مأیوس ریت یافته بود مستوی باسترآباد نوشته اظهار داشته بود که محمود آقا در جزء افراد تابعه میرزا کوچک خان کیلانی در آمله و فعلاً در جنگل است دیگر توفع را جائز نشود به سرعت تمام بگیلان رفته و از رفیق خود که ریاس کابینه حکومتی داشت تحقیقات کامله کرده معلوم نمود که محمود آقا در رشت خانه ای دارد و هفته دو شب بانجا آمده با زنی فاجره که طرح مراقبت با وی ریخته بود بسر میبرد آدرس آنخانه را گرفته آنجا را یافتیم و شبی که مشارالیه بانسرای می آمد در خم کوچه پنهان شدم و بدقت نظر کرده او را شناختم آنکاه بوسیله رفیقم یکی از سواران میرزا کوچک خان را که بجلا دت و بیباکی معروف بود خواسته گفتم میخواهم تا یک هفته فلان مرد را معدوم کنی و اجرت خود اخذ نمائی پس از مذاکرات بسیار قرار دادیم که فیلا دویمت تومان گرفته و برا در جنگل مقتول نماید بطوریکه کسی از قاتل او آگاهی پیدا نکند و همینکه اینعمل انجام یافت چهار صد تومان

(با نوان واژون بخت)

دیگر اخذ نماید ولی باید سوگند یاد کند که از این قضیه هیچکس را مخبر ناسازد. آن شخص شرایط مذکور را قبول کرد هفته بعد شبی در منزل رفیق من آمده گفت مأموریت خود را انجام داد و این علامت شاهد صدق گفتار من است در این ضمن **❁** کیسه کوچکی که محتوی مهر اسم و انگشتی بیروزی ای که در دستش بود به دستم داده بودم بملاوه دو مکتوب که از طرف عیالم بوی رسیده و مضبوط داشته بود بمن داد **❁** گفتم این علامات صحیح است ولی تا من جسد بیروح وی را نبینم باور نمیکنم گفت علامت دیگری دارم که لا شک سبب اطمینان خاطر شما خواهد شد پس بیرون رفت و سر بریده او را آورد در نزد ما نهاد و گفت هیچ برهانی بهتر از این برای صدق بیان خود نمیتوانم اقامه کنم من و رفیقم از مشاهده آنسر مشمزه شده گفتیم لازم نبود که ویرا سر از تن جدا کنی گفت خود منم میخواستم از او انتقامی کشیده باشم اینکه اقدام باعدا این و جو د شریر کردم نه تنها برای شما بود بلکه این نامرحوم خبیث بنا موس منم تجاوز کرده چه که دختری داشتم قربیبسن باو غ و ایشرد بدجنس ویرا فرشته و از حایه عفاف عاری کرده بود برای آنکه قول مرا تصدیق کنید اینک وجهی که بمن داده اند باز ستانید این بگفت و در بخت نومانانی که اخذ کرده بود در مقابل من گذاشت **❁** از اینجا دانستم که مردمان غیر متمدن شمال ایران بر جوانان متجدد طهران بسی ترجیح دارند و در عالم وحشیگری خود داری حس ناموس پرستی میباشند **❁** گفتم در هر صورت من ششصد تومان نقد بشما میدهم و ضمناً عصمت پرستی و شرافت طلبی ترا میستانم و تمجید میکنم پس از هباتات بسیار سیصد تومان از من اخذ کرده گفت این را قبول میکنم زیرا تقریباً معادل این مبالغ را هفر و ضم و برای پرداخت دیون خود تخصیص میدهم این بگفت و رفت و من نفسی براحتی بر آورده رفیق خود گفتم سه ماه بود که من از خور و خواب محروم و آتش کینه اینمرد در قلم مشغول بود اکنون که لذت انتقام خویش را نیکمخت میخوارم و از تو بسی شاگردم و ممنونم که در نیل مراد و انجام مقصود از بذل مساعدت دریغ نکردی چند روز دیگر با وی بوده و سپس تودیش نموده بسوی استرا با د عزیزم کردم و شرح ما وقع پیدر گفتم از غیرت و شهادت من شادمان گشت و مرا بستود چندی نزد وی مانده و سپس تقاضا کردم که بویله یکی از دوستان خود مرا در وزارت داخله بشغلی بگمارد از حسن اتفاق حکومت کرمانشاهان که با پدرم نهایت دوستی را داشت مرا بسمت معاونت خود منتخب نموده بدان سامان رفتم بعد

(بانوان و ازین بخت)

از چند ی توقف خواستم دختری عقیقه و نجبیه را ب عقد خود در آورم مرا سه
بیدر نوشتم بدین مضمون (خداوند کارا تصدقت شوم هماره از پیشگاه ایزد
منعال صحت و سلامت مزاج شریف را خواستار و امیدوارم که با مزید شوکت
و اجلال در کف حمایتی مصون و محروس باشید دیربست که از نعمت زیارت
آن وجود محترم و علیاً مفخمه خانم والدۀ محروم مانده و میل دارم که ب فیض
دبدارشان توفیق یابم چون تراکم امور حکومتی فد وبرا مانع از عزیمت بدان
سامان است امیدوارم قبول زحمت فرموده بمعیت خانم والدۀ بکسرمان شاهان
تشریف بیاورید ضمناً میخواستم در تحت توجهات آن پدر بزرگوار و سرکار
عالیه خانم والدۀ دختری عقیقه بحباله نکاح در آورم و مانند سابق
بمشکلاتی تصادف نکنم البته هر قدر در حرکت تسریع فرمائید موجب
مزید امتنانم خواهد شد فرزند مطیع شما علیمحمد هفتۀ بعد تلکرافتی بدین
مضمون از پدرم رسید که ما نشاهان نایب الحکومه من و خانم حرکت حاج
محمود احترا بادی

فصل هیجدهم

انجام داستان

پس از ده روز پدر و مادرم را دیدار کرده و شکر احسان آنان بجای آوردم
زان پس در صدد خواهرتنگاری شدند چون پدرم در آنجا از معارف و
محترمین رفقا و آشنایانی داشت اخذ نتیجه برای وی مشکل نبود بالاخره پس
از شش روز مادرم مرا گفت دختر یکی از اعیان را بدۀ ام که چه قبل از این
شوهری کرده و خود طلاق گرفته است ولی الحق دختری شاه پسته زیبا روی
و قمر طلعت عقیقه و نجبیه با سواد و هنرمند است و آثار جلالت و
بزرگی از سیماش هویدا است از هر کس فحوص حال این دختر کردم وبرا
چند بزرگوار و جلالت نسند و از قرار بکه دیگران و خودش نقل می
کند تا یک سال قبل شوهری داشته و عیال جوانی خسرو خان نام بوده در اینجا
خسرو خان از حجلت سر بزر انداخت و انظار متوجه وی گشت و چون
حرکت شنیعی از سوی خود مشاهده نموده بعنف طلاق گرفته است و حال نیز
گفته من باید شخصاً داماد را به بینم و با او قرار دهم تا کنون گفتم ما در
ترا بخدا این دختر نیکو صورت است گفت فرزند تصور نمیکردم که

گفته های مرا مجاز شماری و کاذبیم پنداری این دختر و منی داود
 چون برك گسل و موئی مانند سنبل شمع جمالش بسی کسانرا دو تاب
 و تاب اندازد و کار هر سخت دلی سازد حور بهشتی را در مقام وی دعوی
 جمال نماند و آفتاب جهان تاب را در مقابلش داعیه تابش نه من بسیار
 دختران نیکو صورت و بد ۱۱۰ لیکن بجان تو سو گند تا گنودن چنین
 حور و شی تلافی نمود ۱۰۰ و در اندیشه ۱۰۰ نمیگذشت که چنین لبتی
 در صحنه گیتی وجود داشته باشد اختصاراً گویم بمحض آنکه چشم
 بجمال عدیم المثال دختر افتاد بی اختیار گفتم این صورت بشر است یا
 قرص قمر و این عارض حور است یا خود هور علاوه بر اینها از خانوادۀ
 جلیل و مفخمی است پدرش میرزا علی اکبر خان حکوردستانی یکی از اعاظم
 رجال کرمانشاهان و دارای مکنّت و ثروت و افری است این دختر
 نیک اختر نامش فاطمه و ملقبه به فخر الزمان است گفتم با این مزا پائی که
 میفرمائید نباید چنین حور سرشت نازنینی را از دست داد گفست چنانچه
 منذ کر گشتم خود دختر میخواست با کسیکه و براخواستار است مذاکراتی
 نموده و عهد و پیمان بندد اگر توافق نظر حاصل شود بزوجیت تن در دهد
 و گر نه عدم رضایت خویش را اظهار دارد گفتم چه روزی را برای
 ملاقات تعیین کرده است ؟ گفت هر روز که شما وقت داشته باشید
 گفتم فردا بدانجا خواهیم رفت پس روز بعد بموافقت پدر و مادر در اتومبیلی
 نشسته بمنزل میرزا علی اکبر خان رفتیم چون قبلاً از ورود ما آگاهی یافته
 بودند صاحب خانه نشر یقات بسیار چیده و چنانچه در خور مقام نایب -
 الحکومه بود عمل کرده و بانکریمی تمام ما را بید گرفت و وضع مجال
 خانه و امانت آن حاکی از ثمول و مکنّت خانه خدای بود پس ما را گمت
 امروز بسی مشغولم که بزیاارت حضرت آقای نایب الحکومه و پدر
 بزرگوارش موفق شدم امیدوارم آنچه مطمح نظر بنده و شماست بسهولت
 صورت پذیر گشته و از انحاد و خانوادۀ بتکمیل سعادت کامیاب گردم
 بهر حال پس از مختصر توقفی خادمی بیامد و با آقای خود بنجوی سخنی
 گفت و او اظهار داشت میتوانید با ندر و ن تشریف بیاورید و با بنده
 زاده مذاکره فرمائید پس هر چهار نفر با ندر و ن رفته و در
 اتاقی که اختصاص بپدر پائی داشت ورود نمودیم مادر ما در باطاق دختر
 رفته و مادر اطاق پدر پائی نشستم بعد از دقیقه ای چند از پشت پرده

(با نوان واژون بخت)

صدای ملیحی مرا سلام داد و گفت: بسی مفتخرم که حضرت تاج الملوک و
ما را سرافراز فرموده و باین کلمه نایاب قدم رنجه ساخته اند از بدل این
مرحمت سر افتخار و مهابت بر سپهر میسایم در جوا بش گفتم من نیز خرسند
و مشغولم که بنوان امر خیر وسیله ای برای ارتباط من با این خانوادۀ
محترم پیدا شد امیدوارم که این نعمت در اثر انجام امری که در نظر است
تکمیل شود گفت خوبست قضایا را وضوحاً ذکر کنیم و الفاظ را از تحت لفاظیه
بیرون آریم گفتم چه بهتر منهم از تطویل کلام چندان خوشم نیاید گفت
گرچه این المهارات از طرف زنی چون من قدری بی تناسب است ولی کمینه
چنانچه عرض کردم بگفتار بطور ایما و اشاره عقیده ندارم و میل دارم با صراحت
لهجه و بی پرده سخن گفته شود ولیکن نه تصور کنید اینطور بوضوح اظهار کردنم
را سببی غیر منطقی است بلکه بواسطه آنستکه لطمۀ بزرگی از امر مزاجت
بر حقیر وارد گشته که ناگزیر باید دو دفعه تأتیه که در این مرحله قدم
مینهم احتیاطات لازمه را نموده و در مال آن نیک بیند بسم و کور کورانه خود
را دچار اشکالات جدیده نماید گفتم مرا نیز چنین غمی است و منهم در
اثر عدم تدقیق در اینکار بزحمات بسیار دچار شده و منتهی بقتل نفس دو نفر
گردیده مضطربانه گفت چگونه فرمودید؟ گویا کمینه بد شنیدم فرمودید
دو نفر بقتل رسیده اند؟ گفتم آری تقریباً چنین است پس شرح گذارشات حیات
خوبش را از آغاز تا انجام برای وی نقل کردم گفت حکایتی غریب و قصه ای
عجیب فرمودید گرچه در هنگام ذکر آن مرا قرین وحشت و دهشت ساختید
ولی در نتیجه خاطر را خرسند نمودید زیرا مردی که برای پاس عصمت خود
اینگونه فداکاری کند دارای مقامی رفیع و جایگاهی منیع در جامعه
انسانی خواهد بود و حقیر با نهایت افتخار بزوجه و جیت چو تنویر گوازی
در آمده و در نزد سایر زنان مهابت میکنم که مرا شوئی متعصب
و شرافتمند و جلیل القدر است از اظهار مواقتش بسی خرم و شاد گردیده
و گفتم خانم ممکن است علت طلاق گرفتن خود را از شوهر سابق خویش
شرح دهید؟ گفت آری و شروع بگفتن قضایای زنانشوئی خود نمود و
چون این حکایات را آفای خسر و خان برای آقا یان ذکر کرد اند
تکرارش را لازم نمیدانم این وقت چند نفر از حضار مجالس روی بخسرو
خان کرده بمزاح گفتند لابد متأسفی که چنین دلبرمزه رخساری را از
دست داده ای؟ مشارالیه آهی سرد بر آورد و پاسخ داد که ز برای این

(بانوان وازون هفت)

زن همان است که سابقاً در حیات نکاح آقای خسرو خان بود و بهر حال موافقت کامل از طرفین حاصل شد و با نهایت بخوشی عقد و عروسی صورت گرفت دو سال در کرمانشاهان ماند و از وی دارای فرزندی ذکور شدم. آنگاه بر حسب امر و زارت داخله بطهران آمدم و نالایک و زار تخلف مذکور را برای شغل محترمی هستم و با عیال خود در نهایت سعادت و کامرانی بسر میبرم شاید شماها که در اینجا حضور دارید تعجب کنید که من با اختلاف سابقه و تباین عقیده و مسلکی که با شما دارم چرا در اینگونه محافل حاضر میشوم و بچه سبب صوره اظهار مخالفت نمیکشم اینک برای آنکه از سبب آن آگاهی یابید گوش فرادارید چیزیکه مرا محرک شد در این قبیل مجامع حضور با هم کنجکاری از روحیات اخلاقی مردم این کشور است در هر مجمعی که قدم نهادم جز مفاصد ندم طبعات مختلفه مردم هر یک بنوعی بفساد و شرارت مشغولند و جز طریق نفاق و ظلم و ستمگری نمی بینم جمعی که خود را مبعوث و منتخب ملت مینامند جز ذلیل کردن تو دله ضعیف و تأمین حرص و آرزو و شهوات خود کاری نداشته و بوسائل مختلفه ما را روز بروز رو بفرسوده و اضمحلال میبرند گروه دیگری که خود را تاجر و کاسب و حبیب خدا میشمارند عموماً از آنچه وظیفه مشرعه آنان است آگاهی ندارند برخی بتر و بیج اتمه مال اجنبیه همت گمارده و بدین وسیله ما را ذلیل و زیون اجانب مینمایند ثروتات را با جانب داده و در مقابل اشیائی که بهیچوجه بکار ما نمبخورد از قبیل لوازم تجملاتی و آلات لهو و لعب و آرایش و بجای آن میآورند و بعضی بفریفتن مردمان ساده لوح مبادرت کرده و بحیله و خدعه مال التجاره خود را بقیمت های گزاف بفروش میرسانند یا رفته که خود را محصل معرفیه مینمایند و در جامعه خود را برتر از دیگران میدانند جز تحصیل السنه خارجی و بی اعتنائی بزبان فارسی و تر و بیج عادات و اخلاق مذمومه مال اجنبی کاری ندارند و عده ای از آنان که برای تکمیل تحصیلات خود یا رو با مسافرت میکنند بجای تحصیل علم و صنعت مفاسد اخلاقی کسب کرده افعال شنیعه و اعمال قبیحه بار مغان می آورند از همه اینها بدتر وضعیت و منظره الم بار بازار و خیابانهای طهران خصوصاً لاله زار، امیریه، ناصریه است میتوان گفت بازارهای ما محل بیع وشرای ناموس زنان تیره بخت است نظری بخوابهای مذکور اندازید همینکه خسرو اختران در هنگام غروب از دیده نهان میشود گروهی از جوانان که خود را مانند

(با نوان واژون بحث)

زنان آراسته اند بطول و عرض خیالین روانند و بتشی و تباشا مشغول منتی
 زنان تبه روزگار ، کر و می زنان تیره بخت ؛ جمعی زنان روسی که نست ستم
گری این جامعه آنان را در اعماق مغاک فسق و فجور انداخته
 بلا اراده در حرکتند و این جوانان مانند سگان نری که ماده ایرا تعقیب کنند
 بقا قب این تیره اختران بتکایو اشتغال دارند تا هر يك يكرا بدام
 آورده ساعتی دفع آتش شهوت میکنند دست و بگر در زوایای کشفه
 غنوده و بکشیدن افیون مشغول و تمام لذات دنیا را لا قیدی و لا ابالی
 گری دانسته و به تنبلی و تکاهل پرداخته خصال حسنه و صفات ممدوحه
 را استهزاء کرده و تمام آنها را جزء موهومات شمرده بلکه آبرو، غیرت
 عفت ، شجاعت ، شهامت ، عزت نفس ، عا طفه و . . . را در حقه وافور
 کرده و یکبار در فضا معدوم مینمایند بلی شخصی که معتاد بافیون شد
 از تمام سجایای مرضیه چشم پوشیده و جمیع معایب را در خود ايجاد می
 نماید اگر بخوایم معایب تمام طبقات را ذکر کنیم مقتضیات وقت اجازتم
 نمیدهد ای کسانیکه در این محضر حضور دارید بمن تعرض نکنید
 که چرا اینقسم بی پروا سخن میگویم یا بهار را آخری متانت را رعایت
 نمیکنم جای متانت باقی نمانده چه که هر کس بقسمی در صد آزار
 و اضرار دیگری است و جز ايجاد فساد نظری ندارد مخصوصاً نمیدانم بچه
 سبب در این محیط تا بدین پایه نسبت بژنان بیچاره ندی و ظلم میکنند
 و وقتی در حین عبور از کوچه ای این سخنان را که مملو ط با آه جانسوز
 بود از زنی سیه روز شنیدم : **مردان بیعاطفه این مملکت تا**
هنکا میکه ما چون غنچه نوشیده دارای طراوت و
لطافت هستیم ما را بوسیده و بوئوده و بهزار گونه عجز
و نیاز نهدت وصال ما را خواستارند همینکه اندکی
پژمرده شدیم با دیگران سرخوش کرده و ما را بدور
میاندازدند بحقیقی که در این محیط بافت نمیشود سوگند که آتزن
 تبه روزگار سخن بصدق سرود و جز طریق راستی نه یسود بهترین برهان
 بواقعبت این بیان مناقشات است که روزی هزارها در محاضر شرعی
 بین زن و مرد در جریان است و بالاخره منتهی بتفریق و طلاق میشود
 ولی بچه قسم و چه وقت آنمرد ویشرف میادرت بطلاق زوجه خویش مینماید؟
 وقتیکه بهیز و ما بلك او را بمصرف شهواتی با دیگران رسانیده ، وقتی

(بانوان و ازون بخت)

که دیگر امیدوار نباشد که عیالش را از مال دنیوی چیزی در دست باشد، و قتیکه زن از او مطالبه مثونه بومیه ﴿ نفقه ﴾ کند، و قتیکه تا حدی حسن صورت زن زوال یافته یا فلان فاجره او را بطلاق زوجه اش امر نموده باشد و بالاخره و قتیکه یقین کند و بگرهچگونه استفاذه مادی از زوجه اش میسر نیست آنوقت است که دست پیرحمی از آستین برآورده کاهی بضر و شتم و گاهی بخشوت و تهدید و ... باز رفتار و عاقبت او را از امر زنا شوئی بیزار مینماید در این هنگام زن سیه بخت از شدت رنج و نصب در خواست طلاق میکند و شوهر سب و وحشی وی نیز پس از آنکه او را ملزم بصرف نظر کردن از مهریه و سایر مطالبات خود مینماید مطلقه میکند اگر باور ندارد بد فقط چند روز از وقت خود را در چند محضر شرعی صرف کرده و اظهارات مرا با دیدن هزارها از این قبیل و قایع تصدیق کنید هیچ چیزی مفاسد ما را اصلاح نمیکند مگر آنکه چنگیز مغول دیگر بار سر از لحد بدر آورد و شمشیر از نیام کشیده چون زارعی که بقطع گیاه می پردازد او نیز تیغ را داس واز بکار برده و این سرزمین را از لوٹ وجود این فاسقان پاک سازد زیرا این قوم که جز جور و ستم بضماف منظورند ندارند محکوم بنامیباشند من در بین جوانانی که در مراحل اخیر زندگانی خود دیده ام فقط آقای سلطان بهرام خان را جوانی شرافتمند و باعاطفه بافتم و او را بدستی منتخب میسازم و بسی از مصائبش مفاخرت و مباهات میکنم چه که مردیست صاحب ناموس و ننگ و داری غیرت و شهامت (در اینوقت سخنان علیمحمد خان خاتمه یافته و با جهره ای که از شدت خشم برافروخته شده بود دست بهرام خان را گرفته از درب خارجشد و دیگران را مهوت و حیران گذاشت)

خاتمه - نتیجه - بزرگترین لطمه ای که بوضعیت حیاتی ما وارد شد و از سوءاوضاع و عدم تناسب آنست و این روبه چنانکه مشاهده میکنیم ما را روبه فساد و انحلال برده و میبرد چه هر قومی که بعد م عاقله موصوف و بسخت دلی و قساوت معروف شد سرانجامش بسی تیره و روزگارش چون ما تیره و سیاه خواهد بود (وضعیت کنونی بهترین برهان بر صدق این بیان است) نا هنگامی که مادر مفاسد اخلاقی غوطه ور و با فساد زبله می پردازیم روی فلاح نخواهیم دید و بنعمت آسایش و رفاه نائل نخواهیم گشت

(با یونان و آژون بحث)

هر ملتی که معنی حقیقی تمدن را در ا لک نکند و در جهل و سبیت ماند دارای حیثیت و اعتبار نخواهد بود همچا که برخی دعوی تمدن و انسانیت میکنند و و قتی از آنان پرسیده میشود که حقیقت تمدن چیست ! خز عیلات و مزخرفاتی بیاسخ میگویند که سبب تحیر و باعث تعجب دیگران در زیر چنین می پندارند تمدن یعنی آرایش صورت - ظاهر بشکوه و جلال - ایجاد قدرت - توسعه صنایع تهیه آلات و ادواتی که موجب انهدام و انهدام نوع بشر میگردد (از قبیل (میترا یوز) تانک توپهای کروپ و هزاران قسم آلات قتاله دیگر) هیئات که اینها نه مصداق تمدن است بلکه تمدن واقعی آنست که با مساعدت و معاضدت یکدیگر و سائل تسهیل امور حیاتی را ایجاد کنند و از قضا بائی که ممکن است مالا موجب زیان و خسران اشخاصی شود جلوگیری نمایند ما منکر صنایع نیستیم چه این خود از بدیهیات است که هر ملتی برای توسعه امور زندگی و رفع احتیاجات خویش باید در کسب صنعت و ترقی آن بکوشد و ما بحثاج خود را مستقلا تهیه نمائیم ولی نه اینستکه حقیقت تمدن همین قسمت بخصوص باشد چه تا وقتی قومی قدم در مرحله نوع پروری نگذارند و بنظر رأفت در یکدیگر نه بینند نمیتوان آنان را تمدن نامید آری اتفاق است که موجب بدبختی و مذلت هر قوم شده و بنیان زندگی آنان را متزلزل می نماید و بالاخره اتفاق است که هر ملتی را روبهنا و اضمحلال برده و میبرد ای قوم اندکی بخود آئید و از طریق حیات منحرف نشوید و بنوع خویش بهمر و عاطفت نظر کنید ای ملتی که سیاست باستانی شما صفحات تواریخ را مزین ساخته بیش از این خود را چنین خوار نخواهید و یکسب علم و صنعت کوشید و دیگر بار خود را در عداد ملل حیه در آورید و مانند ملل راقیه در جامعه بشری زیست کنید باری سخن بدراز کشید و بیش از اینم مجال گفتار نیست گرچه امید آن ندارم که این سخنان را در این جامعه تأثیری باشد لیکن من باب ایفاء و وظیفه بذکر آن پرداختم تا بسهم خود مقصر بشمار نروم انتهى

✽ تاریخ تألیف شهر یور ماه ۱۳۰۸ ✽

